تاریخ درّانیان

ترجمه و تألیف سید حسین شیرازی

به تصحیح میرهاشم محدث

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی

تاریخ دُرّانیان

ترجمه و تألیف
سیدحسین شیرازی

به تصحیح
میرهاشم مُحدّث

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی

تهران-۱۳۷۹

فهرستنویسی پیش از انتشار

شیرازی، حسین، قرن ۱۳؟ ق، گردآورنده و مترجم
تاریخ دُرّانیان / ترجمه و تألیف حسین شیرازی؛ تصحیح میرهاشم محدث [برای] مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی. ـ تهران: وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.
هفت، ۳۰۲ ص.: نمونه. ـ (مباحث اسناد؛ ۶۰)
بها: ۱۲۵۰۰ ریال	ISBN 964-5572-81-9:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
عنوان دیگر: تاریخ احمدشاه درانی.
ص .ع . به انگلیسی:	Hossein Shirazi
The Durrānī History
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. افغانستان ـ تاریخ ـ درانیان، ۱۱۶۰ ـ ۱۲۴۲ ق. ۲. شهرها و شهرستانها ـ افغانستان. الف. محدث، هاشم، ۱۳۳۱ ـ مصحح. ب. ایران. وزارت امور خارجه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان. هـ. عنوان: تاریخ احمد شاه درانی.
۲ ت ۹ ش / DS ۳۵۹	۹۵۸/۱۰۳
کتابخانه ملی ایران	۷۹ ـ ۱۰۷۲۸ م

تاریخ دُرّانیان
ترجمه و تألیف: سیدحسین شیرازی
به تصحیح: میرهاشم مُحدّث
چاپ اوّل: ۱۳۷۹
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
حروفچینی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

نمایشگاه‌وفروشگاه‌مرکزی‌ومرکزپخش: تهران، خیابان آیت‌اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲ ، ۳-۷۵۰۶۱۰۰ ،۷۵۰۶۰۴۴
دفترمرکزی‌وفروشگاه‌شماره۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶ ، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه‌شماره۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

جغرافیا و اسامی منازل افغانستان

عنوان	صفحه

دیباچه

ایران و همسایگان عنوان مجموعه‌ای است که سعی دارد به بررسی مستندگونه روابط سیاسی ایران و کشورهای همسایه بپردازد. **مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی** وزارت امور خارجه با درک ضرورت شناخت از همسایگان و کشورهای دیگر سعی دارد ادبیات نوینی را در مقوله روابط خارجی تولید نماید. پشتوانه و سرمایهٔ این تحقیقات و تتبّعات جدید قریب به پنجاه میلیون عنوان سند تاریخی موجود در آرشیو این مرکز است. اسنادی که به حیث زمانی از سال ۸۶۸ هجری آغاز و تا به امروز را شامل می‌شود.

افغانستان به عنوان یک همسایه مهم و کشوری با تشابهات فرهنگی مشترک در اولویت این نوع مطالعات قرار دارد.علی‌رغم این میزان از اهمیت متاسفانه از پیشینه تاریخی تحولات سیاسی این همسایه اطلاعات جامعی در دست نیست ،منابع بسیار محدودی تاکنون درخصوص روند تحولات این کشور در ایران منتشر شده‌است.

عنوان **تاریخ درانیان** در مجموعهٔ افغانستان اقدام نخست در معرفی منابع تحولات تاریخی این کشور است که مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی تلاش دارد ضمن انتشار آنها زمینه‌ای برای توجه بیشتر به این موضوع در تاریخ دیپلماسی ایران را فراهم آورد.

سیدعلی موجانی

دبیر مجموعه

باسمه تعالی شأنه

مقدمه

کتابی که در پیش روی دارید، اثری است موسوم به «تاریخ احمدشاه درّانی» که در اینجا بنا به دلایلی که سپس توضیح داده خواهد شد «تاریخ درّانیان» نامیده شده است. دربارهٔ نویسندهٔ کتاب اطلاعی در دست نداریم. تنها و بنابر اشارات سیدحسین شیرازی، مترجم کتاب، می‌دانیم که وی فردی هندی بوده و این اثر را به زبان هندی آمیخته به پارسی نگاشته و چون برای فارسی زبانان فایدتی در برنداشته و به هندی بیشتر شبیه بوده، مترجم آن را فارسی گردانیده است. در اینجا دو نکته حائز اهمیت است. نخست آنکه مراد مترجم از زبان هندی، لابد زبان اردو بوده که به فارسی نزدیک است، اما فهمش برای فارسی‌زبانان میسّر نیست. دو دیگر آنکه نویسندهٔ هندی، بی‌گمان هندو نبوده بلکه مردی مسلمان و نسبت به فرمانروایان اسلامی معجب و به آنها مفتخر بوده است. این معنی از القاب احترام‌آمیزی که برای امرای افغان آورده و پیروزیهای آنها در جنگ با هندوان و سیکان و انگلیسیان را به تفصیل و با افتخار یادکرده پیداست. شاید هم اصلاً از مردم ولایت سند در شبه قاره بوده که روزگاری امرای افغان بر آنجا حکم می‌راندند و تا چند دهه پیش نیز هنوز مدعی آن بودند. از آن سوی سیدحسین شیرازی تصریح کرده که اثر حاضر با کتابی که میرعبدالکریم بخاری، ایلچی بخارا به دربار استانبول، به خواهش رجال عثمانی دربارهٔ تاریخ امرای افغان نوشته بوده، «خالی از مناسبت و موافقت نیست» امّا این تناسب می‌بایست مربوط به مواضعی باشد که در کتاب حاضر به مناسبتی از بخارا و پناهندگی یا گریز بعضی از امرای افغان به آن نواحی یاد شده است؛ و البته این احتمال را نیز نباید نادیده گرفت که ممکن است اثر مذکور به عنوان یکی از منابع مورد استفاده نویسندهٔ کتاب حاضر بوده، زیرا وی بی‌گمان در تألیف این تاریخ، از آثار متعددی استفاده

کرده بوده است. به هر حال با آنکه مترجم در مقدمه متذکر شده که این کتاب در تاریخ احمدشاه دُرّانی است اولاً هنوز نمی‌دانیم آیا این نامی است که نویسنده خود بر آن نهاده یا بدان سبب که بخش مهمّی از کتاب را به احمدشاه اختصاص داده‌اند، مترجم آن را چنین نامیده است. ثانیاً کتاب در واقع مشتمل بر تاریخ دُرّانیان از احمدخان تا شاه شجاع و نزاعهای این امرا با یکدیگر بویژه دو خاندان سدوزایی و محمدزایی، و جنگهای آنها با ایران و انگلستان و هندوان است. مترجم خود متذکر شده که این کتاب علاوه بر تاریخ احمدخان و دیگر درّانیان، «بعضی اطلاعات مفیده را شامل است و مقاصد دیگر از آن حاصل.» این اطلاعات مفیده لابد شرح روابط امرای افغان با دولت قاجار است، بویژه در قضایای مربوط به هرات و انفصال آن از قلمرو قاجار که منابع اصیل و دست اول در آن باب چندان نیست و هنوز بسیاری از حوادث و علل آن مبهم و ناگفته مانده است. بنابراین کتاب حاضر می‌تواند تا اندازه‌ای مکمّل منابع عصر قاجار در وقایع شرق ایران و دخالتهای موذیانه و استعمارگرانه انگلستان و رقابت او با روسیه و بلکه فرانسه در این منطقه برای حفظ سلطه‌اش بر شبه قاره هند به شمار آید. نکتهٔ دیگری که اشاره به آن در اینجا بی‌فایده نیست آن است که آهنگ و فضای کلی کتاب نشان می‌دهد که نویسنده به رغم طرفداری آشکار از افغانان در برابر هندوان و انگلیسیان، در مواضعی که به ذکر جنگهای قاجاریان با امرای افغان پرداخته، از ایرانیان به احترام و گویا به مثابه دولتی که در برابر طغیان گروهی از اتباع خود قرار گرفته سخن رانده و از افغانان و امرای منطقه به عنوان دولتمردان قلمرو مستقلی که با دولت بیگانه‌ای به کشمکش پرداخته یاد نکرده است. این معنی در آثار اکثریت قریب به اتفاق نویسندگان و مورخانی که تا اواخر سدهٔ ۱۳ ق، به نگارش حوادث این دوره پرداخته‌اند دیده می‌شود و چنانکه پس از این خواهد آمد. حتی امیرعبدالرحمان خان در ***تاج‌التواریخ*** و امیر حبیب‌الله خان در***سراج‌التواریخ***، که هر دو از حاکمان و فرمانراویان افغان به شمار می‌روند، بسیاری از شهرهایی را که بعداً در محدودهٔ افغانستان قرار گرفت، از نواحی تاریخی خراسان خوانده و کمتر موضعی از مواضع کتاب، ایران را به دیدهٔ دولتی بیگانه نگریسته‌اند. حقیقت آن است که حتی اگر از دیدگاه تاریخی به قضیهٔ افغانستان، وجه تسمیه، و تاریخ آن به عنوان کشوری نوبنیاد که همیشه در زمرهٔ ولایات خراسان در انبوه منابع تاریخی و ادبی و جغرافیایی از آن یاد

شده، ننگریم؛ بی‌گمان این سرزمین از مهمترین اجزای دنیای ایرانی ـ دنیای زبان و فرهنگ و تمدن و ادب ایرانی ـ به شمار می‌رود. علی‌هذا کوششهایی که در نیم قرن اخیر از سوی نویسندگانِ افغانی شده برای ساختن تاریخی دراز و کهن دربارهٔ کشور افغانستان، از پیش از اسلام تاکنون به ظهور رسیده اولاً هیچ یک مستند به هیچ منبع و سند تاریخی نیست و این کوششها را باید از مقولهٔ همان افسانه سراییهایی دانست که دربارهٔ ولایت از آن ـ آذربایجان بر ساختهٔ امروز ـ و شهرهای ایرانی خراسان و ماوراءالنهر ـ کشورهای تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان ـ سروده و هر یکی را صاحب تاریخی کهن و دیرین و مستقل نمایانده‌اند. ثانیاً همین نویسندگانِ افغانی چون عبدالحی حبیبی و احمدعلی کهزاد و غبار و دیگران چون به خوبی می‌دانستند که این مدّعا اثبات شدنی نیست از راه دیگر آمده و پذیرفته‌اند که شهرهای افغانستان همیشه جزو خراسان بوده، و اما ادعای دیگری کرده و گفته‌اند همهٔ خراسان بزرگ اصلاً افغانی بوده و از ایّام کهن در قلمرو سلسلهٔ مستقل کوشانی افغانستان قرار داشته است. بطلان این مدعا چنان آشکار است که محتاج به برهان نیست حتی جهانگردی که در آغازهای اسلام آن نواحی را سیاحت کرده و از خاور دور و به احتمال از مردم کره بوده و هیچ سابقهٔ ذهنی نسبت به تاریخ منطقه نداشته، فرمانروای بامیان را ایرانی ـ بودایی خوانده که ممکن است از آخرین بازماندگان کوشانیان بوده باشد که خود اصلاً ایرانی و آریایی بوده‌اند. در حالی که به استناد نسب‌نامه‌ای که افغانان برای خود برساخته‌اند، این قوم اصلاً سامی و بنی‌اسرائیلی بوده، و بنابر تحقیقات دیگر گویا از اقوام ترک منشعب شده‌اند.

افغان یا اوغان در اصل نام یکی از طوایف بدوی ساکن در شرق خراسان و نواحی مجاور هندوکش است که خود را پشتون، پختون یا پتان می‌نامیدند و زبانشان نیز پشتو است که از زبانهای ایرانی شرقی محسوب می‌گردد. چنانکه در قرون گذشته افغان عموماً بر کسانی اطلاق می‌شد که پشتو زبان بودند و یکی از طوایف منطقه را تشکیل می‌دادند. نژاد اینان نیز ـ چنانکه گفته شد ـ محل اختلاف است. بعضی از محققان آنها را از اقوام ایرانی، بعضی دیگر، تیره‌ای از آنها یعنی غلزایی‌ها (غلجایی‌ها) را اصلاً از ترکان خَلَج دانسته‌اند. امّا آنچه به روزگار کهن مشهور بود آن است که آنها را ایرانی می‌دانستند. چنانکه ابن بطوطه از آنها به همین عنوان یاد کرده است. مطابق نسب‌نامه‌ای افسانه‌ای که

در کتاب حاضر آمده و بعدها بعضی نویسندگان کشور افغانستان نیز کم و بیش آن را، لااقل به عنوان باوری کهن، تکرار کرده‌اند، افغانها به یکی از اخلاف یعقوب نوادهٔ ابراهیم خلیل‌اللّه (ع) به نام قیس عبدالرشید منسوبند که در عصر پیامبر، اسلام آورد. یکی از نوادگان این مرد در زمرهٔ مریدان خواجه ابومحمد ابدال چشتی صوفی مشهور درآمد و لقب ابدالی یافت و ابدالیان (افغانان) همه به او نسب می‌برند.

ابدالیان خود مرکب از چند تیره‌اند مانند سدوزایی، پوپلزایی (فوفلزایی)، محمدزایی که در دو قرن اخیر از ایشان نخست سدوزایی‌ها (درّانی) و سپس محمدزایی‌ها به منطقهٔ شرق خراسان حکم رانده‌اند.

غالب شهرها و نواحی سرزمینی که امروز افغانستان خوانده می‌شود، از سوی تمام مورخان و جغرافیدانان و نویسندگان ایرانی و غیرایرانی، زیر نامهای خاص خود آن شهرها، و بیشتر آنها در زمرهٔ خراسان معرفی شده‌اند. امیر حبیب‌اللـه‌خان در کتاب ***سراج‌التواریخ*** آورده که افغانستان را پیش از اسلام کابلستان و زابلستان می‌خواندند، و پس از اسلام بخش غربی آن شامل کابل و قندهار همراه با بخش اعظم شرق ایران را خراسان می‌نامیدند که هرات شهر مشهور آن است؛ و بخش شرقی را روه می‌گفتند که در شرق رود سند واقع بود و در عصر اکبرشاه جزو صوبه‌جات هند شد و از عصر احمدشاه درّانی به افغانستان موسوم گردید. یعنی به سبب کثرت و غلبهٔ طایفه افغان در این نواحی، این سرزمین را به آنها منسوب کردند. همو در جای دیگر تصریح کرده که: «بلاد فارس شرقی را حالیه افغانستان می‌نامند ... و هرات از بلاد فارس شرقی است.» عبدالحی حبیبی هم آورده که: «نام بخش اعظم افغانستان غربی و شرقی تا تخارستان و مجاری هیرمند و کابل، خراسان بود.» وی در ***تاریخ افغانستان بعد از اسلام*** خود در حقیقت به بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خراسان در دو قرن اول اسلامی پرداخته و همهٔ مستندات و منابع او همان آثاری است که در زمرهٔ منابع اصلی تاریخ ایران به شمار می‌روند. تا پیش از احمدخان و بویژه پیش از دخالت انگلستان در منطقه، تیره‌های افغانی در زمرهٔ دیگر اقوام ایرانی که در داخل قلمرو ایران می‌زیستند خود را به دولت مرکزی وابسته دانسته وظایف لشکری و کشوری را نیز بر عهده داشتند. نزاعهای گاه و بیگاه آنان با دولتهای بزرگ و کوچک ایرانی را هم باید از مقوله کشمشکها و نزاعهایی محسوب کرد

که همواره میان دیگر اقوام ایرانی مانند کردها و لرها و بلوچها و دیلمیان و طبریان با یکدیگر و دولتهایی که در شرق و غرب و مرکز ایران بنیاد می‌شد وجود داشت. در عوض مواقعی نیز به هنگام جنگ و رقابت میان دولت مرکزی ایران باکشورهای همسایه افغانان جانب ایران را می‌گرفتند. چنانکه در قرون ۱۰ و ۱۱ ق که میان صفویان و تیموریان هند بر سر قندهار نزاع افتاد، ابدالیان که اکثریت ساکنان این ناحیه را تشکیل می‌دادند به طرفداری از صفویان پرداختند و چون داراشکوه لشکر به قندهار برد اینان به یاری دولت ایران به مقابله با تیموریان برخاستند. البته شیوهٔ حکومتداری فرمانروایان صفوی، خاصه تسامح و تساهل شاه عباس در جلب این اقوام سخت مؤثر بود و به همین سبب در اواخر ایام صفویه که آن شیوه را رها کردند و حکام قندهار به خشونت پرداختند و سختگیریهای مذهبی رواج یافت همین افغانها قیام کردند و تا اصفهان تاختند. در عصر صفویه سراسر سیستان و بلوچستان و هرات و فراه و بیشتر مناطقی که بعداً افغانستان نام گرفت در قلمرو این دولت بود، امّا تیموریان هم مدعی بعضی شهرها بودند و دلیل این ادّعا هم ظاهراً آن بود که ظهیرالدین بابر مؤسس دولت تیموریان هند مدتی در آغاز کار کابل را در تصرف داشت. ابدالیان با طرفداری از صفویه امتیازاتی از شاه عباس به دست آوردند و تیره سدوزایی از سوی دولت مرکزی به امارت و حکومت دست یافت. امّا از اواخر عصر صفوی غلزاییها به تیموریان هند متمایل شدند و میر ویس رئیس تیرهٔ هوتک در ۱۱۲۱ ق امارتی تشکیل داد. این امارت سپس توسعه یافت و پسرش محمود مناطق وسیعی تا اصفهان راگرفته صفویان را منقرض کرد.(۱) چون نادر افشار رشتهٔ کارها را به دست گرفت غلزاییها و هم سدوزاییها را که از قبل امارتی در هرات داشتند برانداخت و بسیاری از سران قبایل و جنگویان ابدالی را در سپاه خود به کار گمارد.(۲) از جمله این سرداران، ذوالفقارخان پسر محمد زمان خان نام داشت که ریاست و حکومت محلی سدوزائیان در هرات بر عهدهٔ او بود. چون نادر هرات را تصرف کرد ذوالفقار خان با برادران و خاندانش روی به قندهار نهاد و در آنجا حسین‌خان غلزایی حاکم قندهار او و برادرانش احمدخان و علیمردان خان را به حبس افکند. چون نادر قندهار را نیز گشود، اینان را رها کرده به

---

۱ ـ لاکهارت ۱۷۵ به بعد.
۲ ـ استرآبادی ۳۰۱؛ درّانی ۹۴

مازندران فرستاد و سپس به اردوی خویش وارد کرد.[۱] از آن میان احمدخان به سرعت مورد توجه نادر قرار گرفت و در زمرهٔ نزدیکان و سرداران او درآمد و فرماندهی ابدالیان سپاه نادر را بر عهده گرفت. پس از قتل نادر، احمدخان سران و جنگجویان افغان را برداشته روی به قندهار نهاد و اندکی بعد از سوی افغانان در حدود این شهر به پادشاهی برگزیده شد (شعبان ۱۱۶۰ ق) و خود را احمدشاه و درّ درّان خواند و از آن پس طایفهٔ ابدالی به درّانی تغییر نام داد.[۲] احمدخان به زودی از نابسامانی اوضاع پس از نادر استفاده کرد و برخی نواحی خراسان و هند را تصرف کرد و این تهاجمات را چندبار از سر گرفت. یک بار نیز لشکر به استرآباد فرستاد اما دز قاجاران شکست خورد. احمدخان به هرات ـ که بعداً محل نزاع میان ایران و افغانها و انگلیسیان گردید ـ توجه خاص مبذول می‌داشت و آنجا را به مثابه پایگاه اصلی حملات خود به خراسان و ماوراءالنهر می‌شمرد. وی که به سبب طول مدت خدمتش در دستگاه نادری، با تشکیلات اداری و لشکری او به خوبی آشنا شده بود، نظام اداری قلمرو خود را مطابق با آن سازمان داد[۳] و زبان فارسی را زبان رسمی و اداری گردانید و حتی القاب و مناصب صفویان را اقتباس کرد. گرچه بعضی از نویسندگان دولت احمدشاه را آمیزه‌ای از تشکیلات مغولی ـ صفوی و نظام فئودالی ـ قبیله‌ای افغان می‌دانند اما اینکه وی نه تنها در امور اداری بلکه در امور نظامی نیز پیرو تشکیلات صفوی بود و حتی سپاهی موسوم به قزلباش تشکیل داد و در تنظیم آن از تقی‌خان شیرازی مدد گرفت سخت قابل توجه است.[۴]

گذشته از خراسان، سرزمین هند نیز همیشه توجه احمدخان را به خود معطوف می‌کرد. این توجه می‌بایست ناشی از آن باشد که افغانها از دیرباز در بخشهای مهمی از شبه قاره سلسله‌های حکومتی داشتند و خاندان سوریان از برجسته‌ترین حکمروایان آنان محسوب می‌شدند. احمدخان نیز چند بار به هند لشکر کشید و پیشاور و لاهور را گرفت و به سیالکوت و اورنگ آباد و گجرات و امریتسر خراج بست، اما در این مرحله در تسخیر دهلی ناکام ماند تا آنکه در حدود ۱۱۶۹ ق دهلی را نیز گرفت و آنجا را به باد

---

۱ ـ ابوالحسن گلستانه: ۱۰۵
۲ ـ حسینی ۴۱/۱، ۵۱، ۵۲
۳ ـ فوفلزایی ـ ۱۹۹؛ حسینی، ۶۷/۱
۴ ـ گانکونسکی، ۴۰

غارت داد تا وقتی نواحی سرهند و ملتان و کشمیر و لاهور از سوی عالمگیر دوم به قلمرو احمدخان افزوده نشد از قتل و غارت دست باز نداشت. یکی از برجسته‌ترین پیروزیهای نظامی او در هند، جنگ با مراته یا مرهته ـ از اقوام جنگجوی هندو ـ بود که در تاریخ به نبرد پانی پت ـ محلی در نزدیکی دهلی ـ مشهور است. پیروزیهای احمدخان در هند نه تنها مرهته را از صحنهٔ سیاسی منطقه دور کرد بلکه چنان بر ضعف دولت مرکزی و امارت نشینهای محلی افزود که انگلیسیان بدون دشواری چندانی به بنگال چیره شدند و راه را برای سیطره بر سراسر شبه قاره هموار کردند.[۱] احمدخان که برای بسط قدرت و تحصیل مشروعیت در برابر حاکمان ایران و هند به پشتیبانی نیاز داشت و می‌کوشید تا حمایت سلطان عثمانی را که تقریباً بر سراسر قلمرو غربی اسلام سیطره داشت جلب کند، برای این کار، نامه‌ای به سلطان مصطفی سوم نگاشت با آنکه در این نامه بلند خواسته از اختلافهای دیرین میان ایران و عثمانی استفاده کند و خود را لااقل از لحاظ مذهبی و نزاعهایش با حاکمان ایران، همسوی عثمانیان بنمایاند، اما چند نکتهٔ آن حائز اهمیت است. نخست آنکه احمدخان ابداً از افغانستان نام نبرده و در مواضع لازم تنها از طایفهٔ افغان یاد کرده است. این معنی حاکی از آن است که تا آن زمان سرزمینی به نام افغانستان شناخته نشده بوده و حتی فرمانروایی چون احمدخان با آن سیطره و تمایل به گسترش قلمرو خود که مورخان اخیر افغانی او را بنیانگذار دولت مستقل افغانستان دانسته‌اند، از کشور افغانستان سخن نرانده است؛ دوم با آنکه افغانان پشتو زبان و عثمانیان ترک زبان بودند، احمدخان نامه را به زبان فارسی نگاشته که در آن ایّام زبان رسمی و سیاسی بخش بزرگی از جهان اسلام بود که قهراً به نفوذ فرهنگی ایران معترف بودند؛ سوم آنکه احمدخان از صفویان نه به عنوان یک دولت خارجی بلکه به مثابهٔ دولتی داخلی و ملی سخن رانده و متذکر شده که چون آن دودمان عالیه در تقدیم لوازم خدمت و رسوخ عقیده و اطاعت و انقیاد امرا و نواحی الهی تقصیر کردند، شجرهٔ ثابت‌الاصل سلطنت بالکلیه منقطع گردید؛ چهارم آنکه افغانهای غلزایی ـ عموزادگان خود را ـ که موجب سقوط صفویه شدند «اشرار نابکار» می‌خواند که «از هر طرف سر برآورده مصدر آثار فتنه و شرارت» شدند؛ پنجم آنکه در ذکر قلمرو نادر، قسمت اعظم منطقه‌ای را

---

۱ ـ مفتی لاهوری ۲۰۳۱، ۲۰۲؛ نیز نک: Rodgers, 69; Elliot, 280

که بعداً افغانستان نام گرفت جزء ایران و بقیه را جزء هند و ترکستان دانسته و افغانان را از ایلات ایرانی محسوب کرده و آورده: «نادرشاه بـه مـرور خـراسـان و عـراق و فـارس و آذربایجان بل جمیع مملکت فسیح‌الفسحت ایـران و هـندوستان و تـرکستان را مسـخّر ساخت و شجرهٔ استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات مملکت ایران از پا در انداخته تعدی وجود بر ایل جلیل افغان دراز نمود.»[۱] علاوه بر این نامه، از آنـچه مـورخـان و نویسندگان سدهٔ ۱۲ ق به این سوی دربارهٔ اوضاع ایران و دولتهای ایرانی و امرای محلی افغان نوشته‌اند، آشکار است که اینان و خود احمدخان دولتی را که وی به وجود آورد در زمرهٔ دولتهایی می‌دانستند که در داخل ایران توسط سرداران و پیشوایان سیاسی و نظامی یا طوایف و ایلات داخلی تأسیس شد. سراسر تاریخ ایران پس از اسلام، جز چند مقطع تاریخی، به روزگار ضعف دولتهای بزرگ، کسانی به طغیان دست می‌زدند و دولتهایی در شرق و غرب و شمال و جنوب ایران پدید می‌آوردند که ضد نوعی استقلال‌طلبی تلقی می‌شد، اما خود را خارج از حـوزهٔ ایـران نـمی‌دانسـتند هـمچون دولتـهای طـاهریان و صفاریان و زیاریان و سامانیان و بویهیان و اتابکان از ایام سلاجقه تا پایان دوران مغول و تیمور، افشاریان خراسان و زندیان در ولایات مختلف که همه در تاریخ ایران و در زمرهٔ سلسله‌های ایرانی مطرح می‌شوند. حتی مورخان متأخرتری که از نواحی غربی و شرقی ایران و آسیای مرکزی برخاستند و دربارهٔ ولایات قفقاز و ماوراءالنهر و شرق خراسـان و امیران آنجا سخن رانده‌اند، این سرزمینها را به دیدهٔ پهنه‌ای ایرانی نگریسته‌اند. در حالی که آنچه در آثار جدیدتر دربارهٔ کشورهای کوچک شرق و غرب و شمال ایران آمده و کوششها شده تا بیگانگی این کشورها را با ایران، پیکرهٔ اصلی این سرزمینها، اثبات کند همه متأثر از گزارشها و اسناد دولتهای روس و انگلیس، و آثاری است که نویسندگان آنها یا وابسته به آنها در این ابواب نوشته و برای این کشورها شناسنامه تدارک دیده‌اند. حقیقت آن است که اگر انگلستان بر شبه قاره مستولی نمی‌شد و برای حفظ این سلطه مخرورانه‌ترین و وحشیانه‌ترین شیوه‌ها را پیش نمی‌گرفت، و اگر روسیه را که خود در پی بسط مستعمرات خویش بود به طمع سیطره بر شرق و غرب ایران نمی‌افکند و با تمهیدات پنهان و آشکار موجبات شکست عباس میرزا در جنگ با روسها را ایجاد نمی‌کرد، امروز از «ستان»های

---

۱ ـ متن نامه رانک: کتاب حاضر. نیز: فرخ، مهدی، ***تاریخ سیاسی افغانستان***، ۷۸ به بعد.

جعلی در اطراف ایران که برای خود تاریخهای چندهزار ساله برساخته‌اند خبری نبود.

سیطرهٔ قطعی انگلستان بر شبه قاره در قرن ۱۸ م این دولت را به اندیشهٔ حفظ خود در برابر قیامهای داخلی و دشمنان و رقیبان اروپایی انداخت؛ و از آنجا که ایران و بویژه مرزهای شرقی آن را بزرگترین‌خطر بالقوه برای سیطرهٔ خویش می‌دانست از یک سو به طرق مختلف به ایجاد مراکز نفوذ در منطقه و در داخل ایران برخاست، و از سوی دیگر در نواحی شرقی این کشور ناآرامیها به وجود آورد و امیرنشینهای دست نشانده در شرق ایران پدید آورد. جنگها و آشوبهایی که در نقاط مختلف ایران پدید آمد، اشغال بعضی جزایر و سواحل خلیج فارس، و ایجاد آشوب در میان بعضی ایلات ایران همه هماهنگ با این سیاست بود.(۱) پیروزی روسها و معاهدهٔ ترکمانچای با آنکه به سبب خیانت انگلیسیان به ایران صورت بست، امّا همین پیروزی که می‌توانست زمینه‌ای برای سیطرهٔ روسها بر ایران و تهدید هند فراهم کند، انگلیسیان را به تکاپو انداخت خاصه که با ولایتعهدی مرد استواری چون عباس‌میرزا مخالف بودند. آنگاه که عباس‌میرزا قصد هرات کرد، انگلیسیان بیدرنگ به یاری افغانها شتافتند، زیرا هرات و کابل و قندهار را کلید هند می‌دانستند و تسخیر هرات توسط ایران می‌توانست خطراتی متوجه آنان کند. پس کوشیدند افغانها را بر ضد قاجار تحریک کنند و در آنها خوفی نسبت به دولت مرکزی ایجاد گردانند. از آن سوی هم با فتحعلیشاه بر ضد افغانان که چون قدرتی می‌یافتند به هند چشم می‌دوختند همداستان شدند. در این میان ظهور ناپلئون به عنوان قدرتی نوظهور در اروپا، انگلستان را به تدابیر دیگری افکند. فرانسویها در پنهان کردن این طرح که می‌خواهند از طریق ایران و آسیای مرکزی هند را در معرض تهاجم قرار دهند و رقیب دیرینهٔ خود را از این سرزمین برانند کوششی نمی‌کردند. نزدیکی ایران و فرانسه و ورود کارشناسان فرانسوی به ایران، و نیز پیمان تیلسیت میان روسیه و فرانسه، دولت انگلستان را به وحشت انداخت و دو نماینده، یکی از طرف نایب‌السلطنهٔ هند و دیگری از لندن روانه ایران کرد و ایرانیان را از تعهدات خود در برابر فرانسه باز داشت و قول داد سلاحهای جدید و کارشناسان نظامی به این کشور بفرستد. از آن سو با امیر افغان بر ضد ایران و نیروی دیگری که قصد هجوم به قلمرو افغانها و هند را داشته باشد معاهده‌ای

---

۱ ـ مثل آنک: اورما، سراسر مقاله.

منعقد کرد (۱۲۲۲ ق) که متن آن در کتاب حاضر آمده است.[۱]

رقابت روس و انگلیس بر سر مناطق نفوذ و سیطره بر ایران، در یک دوره بر سر هرات متمرکز شد. چنانکه به نوشته امیر حبیب‌الله خان در ***سراج‌التواریخ***، مک نیل وزیر مختار انگلیس، علت توجه ایرانیان به هرات را تحریک روسیه می‌دانست و معتقد بود که ارتباط دوست محمدخان و سرداران قندهار با محمدشاه قاجار هند را در معرض خطر قرار می‌دهد، زیرا ممکن است افغانها با دولت ایران متحد شده مانند زمان نادرشاه یا احمدخان درّانی به دهلی یورش برند. از این رو انگلیسیان از چند طرف شروع به فعالیت کردند: محمدشاه را با تمهیداتی که گفته خواهد شد از ادامهٔ محاصره و فتح هرات باز داشتند؛ دوست محمدخان را واداشتند تا ارتباط دوستانه‌اش را با تهران قطع کند؛ شاه شجاع امیر مخلوع افغان را که در لودهیانه اقامت داشت وعده دادند که در صورت همکاری با آنان، قندهار را به او دهند. گوشه‌هایی از داستان این نیرنگها را در همین کتاب خواهید یافت. امّا جالب است که نظر خود لرد کرزن و بعضی دولتمردان انگلیسی جز این بود. کرزن در کتاب ***ایران و مسأله ایران*** اشاره کرده که: «آنچه امروز افغانستان غربی است، در اغلب دوران تاریخی، خراسان شرقی بود و هرات اساساً تحت اداره ایران قرار داشته و حکامش ایرانی بوده‌اند. مردم هرات نیز با سنن و آداب ایرانی برآمده‌اند و هیچ مانع طبیعی و قومی نمی‌تواند هرات را از مشهد جدا کند. امّا اگر اجازه داده شود ایران بر هرات مسلط شود، در حقیقت کلید هند را به تزار روسیه داده‌ایم.»

به هر حال پس از احمدشاه درّانی این کسان از خاندان سدوزایی به حکوت دست یافتند: تیمورشاه پسر احمدشاه؛ زمان شاه پسر تیمور با محمدشاه پسر تیمور و برادر زمان شاه؛ شاه شجاع پسر تیمور و برادر دیگر زمان شاه؛ شاه محمود برای دومین مرتبه؛ شاه شجاع برای دومین مرتبه. پس از قتل شاه شجاع، حکومت خاندان سدوزایی برافتاد و محمدزاییها توسط دوست محمدخان دولت را در دست گرفتند.

تا دورهٔ حکومت زمان شاه، اوضاع نابسامان داخلی ایران و فقدان یک دولت متمرکز و سراسری، ایرانیان را موقتاً از پرداختن به امور شرق خراسان باز داشت. بقایای افشاریه به حکومتهای کوچک در داخل این ناحیه دلخوش بودند. زندیان حداکثر کوشش خود را

---

۱ ـ نک، پاتینتر.

برای حفظ بعضی شهرها و نواحی جنوبی و کویر مرکزی به کار می‌بردند و قاجاریان می‌کوشیدند در اینجا و آنجا سلطه‌ای به دست آرند، تا آنگاه که آقامحمدخان سرانجام دولت مقتدری برپا داشت و با جدیّت به بازپس‌گیری نواحی و شهرهایی برخاست که در آن دوران پرآشوب به تحریک عثمانی و روسیه و انگلستان مدعی استقلال شده یا خود آنها را ضبط کرده بودند. در این میان زمان شاه پسر تیمور در قندهار به حکومت نشست،[۱] امّا برادرش محمود شاه هرات را گرفته بر ضد زمان شاه قیام کرد و چون شکست خورد (۱۲۱۲ ق) گفتند وی به تحریک آقا محمدخان به طغیان دست زده بوده است.[۲] زمان شاه به تحریک گدوخان بارگزایی که از ایران آمده و نیروی نظامی آقامحمدخان را ناچیز و ناتوان نمایانده بود قصد هجوم به ایران کرد، اما چون خبر قتل شاه قاجار رسید از آن عزم بازگشت و در عوض کوشید تا عباس میرزا و نادر میرزا نواده‌های نادرشاه را که از شاه قاجار گریخته در هرات مقیم بودند، در مشهد بر تخت بنشاند.[۳] از آن سوی سردار مشهور خود پاینده خان را کشت و پسر او فتح‌خان به ایران گریخت. محمودشاه نیز از بیم برادرش زمان شاه روی به گریز نهاد و به تهران رفت. فتحعلی شاه خواست لشکری به او دهد تا به شرق خراسان بتازد امّا جنگ با روسیه پیش آمد و این کار به تعویق افتاد. محمودشاه به قاینات رفته از امیرعلم خان لشکر گرفته به فراه رفت و از آنجا روی به هرات نهاد، امّا کاری از پیش نبرد و به بخارا و اورگنج و از آنجا دوباره به تهران آمد[۴] و مددخواست. این بار فتحعلی شاه به تن خویش لشکر به خراسان برد. زمان شاه سفیری با هدایای کلان فرستاد و خواهش کرد که به او تعرّض نرساند. شاه پذیرفت و بازگشت و محمود را در ترشیز گذاشت و برایش مقرری تعیین کرد. چندی بعد محمود به کمک فتح‌خان محمدزایی رهسپار قندهار شد. با آنکه فتحعلی شاه به تهران بازگشت و محمدولی میرزا را به حکومت خراسان گماشت ولی چنین می‌نماید که به او مأموریت داد خراسان را همه تسخیر کند. چه وی پس از استقرار در مشهد بی‌درنگ غوریان را از دست یوسفعلی خان قرایی گرفت. یوسفعلی به هرات گریخته و

---

۱ ـ الفنسمون، ۴۹۸؛
۲ ـ فرهنگ ۱ (۱) / ۱۹۰ به بعد
۳ ـ درّانی، ۱۷۰
۴ ـ فرهنگ، همانجا

فیروزالدین میرزا امیر آنجا را هشدار داد و این یکی هم سپاه به جنگ آراست. ربیع‌الثانی ۱۲۲۲ ق جنگ شد و افغانها شکست خوردند و حسین‌خان قاجار فرمانده ایرانی روی به هرات نهاد. فیروزالدین خود را مطیع دولت خوانده مالیات معوقه را بپرداخت و حسین‌خان به مشهد بازگشت. از این پس تا زمانی که هرات به کلی از دست ایران بیرون رفت، هرگاه ایرانیان سپاه بـه آن ناحیه می‌فرستادند، افغانهای هرات خود را مطیع می‌خواندند. محمودشاه در این میان کابل را گرفته زمان شاه را براند و خود به حکومت نشست (۱۲۲۶ ق).(۱) امّا نزدیکی او به دربار ایران موجب بیمناکی انگلیسیان هند شد که می‌اندیشیدند ممکن است او دست ایرانیان را در تسخیر این ناحیه باز گذارد پس به حمایت از برادر او شجاع‌الملک پرداختند و سرانجام وی را به حکومت نشاندند.(۲)

جنگ دوم هرات در ۱۲۲۹ ق به روزگار شاه شجاع رخ داد. نویسندهٔ کتاب حاضر دربارهٔ علت این جنگ گفته که ابراهیم خان هزاره از رفتار خشن محمد ولی میرزا حاکم خراسان رنجیده و امرای افغان را به تسخیر غوریان واداشت. بعضی دیگر از امرای افغان به قصد تسخیر کابل و یورش به خراسان پیش آمدند امّا از اسماعیل‌خان دامغانی فرمانده سپاه ایران شکست خوردند و به قندهار عقب نشستند. اسماعیل‌خان به پیشروی ادامه داد و وارد هرات شد. فیروزالدین میرزا عهد قدیم را تجدید کرده مالیات و هدایا فرستاد و بر سر کار خود ماند. از آن سوی شاه محمود که باز به حکومت رسیده بود طمع در هرات بست و فیروزالدین به کمک قوای ایران از هجوم او در امان ماند. امّا خود اندکی بعد طغیان کرد. حسن علی‌میرزا شعاع‌السلطنه ماموْر دفع او شد و هرات را محاصره کرد و با آنکه فیروزالدین صلح خواست اما به او وقعی ننهاد و محاصره را تشدید کرد تا آنکه فیروزالدین مالیات و خراج داد و خطبه و سکه به نام فتحعلی شاه کرد. شعاع‌السلطنه از کنار هرات برخاسته به سرکوب امرای هزاره پرداخت. در این میان فیروزالدین باز طغیان کرد و محمودشاه را به مدد خواست. او نیز فتح‌خان را با لشکر به هرات فرستاد. برخلاف نظر فیروزالدین فتح‌خان به هرات مسلط شد و خود او را گرفته به قندهار فرستاد. از تهران

---

۱ ـ دّرانی ۱۷۵ به بعد؛ فوفلزایی ۱۵۰ به بعد.
۲ ـ دربارهٔ روابط ایران و انگلیس به سر افغانستان و همکاری امرای افغان با مأموران انگلیسی نک: محمود، ۱ / ۱۰ ـ ۲۸ غبار، ۳۸۱، فوفلزایی ۱۳۴

به شعاع‌السلطنه دستور رسید که حدود خراسان را مضبوط دارد. وی نیز کسانی را به حفظ غوریان فرستاد و خود در رجب ۱۲۳۳ ق روی به فتح‌خان نهاده او را به سختی درهم شکست و هرات و باخرز را گرفت. محمود شاه که سخت هراسناک شده بود از فتحعلی شاه عذرخواست و کار فتح‌خان را به ابتکار خود او دانست. فتحعلی شاه نیز شاه محمود و پسرش کامران میرزا را دستور داد که فتح‌خان را به جرم خیانت به دولت نابینا و محبوس کند. این واقعه را غالب مورخان به همین صورت نقل کرده‌اند.(۱) امّا در کتاب حاضر آمده که فتح‌خان در اثنای جنگ زخمی شد و بیفتاد و افغانها بـه گـمان مـرگ او پراکنده شدند. کامران میرزا که از او کینه داشت وی را گرفته کور کرد.

چنان که دیدیم وقتی امرای افغان خود دچار اختلاف و رقابت می‌شدند، جز دربار ایران پناهی نمی‌جستند و ایرانیان را به سوی خود می‌خواندند. این معنی حاکی از وابستگی معنوی آنها به ایران بود. چنانکه وقتی در ۱۲۴۱ ق میان محمودشاه و پسرش کامران اختلاف افتاد و محمود هرات را به محاصره گرفت، کامران از شعاع‌السلطنه مدد خواست و او نیز لشکر آراسته به جنگ پرداخت و محمود را گریزاند و خود وارد هرات شد و پادگانی برپاداشت و بازگشت. در این میان شاه شجاع بر برادرش محمودشاه غلبه کرد و خود رشته کارها را در دست گرفت. اندکی بعد قزلباشان کابل فتحعلیشاه را بر ضد افغانان به مدد طلبیدند. عبدالصمد خان تبریزی از نزدیکان محمدمیرزا قاجار به کابل رفت و همراه با دولت محمدخان به تربیت و تشکیل اولین سپاه منظم پرداخت. از آن سوی رنجیت سینگهه سردار مشهور هندی و مورد پشتیبانی انگلیسیان به سند تاخت و افغانها را تار و مار کرد و تا پیشاور و خیبر رسید.(۲) شاه پسندخان از امرای افغان به مشهد آمد و از شعاع‌السلطنه خواست تا شاه محمود را حمایت کرده به حکومت هرات بگمارد. امّا محمود در همین ایام درگذشت و پسرش کامران در هرات به حکومت نشست. عباس میرزا نایب‌السلطنه که در این وقت به خراسان آمده بود با تقاضای فیروزالدین که خواهان حکومت هرات بود روبرو شد. عباس میرزا تصمیم گرفت بدانجا لشکر کشد و آن نواحی را برای همیشه از وجود شورشیان پاک کند. در اینجا انگلیسیان آشکارا به مقابله برخاستند

---

۱ ـ محمود، ۱ / ۱۸۳

۲ ـ فرهنگ، ۱ (۱) / ۲۱۷ ـ ۲۱۸

و شاه شجاع را که بر اثر فعالیت محمدزاییها قدرت چندانی نداشت برانگیختند تا قندهار را بگیرد و حکومتش را تجدید کند. آنگاه مک نیل را به مشهد فرستادند تا عباس میرزا را از این اندیشه باز دارد، اما نایب‌السلطنه نپذیرفت. انگلیسیان مصمم‌تر از پیش به تحریک و تجهیز افغانها بر ضد ایران برخاستند. اطلاق افغانستان به عنوان قلمروی جدای از ایران تقریباً از همین ایام اندک اندک اینجا و آنجا آغاز شد. بدین مناسبت عباس میرزا اعلام کرد که افغانستان ولایتی ایرانی است و باید به ایران باز گردد. آنگاه لشکری به هرات فرستاد و جنگ چهارم آغاز شد. سپاه ایران چند قلعه را گرفته روی به هرات نهادند و کامران میرزا را شکست داده او را به درون شهر گریزاندند. این بار قائم مقام حملات را تشدید کرد و باز کامران را شکست و خواست وارد شهر شود که خبر مرگ عباس میرزا در رسید.(۱) پس به همین قانع شد که کامران سالانه مالیات فرستد و خطبه و سکه به نام فتحعلی شاه کند. در این وقت امیر دوست محمدخان محمدزایی در کابل به امارت نشست و این آغاز قدرت‌یابی این خاندان بود. امّا چون نتوانست انگلیسیان را وادارد تا پیشاور و کشمیر را از رنجیت سینگهه گرفته به او دهند، با چند تن از امرای دیگر همداستان شده محمدشاه قاجار را به تسخیر هرات خواند و الکساندر بارنس نماینده انگلستان را که به مذاکره آمده بود وقعی ننهاد. همان وقت انگلیسیان یکی از مأموران خود به نام پاتینجر را با لباس روحانیان مسلمان هند به هرات فرستادند و او در جامع هرات به نماز و تدریس به طلاب پرداخت و در ضمن هراتیان را به جنگ و جهاد با ایرانیان دعوت می‌کرد.(۲) همچنین وقتی از دوست محمدخان ناامید شده او را متمایل به ایران و روس یافتند به مذاکره با شاه شجاع مخلوع پرداختند و عهدنامه‌ای با او بستند مبنی بر آنکه وی را به سلطنت بنشانند بدان شرط که در برابر ایرانیان ایستادگی کند و از دوستی با انگلیسیان سر نپیچد.(۳) آنگاه گویا افسری به نام کمبل را به فرماندهی جنگجویانش برگماردند. محمدشاه با اجابت دعوت دوست محمدخان و کهندل خان والی قندهار روی به هرات نهاد. نخست قلعه غوریان را گرفته و امیر اسدالله خان علم امیر قاینات را به حفاظت آنجا

---

۱ ـ سپهر، ۲۷۴/۲

۲ ـ فرهنگ، ۱ (۱) / ۲۳۲ ـ ۲۳۳

۳ ـ داستان پاتینجر را نک، خاطرات او زیر عنوان The Alghan connection 43. Pattinger, 80 - 81

گماردند. سپس در حدود هرات افغانان را در هم شکسته شهر را به محاصره گرفتند. پاتینجر که اینک خود را به کامران میرزا شناسانده بود او را به پایداری تشویق کرد و وعده داد که انگلیسیان محمدشاه را از آنجا دور می‌کنند. حضور مک نیل وزیر مختار انگلیس در اردوی ایران که اخبار اردو را به انگلیسیان در هرات و غیره می‌رسانید موجب پایداری و قوّت امیر هرات بود. وی همچنین دولت انگلیسی هند را به هجوم به سواحل جنوبی ایران تحریک می‌کرد. از طرف دیگر خانِ خوارزم به درخواست انگلیسیان به ایرانیان حمله‌ور شد. آصف‌الدوله والی خراسان به مقابله رفت و خوارزمیان و ترکمانان را چند بار شکست داده میمنه را گرفت و تمام رؤسای هزاره و جمشیدی را مطیع دولت کرد. در کنار هرات نیز ایرانیان نیروی کمکی ترکمانان برای دفاع از آنجا را درهم شکستند و چنان بر کامران میرزا سخت گرفتند که به تسلیم متمایل شد. مک نیل که از محمدشاه اجازه گرفته به هرات رفت تا کامران میرزا و یار محمدخان را به تسلیم وادارد، چون بدانجا رسید با پخش اموال هنگفت آنان را به پایداری تشویق کرد. از آن سوی سردار کهندل خان و برادرانش بر اثر هجوم انگلیسیان و شاه شجاع قندهار را رها کرده به اردوی محمدشاه پیوستند. ششم جمادی‌الاولی ۱۲۵۵ ق ایرانیان از هر طرف حمله بردند و نزدیک بود هرات را بگشایند و بعضی رخنه‌ها در دژها ایجاد کردند تا خبر رسید که قوای انگلستان به سواحل ایران حمله‌ور شده‌اند. بنابراین محمدشاه اندکی بعد هرات را رها کرد و به مشهد رفت و پنجمین جنگ هرات با شکست جبری ایران به پایان رسید.

به رغم ناکامی محمدشاه در تسخیر هرات این ناحیه و برخی نواحی دیگر در سالیان بعد گاه دوباره به دست ایرانیان می‌افتاد و امرای افغان در مواقعی خود را از یاری دولت ایران بی‌نیاز نمی‌دیدند. چنانکه یار محمدخان حاکم هرات از طرف دولت ایران که به ظهیرالدوله ملقب شده بود همواره نسبت به دولت مرکزی وفادار بود و حتی در فتنهٔ سالار در خراسان در زمرهٔ قوای دولتی ایران با او جنگیده بود. چون به هرات بازگشت با تهاجم احمدخان اسحاق‌زایی و کهندل خان به هرات روبرو شد. با سپاه از شهر بیرون آمده به ایشان تاخت و لاش و جوین را نیز گرفت و احمدخان را گریزاند. در این میان خود بیمار شد و درگذشت (۱۲۶۷ ق) و پسرش محمد سعید پیکر او را برداشته به هرات برد و از آنجا خود را مطیع ناصرالدین شاه خوانده هدایا و نامه به تهران فرستاد و از تهران

نیز هدایا و فرمان حکومت به نام خود او به هرات رسید. امّا در همین ایام کهندل خان از قندهار روی به هرات نهاد و تا اسفزار را متصرف شد. سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه حاکم خراسان سپاه به دفع او فرستاد و سام خان ایلخانی فرمانده این سپاه وارد هرات شد و کهندل را مجبور به عقب‌نشینی کرد. مدتی بعد در ۱۲۶۹ ق بعضی امرای درّانی به محمد سعید تاخته او را گرفتند و کشتند و حکومت هرات را به محمد یوسف‌خان دادند. از تهران به سلطان مراد میرزا دستور رسید که متمردان را تنبیه کند و او نیز لشکر به جنگ آراست. اما محمدیوسف به او نامه کرد و خدمت و اطاعت خود نسبت به دولت ایران را یادآور شد و استدعا کرد که حکومت او را به رسمیت بشناسد. حسام‌السلطنه نیز پذیرفت.

تا این زمان قندهار غالباً به طور مستقیم یا غیرمستقیم زیر نفوذ حکومت خراسان قرار داشت. در این وقت سردار کهندل خان درگذشت و پس از کشمکشهایی امیر دوست محمدخان آنجا را نیز گرفته به قلمرو خود افزود و انگلیسیها که حامی او بودند وی را بر آن داشتند تا نفوذ ایران را از صفحات شرقی خراسان و آنچه بعدها افغانستان نامیده شد براندازند. بدین مناسبت امیر، تمام کسانی را که به نحوی با دربار ایران رابطه داشتند آزار داد و اموالشان را گرفت. سلطان علی‌خان پسر کهندل خان امیر متوفای قندهار گریخت و از سیستان به تهران رفت. رحم دل خان عموی سلطان علی خان نیز با تعدادی از سرداران طرفدار خویش به ناصرالدین شاه نامه کرد و مدد خواست و سردار محمدعلم خان را به تهران فرستاد. دولت ایران قول مساعدت داد و رحمدل خان روی به قندهار نهاد.[۱] از آن سوی محمد صدیق خان پسر دیگر کهندل خان که به خیال تصرف فراه افتاده بود از حسام‌السلطنه یاری خواست. حسام‌السلطنه حکومت اسفزار را به محمد عمر خان داد و سپاه به هرات فرستاد تا آنجا را از کشمکش افغانها محافظت کند. محمدیوسف امیر آنجا بیمناک شده به تحریک انگلیسیها پرچم انگلیس را در هرات برافراشته خود را تبعهٔ آن دولت خواند و به سپاه ایران حمله کرد. از آن سوی امیر دوست محمدخان هم که قصد تسخیر هرات داشت از سپاه ایران بیمناک شده به کابل عقب نشست و بعضی از امرای او که از رفتارش رنجیده بودند به ایران پناهنده شدند.

چون محمدیوسف و عیسی‌خان در هرات سرکشی کردند، دولت ایران خواست آنان

---

۱ ـ فرهنگ، ۱ (۱)/۲۹۹

راگوشمالی دهد پس در ۱۲۷۲ ق به تجهیز سپاه پرداخت و حسام‌السلطنه با آن سپاه روی به هرات آورد. نخستین پیکار در اطراف غوریان رخ داد و افغانها شکست خوردند و تا حدود هرات عقب نشستند و غوریان به تصرّف قوای حسام‌السلطنه درآمد. بدین سبب گروهی از نظامیان افغان که حافظ برجهای هرات بودند به حسام‌السلطنه پناه بردند. ایل هزاره افغان نیز از اطراف هرات برخاسته امرایشان به حسام‌السلطنه پیوستند. در آغاز شعبان ۱۲۷۲ ق ایرانیان هرات را به محاصره گرفتند و زد و خورد شروع شد. افغانها تاب مقاومت نیاورده بسیار کشته دادند و به داخل شهر بازگشتند. محمدیوسف دست به خدعه زده و به حسام‌السلطنه پیام داد که اگر تا غوریان عقب بنشیند، او از هرات بیرون آمده به تهران می‌رود تا شاه دربارهٔ او تصمیم بگیرد. حسام‌السلطنه فریب خورد و چون دید محمدیوسف به وعده عمل کرد به توسط سردار مجیدخان افغان، در هرات میان محمدیوسف و عیسی‌خان بر درانی اختلاف انداخت و کار به جنگ میان آن دو کشید و عیسی خان نیز شهر را متصرف شد. حسام‌السلطنه محاصره را تشدید کرد و چون مردم دچار قحطی و دلسردی شدند دسته دسته شهر را ترک می‌کردند. در همین ایام امیرعلم خان حاکم قاینات نیز به دستور حسام‌السلطنه اسفزار را گرفت، و پس از آن لاش و جوین و تجک و نوه هم به تصرف ایرانیان در آمد. در اطراف هرات نیز جنگ ادامه داشت تا امیرعباس خان هراتی با مردم شهر به تسلیم همداستان شد، اما عیسی‌خان از این کار مانع شد و از امیر دوست محمدخان در کابل یاری خواست، اما بر اثر شدت حملات ایرانیان سرانجام به صلح گردن نهاد و در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ ق امرای هرات همراه عیسی‌خان به اردوی حسام السلطنه آمده تسلیم شدند. اندکی بعد حسام‌السلطنه به هرات رفت و اهالی را امان داد و خطبه و سکه به نام ناصرالدین شاه کرد. سپس به تعمیر عمارات و نهرهای هرات پرداخت و آذوقه به شهر وارد کرد.

پس از تسخیر هرات به دست ایرانیان، انگلیسیان خشمناک شده وزیر مختارشان پرچم انگلستان را از سفارت تهران پایین کشیده عازم خروج از ایران شد و نیروی دریایی انگلستان در برابر بوشهر صف آرایی کرد و به هجوم دست یازید. قوای ناچیز ایران در سراسر طول ساحل شکست خوردند اما انگلیسیان در خشکی چندان پیشرفتی نکردند. از آن سوی انگلیسیهای هند با دوست محمدخان وارد مذاکره شده و عهدنامه‌ای منعقد

کردند مبنی بر آنکه چون به سبب تسخیر هرات به دست ایرانیان میان انگلیس و ایران حالت جنگ برقرار شده، برای حفاظت از قندهار و کابل و بلخ، کمپانی هر ماهه مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ روپیه به امیر می‌دهد، اما حق خواهد داشت که در تمام نقاط مذکور افسرانی برگمارد.(۱) این افسران و شخص امیر موظفند اخبار مربوط به فعالیت ایرانیان و اوضاع منطقه را همواره به انگلیسیان اطلاع دهند. ایرانیان هم به تکاپو برخاسته فرخ‌خان امین‌الدوله سفیر ایران در پاریس با انگلیسیان به مذاکره پرداخت و در رجب ۱۲۷۳ ق پیمانی بست که به موجب آن ایران متعهد می‌شد در عرض سه ماه ارتش خود را از هرات و سایر مناطق افغانستان بیرون برد و کلیه دعاوی خود را دربارهٔ هرات و ممالک افغان رها کند و به مداخله در امور آنجا نپردازد. بدین ترتیب این بخش از خراسان به کلی از دست ایرانیان به در رفت و یکی دیگر از داستانهای شگفتِ تاریخ ایران رقم خورد.(۲)

آنچه در اینجا به اجمال گفته شد در کتاب حاضر به تفصیل و با اشاره به بعضی نکات مهم و حساس دربارهٔ روابط امرای افغان با دولت تهران آمده است. نویسنده برای آنکه زمینه‌ای برای آغاز قدرت‌یابی احمدخان به دست داده باشد نخست از اخلاق و روش نادرشاه در اواخر عمر، و سپس قتل او و تصرف نقدینه و جواهر خزانه او توسط احمدخان یاد کرده و زان پس به انتخابش به حکومت در قندهار پرداخته است. بیش از ثلث کتاب در همین باره یعنی دورهٔ حکومت احمدخان درّانی بویژه جنگهای او در هند است و نویسنده خاصه در این موارد به تفصیل گراییده است. وی پس از ذکر پایان کار احمدخان به ذکر رقابت فرزندان او بر سر حکومت، پیروزی تیمورشاه و مخالفت درّانیان با او پرداخته و داستان بعضی شورشها، یورش تیمور به هند و جنگ با سیکها را آورده و سپس از پیکار او با ازبکان بخارا یاد کرده است. در همین دوره پس از یورش دوم تیمور به مولتان و بهاولپور، مردم کشمیر بر ضد او قیام کردند و لشکر تیمور را بشکستند که به فتح مجدد این ناحیه توسط او منجر گردید. امّا رقابت شدید بر سر میراث احمدخان و تیمور درانی، پس از این میان فرزندان تیمور یعنی محمدشاه و زمان شاه و شجاع‌الملک و فیروزالدین و همایون شاه رخ داد که یک دوره نسبتاً پرفراز و نشیب در تاریخ خراسان به

---

۱ ـ فرهنگ، همانجا.

۲ ـ حوادث بعدی رانک: غبار ۵۹۱ به بعد؛ رشتیا ۱۸۳ به بعد؛ فیض محمد، ۲۵۲/۲

شمار می‌رود و مهمترین کوششهای ایرانیان برای تجدید استیلای دولت بر هرات و قندهار و کابل و دیگر شهرها در همین دوره اتفاق افتاد. نویسنده کتاب تصریح کرده که پس از مرگ تیمور، به پایمردی فیض‌الله خان وزیر او، و دیگر امرا، زمان شاه رشته کارها را در دست گرفت، اما همایون شاه بی‌درنگ به مخالفت برخاست و چون کاری از پیش نبرد به بلوچستان گریخت. نویسنده در اینجا اندکی به توصیف بلوچستان، محدودهٔ جغرافیایی آن و ساکنان این سرزمین پرداخته است. پس از آن از پایان کار همایون و چیرگی زمان شاه و قیام محمودشاه در هرات یاد کرده و تبادل سفیر میان زمان شاه و آقا محمدخان قاجار سخن رانده و سپس به تهاجمات افغانان به هند و جنگ با سیکها و ادعای حکومت بر پنجاب و کشمیر توسط زمان شاه، گریز فتح‌خان فرزند وزیر مقتول او به ایران و تحریک برادرش محمودشاه و سرانجام دستگیری و کور شدن زمان شاه پرداخته است. نویسنده همچنین به اوضاع اداری و نظامی و احوال بعضی از رجال و امرای برجستهٔ این دوره و قلمرو زمان شاه در خراسان و هند پرداخته و در واقع جزئیات مهمی از احوال حکومت افغانان را در این دوره توصیف کرده است. فصل بعدی دربارهٔ محمودشاه، روابط حسنه‌اش با فتحعلی شاه از ایام پناهندگی به ایران و بیمناکی انگلیسیان از این روابط و حمایت آنها از شجاع‌الملک برادر اوست که سرانجام به عزل محمود و زمامداری شاه شجاع انجامید. در این فصل نیز به جنگهای شاه شجاع با قوای دولتی ایران، تغییر حکومت از خاندان سدوزایی به محمدزایی، پشتیبانی مجدد انگلستان از شاه شجاع و انعقاد قرارداد با او و تجدید حکومت پرداخته، از جنگهای خونین افغانها با انگلیسیان و شکست حقیرانه آنان با تحمل تلفات و خسارات بسیار یاد کرده است. از شیوهٔ برخورد نویسنده با وقایع این دوران و تعبیرات و عباراتی که دربارهٔ شاه شجاع به کار برده، می‌توان احتمال داد که وی در همین دوره می‌زیسته است. امّا جالب است که به رغم آنکه از او با احترام و تبجیل بسیار یاد کرده، وقتی به شرح جنگهای افغانان با انگلیسیان رسیده از شرح دلاوریهای افغانان چیزی فرو نگذاشته است. آخرین مبحث این بخش از کتاب، شرح انقراض درانیها و آغاز حکومت خاندان محمدزایی است.

پس از تاریخ درّانیان، بخش دیگری آغاز می‌شود که گویا ضمیمه‌ای است که بعداً به

آن افزوده شده، اما زبان و بیان آن این حدس را قوت می‌بخشد که این بخش نیز از قلم نویسندهٔ تاریخ درانیان تراوش کرده است. این بخش مشتمل است بر جغرافیای افغانستان و بویژه شرح و توصیف منطقهٔ پنجاب که همواره مورد ادعای افغانان بود. نویسنده در اینجا پس از ذکر منازل و مراحل میان شهرهای افغانستان به ذکر منازل و مراحل میان پیشاور به جانب پنجاب و هند پرداخته و سرزمینهای میان پنج رود تشکیل دهندهٔ منطقهٔ پنجاب را ذکر کرده است. تعبیرات او در این زمینه قابل توجه است: «ذکر دو آبهٔ اول پنجاب یعنی سرزمین میان رود سند و رود جهلم؛ ذکر دو آبهٔ دویم پنجاب یعنی سرزمین میان رود جلهم و رود چناب، دو آبه سیم یعنی سرزمین میان رود چناب و رود راوی؛ دو آبه چهارم سرزمین میان رود راوی و رود بیاس؛ دو آبه پنجم سرزمین میان رود بیاس و رود تسبلح.»

پس از این به شرح شهرهای پیشاور و لاهور از ولایت پنجاب؛ توصیف قبایل و اقوام این منطقه بویژه سیکها پرداخته و زان پس از کابل سخن رانده است. در اینجا از ساختِ شهر کابل، محصولات، بازارها، خُلق و خوی مردم و منازل و ایستگاههای میان کابل تا قندهار و قندهار تا هرات یاد کرده و در هر یک از این مواضع، یعنی هرات و قندهار احوال و اوصاف شهر را نیز بیان کرده است. نویسنده در این مواضع تأکید کرده که خُلق و خوی مردم کابل، اساساً ایرانی است. نویسنده سپس مختصری در احوال ترکستان سخن رانده و به اقوام ترک و ازبک و الامان اشاره کرده و از شیوهٔ زندگی بدوی آنها سخن گفته است. وی تصریح کرده که میان نربوته‌بی فرمانروای ازبکان این نواحی که خوقندرا تختگاه خود کرده، با فرمانروای ختا بسیار گرم و حسنه است. گزارش او دربارهٔ اخلاق و شیوه ملکداری نربوته‌بی مبتنی بر مشاهدات شخصی قاضی‌القضاة خوقند است که از دادگستری و جوانمردی و وقار و سطوت او بسیار یاد کرده است. نویسنده همچنین از دیگر امرای ازبک ترکستان هم سخن به میان آورده است. ذکر منازل مابین هرات و چشت یعنی ایستگاههایی که مسافران و زایران و کاروانیانی که میان این دو شهر حرکت می‌کنند فصل بعدی است که آخرین مبحث این بخش از کتاب به شمار می‌رود. نویسنده در اینجا به شرح بعضی عجایب منطقه، توصیف مقابر و مزارهای بزرگان چشت بویژه طریقه چشتیه و شخص خواجه مودود چشتی و اخلاف و جانشینان و مریدان برجسته او

پرداخته و از کرامات وی نسبتاً به تفصیل یاد کرده است.

سید صادق سجادی

فروردین ۱۳۷۹

منابع:

ابوالحسن گلستانه، مجمل‌التواریخ، تهران، ۱۳۴ ش؛

استرآبادی، میرزا مهدی، جهانشگای نادری، تهران، ۱۳۴۱ ش؛

الفنسمون، م، افغانان یا گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، ۱۳۷۶ ش؛

بریگو، اندره اولیویه روا، جنگ افغانستان، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد ۱۳۶۷ ش؛

حسینی، محمود، تاریخ احمدشاهی، مسکو، ۱۹۷۴ م؛

درّانی، سلطان محمد، تاریخ سلطانی، بمبئی ۱۲۹۸ ق؛

ریاضی، محمدیوسف، عین‌الوقایع، تهران، ۱۳۶۹ ش؛

سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ، به کوشش محمدباقر بهبهودی، تهران، ۱۳۵۳ ش؛

علی‌آبادی، علیرضا، افغانستان، تهران، ۱۳۷۲ ش؛

غبار، غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، ۱۳۴۶ ش؛

فرهنگ، محمد صدیقی، افغانستان در پنج قرن اخیر، مشهد ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۴ ش؛

فوفلزایی، عزیزالدین، تیمورشاه درّانی، کابل، ۱۳۴۶ ش؛

فیض محمد، محمد کاتب، سراج‌التواریخ، کابل ۱۳۳۱ ق؛

گانکوفسکی، یو. و، «لشکر و نظام لشکر شاهان درّانی» آریانا، کابل، ۱۳۴۷، ج ۲۶؛

لاکهارت، لارنس، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، ۱۳۴۳ ش؛

مفتی لاهوری، علی‌الدین، عبرت‌نامه، لاهور، ۱۹۶۱ م؛

Elliot, H. M., The History of India, Lahore, 1976;

Gregorian, V., The Emergence of Modern Afghanistan, California, 1969;

Pottinger, G., The Afghan connection, Northern Ireland, 1983;

Rodgers, C. J., The coins of Ahmad shah Abdali, JASOB 1883, Vol XLIV;

Sarkar, J., "An original Account of Ahamd shah Durrani's campaigns in India and the Battle of panipat" Islamic culture, 1933, Vol VII.

Duprée, L., Afghanistan. New Jersey, 1975;

Ghani, A., A Drief political History of Afghanistan, Lahore, 1988.

پیشگفتار مصحح

تاریخ مملکت مستقل جدید افغانستان از سال ۱۱۶۰ هجری قمری شروع می‌شود. چون بعد از انقراض غوریان (حدود ۶۱۲ هجری قمری) افغانستان دیگر به خود سلسلهٔ مستقلی ندید و غالباً ضمیمهٔ یکی از ممالک معظمه محسوب می‌شد، چنانکه از ابتدا جزو دولت ایلخانان ایران و بعد از آن ضمیمهٔ مملکت تیموری بود و پس از برقرار شدن فرزندان بابر در هند و تشکیل دولت مغول در آن سرزمین، افغانستان گاهی تعلق به هند داشت و گاهی به ایران، اما اکثر اوقات، بین این دو دولت منقسم بود، چنانکه کابل و قندهار را تا بعد از مرگ اورنگ زیب، امپراتوران مغول در دست داشتند و هرات را پادشاهان ایران. در ۱۱۵۰ هجری قمری (۱۷۳۷ میلادی) نادرشاه افشار ـ پادشاه ایران ـ کابل و قندهار را گرفت و از آن راه سفر جنگی مشهور خود را به طرف هند انجام داد.

بعد از قتل نادر در ۱۱۶۰ هـ ق افاغنه خود را از زیر بار ایران بیرون آوردند و احمدخان را که رئیس قبیلهٔ ابدالی یا درّانی بود به پادشاهی بر خود اختیار کردند و احمدخان مقام وزارت را به جمال خان وارث ریاست قبیلهٔ بارکزائی که با قبیلهٔ درانی رقابت داشتند واگذاشت و از این تاریخ تا یک قرن بعد، این ترتیب محفوظ بود، یعنی شاه از قبیلهٔ درانی و وزیر از قبیلهٔ بارکزائی اختیار می‌شد.

احمدشاه درّانی تمام افغانستان را مطیع خود کرد و بر هرات و خراسان دست یافت و چند بار به هند حمله برده دهلی را نیز مدتی به تصرف خود گرفت و کشمیر و سند و قسمتی از پنجاب را به افغانستان ملحق ساخت، اما متصرفات او را در هندوستان به تدریج طایفهٔ سیخ (سیک) که از قبل از اوایل قرن دوازدهم هجری در پنجاب صاحب

اقتدار شده بودند مسخر خود کردند. زمان شاه نوادهٔ احمدشاه به قتل عام قبیلهٔ بارکزائی پرداخت و این حرکت او به جای آنکه نفوذ این قبیله را از میان ببرد موجب مزید قدرت ایشان شد و وزرای بارکزائی در عهد سلطنت اسمی محمودشاه و ابتدای ایام حکمداری شاه شجاع زمام امور را به تمامی در دست خود گرفتند و با اینکه چندبار به سلب قدرت ایشان اقدام شد نتیجه نداد، بلکه مبادرت به کور کردن و قتل فتح‌خان بارکزائی در ۱۲۳۴ هـق مقدمهٔ برافتادن سلسلهٔ درانی شد و بعد از چند سال هرج و مرج یعنی در ۱۲۴۲ هـ. ق دوست محمدخان برادر وزیر مقتول بر تاج و تخت افغانستان دست یافت و او اولین امیر بارکزائی افغانستان است.

در ایام امرای آخری سلسلهٔ درانی، دولت ایران به ادعای تصرف هرات برخاست و به قوهٔ قشون خود بر آن شهر حمله برد و هرات از زمان تصرف آن به توسط احمدشاه در دست امرای افغانی چند گشته بود و ایشان نسبت به حکومت مرکزی چندان اطاعتی نداشتند.(۱)

راجع به درانیان در اکثر متون تاریخی فارسی مطالبی هست، اما تاکنون کتاب مستقلی دربارهٔ این خاندان در ایران و به زبان فارسی کمتر چاپ شده و چون کتاب حاضر یکی از متونی است که منحصراً دربارهٔ این خاندان نوشته شده است اقدام به چاپ آن کردم.

فهرست نویسان نام این کتاب را «تاریخ احمدشاه درانی» ضبط کرده‌اند، اما همان‌طور که ملاحظه می‌شود حدود یک سوم این کتاب فقط تاریخ احمدشاه و بقیه تاریخ فرزندان و نوادگان اوست، بنابراین نام «تاریخ درانیان» برای آن انتخاب شد تا گویاتر باشد.

مؤلف و مترجم این کتاب سیدحسین شیرازی مترجم روزنامه‌های هندی دارالترجمهٔ ناصری است که بعضی از کتابهای دیگر او عبارتند از:

۱ ـ تاج‌الاخبار و سراج‌الآثار.

۲ ـ جغرافیا و تاریخ سیلان.

۳ ـ جغرافیای هندوستان.(۲)

---

۱ ـ *طبقات سلاطین اسلام*، تألیف استانلی لین پول، ترجمهٔ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۲۹.

۲ ـ *فهرستوارهٔ کتابهای فارسی*، تألیف استاد احمد منزوی، ج ۱، ص ۷۰۱.

گویا شیرازی از روی متنی ـ واقعات درانی عبدالرحمان ـ این کتاب را ترجمه کرده چون در جای جای کتاب با عبارت «مترجم گوید» رفع اشتباهات مؤلف را کرده است. در ضمن مطالبی را نیز از خود نوشته است.

در هنگام تصحیح از این کتاب عکس دو نسخه در اختیار مصحح بود که عبارتند از:

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران، به شمارهٔ ۶۲ ف. خط این نسخه نستعلیق خوش و در ۲۱۶ برگ ۱۵ سطری است. تاریخ کتابت آن دوشنبه ۲۸ ذی‌الحجهٔ ۱۳۰۳ ش و کاتب آن محمدصادق تویسرکانی است و روی کاغذ فرنگی آبی نوشته شده است.

۲ ـ نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۵۷۴ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. به خط نستعلیق در ۱۳۰۳ ش کتابت شده. ۲۰۶ برگ ۱۴ سطری است و کاتب آن محمدبن حاجی محمدقلی قزوینی عاشوری است. در صفحهٔ اول این نسخه مهر کتابخانهٔ سعید نفیسی دیده می‌شود.

اعداد داخل کروشه نشان دهندهٔ صفحات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی هستند.

این کتاب یکی از منابع اصلی در تصحیح مجمل‌التواریخ گلستانه بوده است، چنانکه استاد فقید محمدتقی مدرس رضوی در انتهای مقدمهٔ خود به آن اشاره فرموده‌اند.

از دوستان عزیزم آقایان سیدعلی موجانی و علی بهرامیان که در راه چاپ این کتاب بذل محبت فرموده‌اند سپاسگزارم. زیبایی چاپ این کتاب به خاطر حسن سلیقهٔ آقای سیدمهدی سیاهپوش است. از ایشان ممنونم.

میرهاشم محدّث

آنجا را غارت کرده بودند شکم پاره نموده بقتل رسانیدند و از رود خانهٔ
جهلم نیز بدون پل عبور کرده در ساحل آن رحل اقامت افکندند و سه روز
در آنجا اتراق فرموده حکومت دوآبه را که عبارت از خاک ما بین رود
جهلم و سند بود به احمدخان بارک زائی مفوض داشت پس از آن پانصد
نفر سوار بسرداری بهادرخان محمدزائی و هزار سوار بریاست بوستانخان
درانی و پانصد سوار درانی با سیصد سوار بنگش کوهائی و دویست سوار
یوسف زائی و قریب دو هزار سوار از سواران ملتزم رکاب اعلی و عدهٔ
کثیری از سواران متفرقه که جملگی شش هزار نفر میشدند بسرداری نوراللّه خان
ختک با یکصد زنبورک و چهار عراده توپ مقرر و مرخص فرموده دو لک
روپیه وجه نقد نیز از مالیات لاهور برای مددخرج سپاه مزبور اعطا
نموده و حسنخان قزلباش را که سرکردهٔ چهار هزار غلام بود با احمدخان متفق
و معاون فرموده بتمام سران این سپاه نصرت پناه مقرر داشت که بعد
انتظام ملک دوآبه و تصفیهٔ خاک آن خطه از خاشاک وجود فتنه جویان
و تخلیهٔ قلعهٔ پند داورخان که در کنارهٔ رود جهلم در قرب نکرا واقعست
با سپاه جمعی خویش از عقب شتافته بموکب شهریاری ملحق شوند از آن

یک صفحه از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

فلک از رعب تیغ بی دریغشان متواری در حجاب ساز پی یکدیگر بمیدان
رزم فرستاد دسته نخستین رو بجانب بسواس راو و سایر سرداران
فیل سوار مرهته که تقریبا سیصد زنجیر فیل جنگی بود نهاده تفنگهای خودرا
بطرف آنها شلیک کرده بکناری رفتند دسته دیگر از پس آنها خودرا
رسانیده بهمان نهج شلیکی کرده خودرا بکنار معرکه کشیدند تا آنکه تمام
دسته جات سوار چون قطعات ابر بهار از پی یکدیگر بر سر آن لشکر
تگرگ مرگ باریده همه را چون جراد منتشر متفرق ساختند در این شلیک
متوالی بهاو سپهسالار مرهته با بسواس راو و بسیاری از سرداران هدف
گلوله گردیده و فیلها از صدای شلیک و جراحت بسیار بلشکرگاه خود
رسیده جمعی از سپاه مرهته را پایمال کردند انقلابی شدید در آن معسکر
پدید آمد صدای فیلان و غوغای الحذر سپاه بکرهٔ ماه رسید چنانکه کس
ندیده است این عرصه لشکرست و سورت فیل یا صفحه محشر و صور اسرافیل
در اینحال سپاه درانی مجال یافته دست بقبضه شمشیر برده بکشتن
مرهته ها پرداختند و آنها از کمال هول و هراس سر از پا نشناخته با کثرتیکه
داشتند یکباره رو بفرار گذاشته شد و مصداق (کأنّهم حمرٌ مستنفرة) پدید

یک صفحه از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی

تاریخ احمدشاه دُرّانی

[۱] افغان زقضا کم کن گر شد یله درآنی
هم سلطنت افغان هم دولت درّانی
در کارگه امکان چون کار به تقدیر است
صد حشمت درّانی گردد یله در آنی
گر مملکت هند است ور ناحیهٔ افغان
ایمن نتوان بودن از لطمهٔ ویرانی

حضرت مالک الملکی را ستایش سزاست که تمام هستی ملک اوست و بی‌زوال، و درکبریایی و عظمت متوحد و بی‌همال. در کشور خدایی صاحب جبروت و جلال و مهیمن و متعال، محول حول و احوال، موجد ماضی و حال و استقبال، ولّله در من قال:

سرمدی دولت پایندهٔ او
پادشاهان جهان بندهٔ او
عالم امر به فرمان وی است
حکم اندر همه جا آن وی است
ملک او هست زادوار برون
اوست خود مالک ادوار و قرون

خسروان را سر و افسر داد تا به عدل و داد گرایند و ممالک و اقالیم را معمور و آباد نمایند و رعایا و خدم را به حسن سیرت و بذل و نعم شاد دارند و شکر پادشاهی را از این راه گذارند، ناظم بلاد باشند و حافظ عباد. دست ظالمان را کوتاه سازند و اهل اعتساف را

به ملکهٔ انصاف از پای دراندازند، به دفع حملهٔ دشمن کوشند [۲] و بر تن ملکت، جوشن حراست پوشند.

و والاترین نعمتی از آلای بی‌منتهای خداوندی جل ذکره، وجود بزرگوار سید ابرار و سند اخیار، اختیار کل و پیشوای رسل، خاتم پیغمبران و قائد سرداران و سروران ـ صلی‌الله علیه و آله ـ است که به قانون شروع متین، حوزهٔ دین و روضهٔ یقین را بهشت برین فرموده و ابواب فیض و رحمت بر روی تابعین و امت گشوده و وصی خود یعسوب‌الدین و امام‌المتقین، امیرالمؤمنین، کرار غیر فرار، صاحب ذوالفقار، شهسوار میدان ولایت و فارس مضمار جهد و مجاهدت علی بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ را به خطاب من کنت مولاه مخاطب و مخصوص و به نص انت منی بمنزلة هارون من موسی منصوص ساخته و لوای شریعت الهی را به دست جهانگشای او افراخته. صلوات و سلامی که فوایح روایح آن مشام قدسیان ملأ اعلی را معطر و معنبر نماید و اشعه و انوار آن قلوب و ابصار اهل استبصار را روشن و منور سازد نثار شمسهٔ ایوان رسالت و شمس آسمان هدایت و نجوم فروزندهٔ خاندان امامت و کرامت باد الی یوم التناد.

و بعد

در خجسته عهد فیروزی و مهد خسرو تاجدار و شاهنشاه معدلت شعار همایون آثار صاحبقران عظیم‌الشأن کامکار، اعلی حضرت قوی شوکت شهریار با اقتدار السلطان بن السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار ـ خلدالله ملکه و [۳] سلطانه ـ که حدایق حقایق به اثمار معارف و عوارف مزین است و وقایع اعصار و نوادر اخبار منتشر و مبین، و مخصوصاً دارالترجمهٔ خاصهٔ پادشاهی مرآت معرفت و آگاهی گردیده، فضلای مترجمن و بلغیای مترسلین در آن به خدمت مشغول و مباهی می‌باشند و به دستور العمل عالم یگانه و دانشمند فرزانه و دستور مفخم جناب جلالت مآب اجل اکرم صنیع‌الدوله وزیر انطباعات و دارالترجمهٔ مبارکه ـ دام اقباله العالی ـ از صحایف و جراید، فراید و خراید انتخاب و با ترتیب فصول و ابواب آن را مجموعه و کتاب می‌نمایند، داعی

دولت ابـد مـدت قـاهره ـ ادامـها الله تـعالی ـ سـیدحسین شـیرازی مـترجـم کـتب و روزنامه‌های هندی که به شرف عضویت این ادارهٔ شـریفه مشـرف است نـیز اقـتدا بـه اجزای محترم آن مـحفل مـعظم نـموده بـه وسـایط و وسـایل، بـعضی دفـاتر و رسـایل می‌پردازد و اوراقی به قدر وسع و درجهٔ اطلاع خود مدون می‌سازد. از آن جمله است این تألیف که تاریخ احمدشاه درّانی و این سلسله از سـلاطین افـغان مـی‌باشد و بـنابر شوکت و سطوت و عزم و شهامتی که آن پادشاه را بـوده و حـمله‌هایی کـه بـر مـمالک هندوستان نموده و نام خود را نامی و مشتهر ساخته و لوای مـملکت سـتانی افـراخـته سلطنت او را در تاریخ افغانستان اختصاصی داده‌اند و جداگانه کتابی کرده و سوانح ایام او را مهم شمرده [۴] و به زبان هندی و پارسی نگاشته و یادگاری عزیز از معلومات خود گذاشته‌اند. اما نقص این کار آنکه هندی آن برای پارسی زبانان بی‌ثمر و پارسی آن نیز به هندی شبیه‌تر می‌باشد و فهم آن متعسر می‌نماید. لهذا این بنده مجدداً آن را از هندی ترجمه کرده و در قید سهولت و سلاست آورد تا فایدهٔ آن عاید خاص و عام شود و ارجو که به قبول کرام نایل گردد و امنای دولت علیه را مطبوع افتد و قابل مطالعه و رجوع باشد. چه علاوه بر تاریخ سلسلهٔ درانی بعضی اطلاعات مفیده را شامل است و مقاصد دیگر از آن حاصل. و اگر زلتی در آن رفته و حرفی از روی سهو گفته از نقص بشـریت است و لازمهٔ این ماهیت، و از کرم بزرگان بعید نیست که به اصلاح آن کوشند و معایب ساهی را پرده پوشند. موافقت کنند و مرافقت نمایند تا کاری ساخته شود و مهمی پـرداخـته، و معاونت یاران ثواب است و پسندیدهٔ اولی‌الالباب. و الله اعلم بالصواب.

[۵] بسمه تبارک و تعالی

آنچه از اخبار اسلاف و سیر متقدمین امم معلوم می‌شود قیس عبدالرشید نامی بوده از طایفهٔ بنی‌اسرائیل که سلسلهٔ نسب او به بنیامین بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل ـ علیهم‌السلام ـ منتهی می‌شد. قیس مذکور در عهد سعادت قرین حضرت سیدالمرسلین محمد مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ به شرف اسلام فایز گردید. واهب بی‌منت سه فرزند به وی کرامت فرمود: یکی مسمی به سربن، دیگری بی‌تن، دیگری غرغشت. از سربن نیز دو پسر آمد: یکی ملقب به شرف‌الدین و مسمی به شرخیون، دیگری خیرالدین و معروف به خرشیون. از شرف‌الدین پنج پسر به وجود آمد: شبرانی، وترین، بهریج، میانه، اورتر. فرزندی از ترین آمد «ابدال» نام. گویند که در ابتدا اسم وی غیر از این بود تا آنگاه که به خدمت خواجه ابومحمد ابدال چشتی ـ قدس الله سره ـ مستعسد شده مدتی در حضرت وی طریق خدمت و ارادت سپرد و زر وجودش از بوتهٔ امتحان خالص و بی‌غش در آمد. روزی خواجهٔ بزرگوار نظر تفقد و مکرمت بدو نموده لقب ابدالیش عطا فرمود، از آن پس او را ابدال گفتند و تمام خانواده و اخلافش را ابدالی خواندند و اکنون طایفهٔ افاغنه «ابدال» را «اودل» [۶] می‌خوانند.

از ابدال دو پسر به وجود آمد: یکی موسوم به «زیرک» دیگری «پنج‌پاد». زیرک را نیز

سه فرزند شد مسمی به پوپل و الکو و بارک. از پوپل که مهین فرزند بود شش پسر به وجود آمد: اسماعیل، حسن، بامی، بادو، غبغب، فلند. بامی را پنج پسر بود: اول آنها «صدو» و بعد «صالح» و عقیب او «علی‌خان» و دیگر «ریتک» و پنجمین «اورک». صدو که اکبر آنها بود دو پسر داشت: یکی موسوم به «خواجه خضر» که مردی بود بغایت ورع و پارسا و همواره ملتزم طاعت خدا بود چنانکه افاغنه غبار راهش به دیده کشیدند و آب وضویش به استشفا بردند. حسن سیرت و قدس سریرتش خاص و عام را به حبل ارادت کشید و هرکس از دور و نزدیک سعادت خدمتش را مایل و نایل بود و پیوسته نذورات و هدایا به حضرتش متواصل. احمدشاه درانی از نسل خضربن صدو می‌باشد و چون صیت صلاح و سعادت و آوازهٔ قدس و زهادت خضر به تمام مملکت افغانستان رسید و از جملهٔ موحدین روزگار خود وحید بود مریدانش وی را «خواجه خضر» نام نهاده بودند.

و احمدشاه معروف به «صدوزائی» بود. طایفهٔ افاغنه نظر به سابقهٔ ارادتی که به خانوادهٔ احمدشاه داشتند پس از آن که کار نادرشاه افشار به پایان شد اتفاق نموده او را بر سریر سلطنت افغانستان متمکن ساخته ربقهٔ اطاعتش را به طوع و رغبت [۷] بر گردن جان نهادند.

فرزند دیگر صدو موسوم به «کامران» بود چنانکه اولاد و احفادش اکنون در میان افاغنه به «کامران خیل» معروف و مشهور می‌باشند و جد معتمدالدوله که موسوم به «وفادار خان» بود در عهد سلطنت شاه زمان شخص اول دولت و زمام تمام مهام سلطنت شاه زمان در قبضهٔ کفایت و اختیار او بود.

بالجمله کافهٔ افاغنه اطاعت احمدشاه را به اطاعت اله برابر داشته مخالفت او را از روی اذعان موجب سخط یزدان می‌پنداشتند چنانکه تاکنون هم مخاصمت و محاربت با خانواده و نبایر احمدشاه را از کبایر دانسته منتسبین و اولاد او را نظر به شرافت گوهر و بزرگی تبار محترم می‌دارند و خدمت بدیشان را مغتنم می‌شمارند.

بیان درآمدن نادرشاه افشار به قصد تسخیر خراسان
و آغاز سلطنت احمدشاه درانی

چون نادرشاه را سلطنت ایران مصفی و مسلم شد و از ترتیب امور و تنظیم ثغور این مملکت فراغت حاصل کرد عزیمت قلع و قمع طایفهٔ غلیجائی را نموده، خواست تا قندهار را که موطن اصلی آن گروه است به حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورد، چه در آن وقت سلاطین غلیجائی امور ملکت را مهمل و مهام مملکت را معطل گذاشته یکباره به استراحت و تن آسانی پرداخته بودند. مزید بر این علت بساط موافقت از میان عموم آن طایفه برچیده شده و سرچشمهٔ صافی مصافاتشان به خاشاک نفاق و مخالفت [۸] مکدر گردیده بود. و طایفهٔ ابدالی نیز در نواحی هرات رحل اقامت افکنده بودند.

در سنهٔ هزار و صد و بیست و نه هجری عبدالله خان صدوزائی فرزند حیات‌سلطان که جد احمدشاه درانی بود به اتفاق پسر خود محمد زمان خان و تمام اهل و طایفه از شهر ملتان کوچیده به طرف هرات هجرت نمود و زمام اختیار تمام طایفهٔ ابدالی را که تخمیناً هفت هزار خانوار بودند به دست گرفت و باطناً سودای حکومت هرات را در سر می‌پخت. عباسقلی خان شاملو که در آن وقت از جانب شاه سلطان حسین صفوی والی هرات بود از ناصیهٔ حال عبدالله خان آثار فساد و امارات ریاست طلبی مشاهده کرده او را با فرزندش دستگیر و محبوس نمود. قزلباشان هرات از این فقره آزرده خاطر گردیده عباسقلی خان را از حکومت معزول و بی دخل ساختند. عبدالله خان هم در این حال فرصتی به دست آورده از زندان فرار و به کوه «دوشاخ» پناه جست و در آنجا طایفه و قبیلهٔ خود را جمع‌آوری نموده با احتشادی وافی متوجه هرات گردید. جعفرخان حاکم هرات از شهر بیرون شده در یک فرسنگی با عبدالله خان تلاقی و آغاز جنگ نمود. در بین محاربت جعفرخان دستگیر و عبدالله خان عازم تسخیر هرات شد و شهر را در بند

محاصره کرد. هواخواهان وی که در شهر بودند او و همراهانش را از راه برج پیله‌خانه داخل شهر نمودند. اگرچه در این معرکه [۹] جمی غفیر از جانبین هلاک و فغان غارت‌زدگان شهر به افلاک شد و سیلاب خون از هر طرف جاری بود و هر تنی به مکمنی متواری و هر که را مالی بود به یغما رفت و هر که را عرضی بود بی‌بها شد ولی شهر هرات و مضافات با قلعهٔ فراه که در تحت فرمانفرمایی محمود غلیجائی قندهاری بود جمله به تصرف عبدالله خان درآمد.

محمود غلیجائی ولد میرویس پادشاه قندهار که از این واقعه باخبر شد برای تسخیر هرات و قلعهٔ فراه سپاهی وافر متوجه هرات ساخت. در آن وقت اسدالله نامی که از دوستان و هواخواهان پدر احمدشاه و در قلعهٔ فراه بود جمعیتی از قلعه فراهم آورده به مدافعت و مقابلت با لشکر محمود پرداخت و جنگی نمایان کرد تا به قتل رسید و با این حال دست سپاه محمود از فتح قلعهٔ فراه کوتاه و تا مدتی به همین منوال نایرهٔ قتال مابین قلعگیان و عساکر محمود مشتعل و همه روزه فوج فوج سپاه بود که از طرف کابل و قندهار راهسپار هرات گردیده با طایفهٔ ابدالی قتالی سخت می‌نمودند و هر نوبت شکست و هزیمت یافته سر از جنگ برتافته خاسراً مراجعت می‌کردند. تا اینکه نادرشاه به قصد تسخیر خراسان و تدمیر افاغنه حرکت نموده و نواحی هرات را معسکر خود ساخت.

در آن وقت زمان خان پسر دولت خان ابدالی که یکی از سرداران و امرای هرات بود عبدالله خان [۱۰] صدوزائی جد احمدشاه را گرفته و محبوس و هلاک نمود. ابدالیها را شناعت این عمل بر خاطر ناگوار افتاده اتفاق کردند و اللهیارخان ابدالی برادر محمدخان را از شهر ملتان آورده وی را به سرداری و فرمانگزاری خویش اختیار کردند و به یمن این اتفاق، زمان خان را از شهر هرات ازعاج و اخراج نمودند.

در این اثنا نادرشاه به ظاهر هرات رسید. ابدالیها باز اتفاق کرده خود را آمادهٔ دفاع ساختند و با نادرشاه جنگ درانداختند. تا مدتی همه روزه آتش قتال تیز بود و از بام تا

شام ابطال خون آشام مشغول ستیز و آویز. روزی حاجی مشکین‌خان ابدالی جاسوسی خواسته وی را گفت می‌خواهم خود را به اردوی نادرشاه رسانی و معلوم سازی که آن پادشاه در کدامیک از صفوف سپاه خود مقر دارد و چه لباس و سلاحی در بر، تا شاید امروز خود را متهورانه به معسکر وی رسانم، یا سر او آورم یا سر بر سر این کار گذارم، اگر به مرداد خود نایل شدم سلطنت ایران و افغانستان طایفهٔ ابدالی را مسلم است و چنانچه هدف تیر بلا گردیدم داستان شجاعتم مشهور عالم. پس از آنکه جاسوس مراجعت نموده او را از حالت نادرشاه آگاهی داد مشکین‌خان سمند مردانگی و جلادت به جولان درآورده خود را به قلب لشکر مخالف زد و به نادرشاه نزدیک شده نیزه‌ای حوالهٔ آن پادشاه [۱۱] نمود که نوک نیزه پای نادر را سخت مجروح ساخت. مشکین به گمان اینکه او را از پای درآورده به جلدی عنان مرکب به صوب لشکر خود معطوف و از میان صفوف جان به سلامت برد.

بالجمله چون زمان محاربه به طول انجامید و ابدالیها را آذوقه و علوفه نماند به عسرت افتادند. از طرف دیگر هم رؤسای طایفهٔ اعماق (یا ایماق) و جمشیدی و مغول و یایمینی (یا تیمنی) و تاتار که در نواحی هرات ساکن بودند به حضرت نادرشاه آمده سدهٔ او را تقبیل و تبعیت وی را قبول نمودند. اللهیار خان سردار طایفهٔ ابدالی را بخت برگشته از هیچ طرف یار و مددکاری نماند و با عدم ناصر و ظهیر، تأخیر در اطاعت نادر را موجب هلاکت دانسته ناگزیر به حضرت نادری شتافت و جبین پوزش به خاک سوده تبعیت آن پادشاه ذیجاه را اختیار نمود. نادر هم از تقصیر و عصیان او درگذشته حکومت هرات راکماکان بدو تفویض کرد و خود قشون ابدالی را برداشته متوجه قندهار و تأدیب حسین غلیجائی که طریق شراست و خودرائی می‌پیمود گردید. حسین تاب مقاومت با سپاه نادری نیاورده در حصن قندهار متحصن شد و دیر زمانی شهر را دربندان کرد. آخر کار بر او تنگ شد. لابد خواهر بزرگ خود مسماه به زینت راکه بسیار عاقله و مؤدبه و کاردان و زیرک بود به اتفاق چند سوار به حضور [۱۲] نادرشاه فرستاده از وی استیمان

نمود.

پادشاه پس از آنکه سرخط امان بدو فرستاد حسین با تمام سرداران خود شهر را گذاشته از در معذرت به حضرت نادر آمد. نادرشاه نیز پوزش او را پذیرفته بذل تفقد و تلطف فرمود و اکرامی بسزا در حق حسین کرد. از آن پس او را با تمام اولاد و عشیره‌اش از قندهار به مازندران کوچ داد که در آنجا سکنی گیرند و ذوالفقار خان ابدالی و برادر او احمدخان را که در بند غلیجائیها گرفتار و محبوس بودند نجات داده نوازش فرمود و خلاع فاخره بداد و هر یک را وظیفه و سیور غالی در خور حال عطا کرده روانهٔ مازندران نمود. از آن پس فرمان به تخریب قلعه و شهر قدیم قندهار داده باره و بروجی را که سر به اوج افلاک کشیده بود با حضیض خاک پست آورد و چندان که دور و قصور عالیه بود روزی چند نگذشت که عالیها سافلها گردید. بعد از آن قلعه و شهری جدید طرح انداخته موسوم به نادرآباد نمود که از شهر و حصار نخستین بس بهتر و متین‌تر بود و آنجا را دارالحکومهٔ خود ساخت و برحسب استدعای اللهیارخان ابدالی تمام محبوسین ابدالی را با دیگر بندیانی که در قندهار بودند از قید نجات داده همه را با بدرقهٔ الطاف شاهانه با اوطان و خانمان خودشان فرستاد و حکومت قندهار را به عبدالغنی خان الکوزائی تفویض فرمود و فرمان داد [۱۳] که تمام طایفهٔ ابدالی از نواحی خراسان و نیشابور کوچ کرده در قندهار و نواحی آن مسکن گیرند و در عوض طایفهٔ غلیجائی و هوتکی که وجود آنها در افغانستان محتمل بی‌نظمی و فساد بود در نیشابور اقامت جویند. از آن روز سکونت و حکومت طایفهٔ ابدالی در قندهار استقرار یافت و آنجا به منزلهٔ وطن آنها گردید و الا پیش از آن موطن و مسکن و محل احتشاد و ریاست آنها در خاک خراسان بود.

نادرشاه پس از تسخیر قندهار و فراغت از کار آنجا متوجه هندوستان گردیده سپاه خود را به ظاهر کابل ورود داد. کابلیها نخست از صولت نادری غافل، دربندان کردند و روزی چند از زبر حصار با لشکر مصاف دادند. نادر را خشم غالب شده فرمان داد توپهای

قلعه کوب را بر فراز جبال و تلال کشیده شهر را گلوله باران کنند و خاک آن را با خون اهالی تخمیر کرده به چهرهٔ فلک اثیر برافشانند. آخرالامر شاه درگاهی را که صاحب کابل بود نیروی مخالفت نمانده از در عجز و نیاز درآمد و ابواب شهر را گشوده به پای خویش چون بندگان گنهکار روی به دربار شهریار ایران نهاده استیمان نمود و ملتزم خدمت و ادای خراج گردید و امان یافت.

از آنجا نادرشاه به صوب پیشاور انتهاض نمود. ناصرخان نامی که از جانب پادشاه هندوستان حکمران پیشاور بود به طایفهٔ [۱۴] یوسف‌زائی و غیره استعانت و استظهار نموده به موافقت آنها طرق و شوارع درهٔ خیبر را بر نادرشاه محکم ببست. نادر به واسطهٔ سد طرق یک ماه و اندی ناگزیر در آن طرف دره توقف نمود. عاقبت سرور نامی از افاغنهٔ ورک زائی نادرشاه را با دوازده هزار سوار برداشته از راهی که امیر تیمور به هندوستان رسیده بود عبور داده به سروقت قشون ناصرخان رسانید. خان مشارالیه نخست با نادرشاه جنگ در انداخته کوشید که بلکه او را مندفع و منهزم گرداند. آخر خود شکست یافته با تن خسته و مجروح دستگیر شد و در حضرت نادری روی مذلت به خاک مالید و روزی چند محبوس بود تا شهریار ایران از عصیان او درگذشته چون از ناصیهٔ حالش آثار حسن سیاست دریافت کرده بود حکومت برخی از نواحی کابل و پیشاور را بدو تفویض فرمود.

بالجمله ورود نادرشاه به شاهجهان آباد ـ پایتخت هندوستان ـ چون در متون تواریخ مسطور است و از وقایع مشهور، ایراد آن را در این مقام غیر لازم شمرده صرف نظر از آن می‌کنیم و همین قدر را به جهت کشف حال طایفهٔ ابدالی که از جملهٔ آنها احمدشاه درانی بود من باب مقدمه نگاشتیم.

پس به وضوح پیوست که موطن اصلی آباء و اجداد احمدشاه شهر ملتان بوده و از آنجا هجرت نموده به هرات رفته سردار و رئیس قوم شده‌اند. اعتقاد برخی بر این می‌باشد که تولد [۱۵] احمدشاه نیز در شهر ملتان شده و در ایام طفولیت همراه پدر خود

محمد زمان خان به هرات و قندهار آمده و پس از نشو و نما و بلوغ به حد رشد در رکاب نادرشاه خدمات کرده و رشادتها بروز داده و روز به روز بر پایهٔ قدر و اعتبارش افزوده شده آنی از ملازمت آن حضرت انفکاک نمی‌ورزید و همواره خاطر نادرشاه از او قرین خشنودی بود و او را بارها می‌ستود چنانکه بسیاری از اوقات در حضور تمام امرای دربار و اعیان دولت و وجوه مملکت می‌فرمود که من در تمام ایران و توران و هندوستان مردی به کفایت و نیک خصالی احمدخان ابدالی ندیده‌ام و هیچ وقت آن شهریار، احمدخان را بدون چند سوار آزمودهٔ مجرب نمی‌گذاشت به جایی برود.

گویند روزی نادرشاه هنگامی که بر سریر جهانبانی جلوس کرده و احمدخان باکمال ادب و وقار در حضرتش ایستاده بود نظری بدو انداخته فرمود: ای احمد! پیش بیا! احمدخان چند گامی پیش نهاده به پایهٔ سریر اعلی تقرب جست. نادر فرمود: نزدیکتر شو! همینکه نزدیک شد فرمود: ای احمد! به خاطر داشته باش که بعد از من این اورنگ و تاج سلطنت و بساط جهانبانی به تو انتقال خواهد یافت. آنگاه که بر سریر سلطنت تمکن جستی زنهار با اولاد و احفاد من بد نکنی و اعقاب مرا به هیچ امر ناصواب گرفتار عقاب نداری و چندان که مقدور افتد دربارهٔ آنها از احسان [۱۶] و نکویی دریغ نداری. احمدخان معروض داشت که شهریارا! ولی نعمتا! صد همچومنی تصدق وجود مبارکت باد! اگر آهنگ قتل مرا فرموده‌ای به جان و دل حاضرم، حاجت به این گونه فرمایشات نیست. از آنجا که پروردهٔ خوان نعمتم و برآوردهٔ این حضرت، چه خواهد بود اگر روزی جان ناچیز خود را نثار این آستان کنم. نادرشاه فرمود: نه چنین است، گوئیا ملهم غیبی این راز را به گوش دل من گفته و در این سخن هیچ ریبی ندارم بلکه بر سبیل قطع می‌دانم که از پس من شهریاری این خطه و فرمانگذاری این کشور از آن تو خواهد بود، پس بر تو باد به نیکی و مودت در حق اولاد و احفاد من. البته این وصیت را آویزهٔ گوش دل دار و حقوق نعمت و تربیت مرا فرو مگذار. چنانکه بعضی این پیش‌بینی نادر را حمل بر کرامت وی می‌نمایند.

بالجمله احمدشاه همیشه این سخن نادر را به خاطر داشت و از لوحهٔ ضمیرش اندرز آن شهریار محو نمی‌شد و پیوسته تا بود اولاد او را تعظیم و تکریم می‌نمود و مشهد مقدس را به اختیار شاهرخ میرزا ابن رضا قلی میرزا ابن نادرشاه که از بطن فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی بود واگذار کرده و خود همواره ممد و معاون او بود. همچنین تیمورشاه ابن احمدشاه نیز در عهد سلطنت خود به عهد و قرار پدر استوار بود و از سلوک وی نسبت به اولاد نادر تجاوز نمی‌نمود چنانکه فرزندان [۱۷] شاهرخ میرزا را او از قید طایفهٔ خود نجات داده معززاً به مشهد مقدس رسانید و یکی از بنات شاهرخ میرزا را بر حسب خواهش برادران او به حبالهٔ نکاح خویش درآورده او را بانوی حرم خود ساخت و همیشه با اولاد و نبایر نادر شرط ملاطفت و حفاوت مرعی می‌داشت و از تکریم و اعزاز ایشان چیزی فرو نمی‌گذاشت. و تا سنهٔ هزار و دویست و سیزده هجری سلوک خانوادهٔ احمدشاه نسبت به اولاد نادرشاه بدین منوال بود.

مترجم گوید: آنچه این مورخ هندی در باب رعایت و مهربانی احمدشاه نسبت به شاهرخ میرزا و سایر اعقاب و خانوادهٔ نادر مسطور می‌دارد چندان موافقتی با تواریخ ایران ندارد.

از قرار مسطورات تواریخ زندیه در سال ۱۱۶۲ هجری که شاهرخ میرزا مجدداً در شهر مشهد به سریر سلطنت خراسان جلوس کرده بود احمدشاه افغان درانی بعد از فتح هرات به خیال تسخیر مشهد افتاده به حوالی مشهد که رسید باروی شهر را محکم دیده خواست به حیلتی داخل شود. با شاهرخ طرح خصوصیت و وداد انداخته به بهانهٔ زیارت با معدودی داخل شهر شد و با شاهرخ ملاقات کرده نور محمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط به شاهرخ کرد و خود به عزم تسخیر استراباد و مازندران به نیشابور [۱۸] و از آنجا به سبزوار رفت. در مزینان سردار او با معدودی از سواران محمدخان قاجار که به منغلای مأمور بودند بر خورده شکست یافت و تا سبزوار عنان برتافت. شاه درانی کله

خورده از سبزوار به هرات رفت و نورمحمدخان افغان را که نزد شاهرخ میرزا در مشهد گذاشته بود احضار کرده امیرخان قرائی را از طرف خود وکیل‌السلطنهٔ شاهرخ نمود. امیرخان که مرد ناپاک بی‌باکی بود بعد از ورود به مشهد خود به خیال سلطنت افتاد و دروازه و چند برج شهر را متصرف شد. شاهرخ، فریدون خان گرجی را به دفع او نامزد نموده خان قرائی را از شهر دواندند.

باز از قراری که مورخ دیگر تاریخ زندیه نگاشته است احمدشاه در سنهٔ ۱۱۸۳ با سیصد هزار نفر قشون و ششصد فیل و هفتصد عراده توپ از قندهار به قصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد. شاهرخ میرزا ابواب شهر را مسدود و از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده کار تحصن خود را محکم ساخت. به فاصلهٔ دو روز از این تدارکات احمدشاه وارد «طرق» گردیده از آنجا به «گل شوران» از قرای حوالی مشهد که در سنوات قبل هم که به جهت تسخیر مشهد قشون کشیده در آنجا سکنی گرفته بود نزول نمود. خوانین ایلات اکراد به بهانه‌ای خود را از مشهد خارج کرده دست از یاری شاهرخ کشیدند. شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی که به همه جهت نصرالله میرزا [۱۹] پسر شاهرخ که سپهسالار و میرقلیچ شاهرخ بود زیاده از دویست نفر سوار نداشت و همه روزه بر سبیل استمرار از حصار مشهد خارج شده حملهٔ مردانه به سپاه احمدشاه می‌برد و اظهار شجاعت می‌نمود.

بالجمله محاربات دلیرانهٔ نصرالله میرزا با قشون احمدشاه و هزیمتهای متواتری که با جمعیت معدود خود به سپاه وافر احمدشاه داده در متون تواریخ مسطور و مشهور و چندان به نظر غریب است که محمول بر اغراق می‌آید. بالاخره احمدشاه از محاصره عاجز شده جمعی از خواص خود را به شهر فرستاده با شاهرخ قرار مصالحه دادند که یک رأس سرخنگی که سواری مخصوص نصرالله میرزا و سه هزار تومان قیمت آن بود به احمدشاه داده شود و یکی از بنات شاهرخی به حبالهٔ نکاح سلیمان شاه ولد احمدشاه در آید و یزدان بخش میرزا پسر شاهرخ به رسم گروگان به قندهار رود. تمام شروط مصالحه

قبول شد اما شاهرخ به جای دختر خود صبیهٔ فریدون‌خان گرجی را بـه اردو فـرستاد. احمدشاه در هشتم صفر هزار و صد و هشتاد و چهار از دور مشهد دور شد و یزدان بخش میرزا در قندهار بود تا سنهٔ ۱۱۹۲ که احمدشاه مرد و او به مشهد رجعت نمود.

اما تیمورشاه پسر احمدشاه هنگامی که نصرالله میرزا پسر شاهرخ میرزا از خراسان به فارس نزد کریم خان زند رفت و نادر میرزا برادر او در مشهد استقلال یافته بـود و [۲۰] میرمحمدخان عرب زنکوئی حاکم طبس به واسطهٔ کینهٔ دیرینه‌ای که با نادر میرزا داشت به خدعه و حیله زیارت مشهد مقدس را بهانه کرده به مشهد آمد و نادر میرزا را در خواب غفلت و غرور کرده روزی به اتفاق ششصد هفتصد نفر عربی که همراه داشت نادرمیرزا را با دو خواهر و دو بردار بطنی وی اسیر کرده و جمعی از ملازمان او را کشته بـه طـرف طبس رفت و ممش‌خان را از طرف خود حکمران مشهد ساخت. تیمورشاه که این خبر را در قندهار شنید به خشم رفته مددخان افغان را با شـصت هـزار کس بـه مـدد شـاهزاده نادرمیرزا به طبس فرستاد. سردار افغان اول تهاونی ورزیده آخرالامر طبس را گذاشته به محاصرهٔ مشهد آمد. میرمحمدخان هم خود را با معدودی به مشهد رسانده سه ماه مدت محاصره طول کشید. آخرالامر قرار بر مصالحه شد که نادرمیرزا را به سردار افغان بسپارند، و چنین شد. نادرمیرزا را از طبس آورده به مددخان سپردند. قشون افغان از ظاهر مشهد برخاست و نادرمیرزا به هرات فرستاده شد که مهمان شاهزاده محمود باشد و در هـرات بود تا نصرالله میرزا برادرش از شیراز فراراً به خراسان آمد. نادر میرزا هم با قشون هراتی مجدداً به طرف مشهد آمده با برادر جنگی کرده شکست یافته معاودت به هرات نمود و نصرالله میرزا بلامعارض در مشهد لوای استقلال افراشت.

[۲۱] اما میرعبدالکریم نام بخارائی که با ایلچی بخارا به اسلامبول رفته بود تاریخی از سلاطین بخارا و افغان و غیره بر حسب خواهش بعض اعاظم عثمانی نوشته است که با تاریخ این مورخ هندی خالی از موافقت و مناسبت نیست چنانکه در ذیل می‌نگارد کـه احمدشاه بعد از آن که مرو و سرخس و مشهد و غیره را مسخر کرد با کریم‌خان زند عهد

مصافات بست. و نیز مسطور می‌دارد که احمدشاه مشهد را به نبیرهٔ شاهرخ داد و عاسم خان عرب خزیمه که چشم شاهرخ را کور کرده بود گرفته مقتول ساخت و فوت احمدشاه را در سنهٔ ۱۱۸۵ نوشته است (منتخب از مطلع الشمس). انتهی.

ذکر جلوس احمدشاه ابدالی بر سریر سلطنت خراسان

پس از آنکه در حالات و عادات نادرشاه افشار تغییری راه یافته محاسنش به مساوی و فضایلش به رذایل بدل گشت افعال ناپسند پیش گرفت و اعمال دل گزند پیشه ساخت، بنای تحقیق و کاوش در مذهب نهاد و فساد عقیدتی در خاطرش رخنه کرده می خواست در اساس فروع خللی افکند و به تسویلات نفس و مقتضیات هوی و هوس ارذل اعمال را افضل آمار خود شمرد تا آن که رضا قلی میرزا قرهٔ باصرهٔ شهریاری را از حلیهٔ بصر عاری و در زاویهٔ خذلان و خواری متواری ساخت از آن پس روز بروز بر غیظ و غضبش بیفزود و کار قساوت قلب و شراست [۲۲] خلق به جایی کشید که همه روزه چندین تن از قزلباش و افشار را بی‌گناه به قتل می‌رسانید. نه از خالق شرم داشت و نه بر مخلوق رحم، بدین بواعث و اسباب، قوم و قبیله از او به تنگ آمده با علیقلی خان حاکم هرات سازش نموده آهنگ قتل نادرشاه کردند و در وقتی که قشون نادر در فتح‌آباد ـ دو فرسنگی خبوشان ـ اردو زده بودند در شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الآخرهٔ سنهٔ ۱۱۶۰ هجری محمدخان قاجار ایروانی(۱) و موسی بیک افشار خلجانی(۲) و کوچه (قوجه) بیک افشار ارومی(۳) به صلاح و صوابدید محمدصالح خان قرقلوی ابیوردی(۴) و

---

۱ ـ این نام در جهانگشای نادری به همین صورت و در مجمل‌التواریخ گلستانه «محمد بیک قاجار افشار» ضبط شده است.

۲ ـ *مجمل التواریخ گلستانه*: «موسی بیک ایرلوی افشار خلخالی».

۳ ـ *مجمل‌التواریخ*: «قوجه بیک گوندوزلری افشار ارومی» *جهانگشای نادری*: «قوجه بیک».

محمدقلی خان افشار ارومی کشیکچی باشی و غیرهم که حاجب و پاسبان خیمهٔ نادرشاه بودند در نیمه شب قدم جرأت به حریم و خرگاه خواب او نهاده سر نادرشاه را از تن جدا و چون گوی بی‌بها در میان لشکرگاه انداختند.(۵)

در این حال شخصی از ملازمان نادری احمدشاه درانی را از صورت واقعه مستحضر ساخته فوراً او سه هزار سوار ابدالی را که با خود داشت برداشته علی‌الصباح بر طایفهٔ افشار و سایر فتنه‌انگیزان قزلباش حمله نمود و با آنها جنگ سختی کرده تا همگی ایشان را هزیمت داد. پس از آن نفایس و اثاثهٔ سلطنتی نادرشاه را هر چه بود با خود برداشته روی به جانب قندهار نهاد.

حکایت:

گویند سه سال قبل از قتل نادرشاه درویشی موسوم و معروف [۲۳] به صابرشاه از ساکنین لاهور وارد لشکرگاه نادر شده رحل اقامت افکند. و او را عادت این بود که مانند اطفال خردسال همه روزه اسباب بازیچه و ملاعبتی برای خود چیده خیمه‌های کوچک تقلیدی درست می‌کرد و اسبها از گل ساخته مقابل آن خیمه‌ها می‌بست و روزها که احمدشاه از آن راه برای سلام نادرشاه می‌رفت به آن درویش نیز سلام می‌کرد و درویش مشارالیه می‌گفت: ای احمدخان، من برای سلطنت تو تهیه و تدارک می‌بینم. احمدخان به واسطهٔ این سخن اعتقاد کاملی به آن درویش به هم رسانیده و اقوال او را به فال نیک و میمون شمرده بود. روزی که نادرشاه به قتل رسید و احمدشاه تمام اسباب سلطنتی وی را از تاج و نگین و سریر زرین و دیگر وصلات نفیسهٔ جهانبانی و اثاثهٔ ثمینهٔ خسروانی از معرض تاراج اعادی مصون و محفوظ داشت و پاس ایادی و حقوق تربیت آن شهریار را فرونگذاشت و از آن پس روانهٔ قندهار شد آن درویش را نیز با خود برد.

---

۴ ـ متن: «محمدصالح خان قراگوزلوی».

۵ ـ *فهرس التواریخ*، ص ۲۵۹.

چون یک دو منزلی از معسکر نادری دور شد درویش با وی گفت: ای احمدخان! اکنون تو پادشاه باش! احمدشاه با درویش گفت که ای حضرت! پادشاهی را اسبابی لازم است و دستگاهی در خور، من با کدام بساط و گاه دعوی این منزلت و جاه کنم و با عدم بضاعت و مؤونهٔ چگونه تکیه به جای شهریاران [۲۴] زنم و با کدام مال، لشکریان را مستمال گردانم؟ درویش تختی از گل ساخته دست او را گرفته بر زبر تخت نشانید و گفت: این اورنگ سلطنت! قدری هم علف سبز بر سر احمدشاه گذاشت که این هم افسر شاهی، دیگر چه می‌خواهی؟ از امروز تو پادشاه درّانی شدی![۱]

احمدشاه از آن روز طایفهٔ خود را که معروف به ابدالی بود موسوم به درّانی نمود و خود را «احمدشاه درّانی» خواند و از برکات انفاس فقیر صافی ضمیر، رایت جهانبانی برافراشت و از میان چهار هزار نفر جمعیتی که همراه داشت شاه ولی خان بامیزائی[۲] را به وزارت خویش انتخاب و اختیار کرده به لقب اشرف الوزرایی ملقب ساخت و سردار جهان خان را منصب خان خانانی و میربزن و سپهسالاری داد و شاه پسندخان را امیر لشکر نمود و بدین ترتیب هر شغلی از اشغال دولت را به فردی از رجال حضرت که لایق و شایسته شناخت مفوض و مخصوص داشت. و از آنجا منزل به منزل کوچ داده تا به نواحی هرات رسید، شهر و قلعهٔ آنجا را گذاشته عنان عزیمت به صوب نادرآباد قندهار معطوف داشت. باعث عدم تعرض به شهر هرات این بود که هنوز اعتماد و اطمینان کاملی به همراهان خود نداشت و از مکنون ضمایر و مظنون خواطر افراد سپاهی آگاهیش نبود که کدامیک با او موافق و مساعدند و کدام مخالف [۲۵] و معاند.

اتفاقاً مقارن این ایام تقی‌خان آخته بیگی[۳] که از سرداران قشون نادر و به اتفاق

---

۱ ـ *مجمل التواریخ گلستانه*، ص ۵۹.

۲ ـ درگلشن مراد نیز نام وزیر احمدشاه درانی، شاه ولی خان آمده اما در *مجمل التواریخ گلستانه* (ص ۷۳ سطر ۱۵) شاهقلی خان وزیر آمده. از تاریخ سلطانی چنین برمی‌آید که شاه ولی خان لقبی بوده که احمدشاه به او داده و نام اصلی او «بکی‌خان» و معروف به شهنوازخان و از طایفهٔ بامیزائی بوده است (توضیحات مجمل‌التواریخ، ص ۳۰۳).

۳ ـ *مجمل‌التواریخ*: «محمد تقی خان شیرازی».

ناصرخان حاکم کابل[1] و پیشاور حسب‌الامر به تحصیل و جمع‌آوری مالیات سند و پنجاب رفته بود با دو کرور جنس و نقد وارد قندهار شد و روزی چند محض استراحت و رفع خستگی راه در آنجا توقف کرده بودند. در این اثنا احمدشاه وارد قندهار گردیده فرمان داد تا منهیان و نقباء خبر قتل نادرشاه و بشارت سلطنت احمدشاه را به مسامع اهالی شهر رسانیدند. تمام مال و متاع و خزانه‌ای که همراه ناصرخان بود به تصرف احمدشاه درآمد و ناصرخان و غیره چند روزی حبس نظر بودند. بنابر خبری بعد از چند روز فرار نمودند و به قولی دیگر به اجازت و فرمان احمدشاه رهایی یافته خود را به پیشاور رسانیدند و پس از وصول بدانجا رایت خودسری و مخالفت افراشته جمعیتی از سپاهی فراهم داشته بنای شرارت و فساد را گذاشتند.

احمدشاه در قندهار بر تخت سلطنت جلوس نموده هر یک از امرا و سران سپاه و دوستان هواخواه خود را به عطیات وافره بنواخت و به خلاع فاخره سربلند ساخت و از مال و اعمال، هیچ یک را بی‌بهره و نصیب نگذاشت و نشانهای ذی‌شان و ستام و کمر و طوق و تیغ از شایستگان دریغ نداشت و حکم داد تا خطبه و سکه به نام او کردند [۲۶]. مضمون سکه‌اش این بیت بود:

حکم شد از قادر بی‌چون به احمد پادشاه

سکه زن از سیم و زر از موج ماهی تا به ماه

و نقش خاتمش این عبارت «الحکم‌لله یا فتاح ـ احمدشاه درّانی» و صورت طاوسی هم در وسط خاتمش نقش کرده بود و شکل مُهرش مستدیری اندک مستطیل اما نه بیضی بلکه صراحی مانند بود.

یکی از دوستان ناصرخان حکایت کند که روزی من به اتفاق ناصرخان به دربار احمدشاه رفتم. آن پادشاه را دیدم بر زبر تختی زرین نشسته و درویش سر و پا برهنهٔ گردآلود ژولیده موی افروخته رویی در کنار او درازکشیده و گاه‌گاه با دست خود گوش و

---

۱ ـ *مجمل التواریخ*: «توکل خان حاکم کابل».

بینی احمدشاه را گرفته می‌گوید: ای افغان! دیدی که چگونه ترا پادشاه نمودم؟! و احمدشاه باکمال ادب سر خود را حرکت داده با وی سخن می‌گفت. من تعجب نموده از بعضی از حضار مستفسر حال آن درویش شدم و از اسم و رسم او پرسیدم. گفتند نامش صابرشاه است. بعد از چندی همان درویش را در شهر لاهور یافتم که مانند مجذوبین در کوچه و محلات شهر گردش می‌کند و به آواز بلند می‌گوید که من نشان و بیرق احمدشاه را در این شهر برپا خواهم داشت. عاقبت شاهنوازخان بن خان بهادر زکریا خان والی لاهور از روی نادانی و جهالت، درویش بیچاره را [۲۷] به قتل رسانید. احمدشاه درّانی پس از شنیدن این واقعه زیاده متأسف گردید و تا بود به کسان واقربای آن درویش کمال احسان و توقیر را می‌فرمود.

اما شاهنوازخان بعد از کشتن صابرشاه چند روزی حیران و پریشان حال گردیده بعد از آن وفات کرد و به مکافات کردار ناصواب خویش نایل گردید.

شعر:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را　　چندان امان نداد که شب را سحر کند

بالجمله احمدشاه پس از تنظیم و ترتیب امور قندهار و مطیع ساختن جمیع طایفهٔ درانیه به قصد تنبیه و تأدیب ناصرخان و تسخیر مملکت کابل و پیشاور، لشکر فیروزی اثر بدان صوب کشید و چون به ظاهر غزنین رسید حاکم آنجا که از جانب نادرشاه حکومت می‌کرد آغاز مخالفت نهاده با احمدشاه جنگ درانداخت و شکست فاحشی یافته روی برتافت. احمدشاه غزنین را به یکی از معتمدان خاصهٔ خود سپرده متوجه کابل گردید. حاکم آنجا که از قبل ناصرخان بود نیروی مقاومت و مدافعت با قشون احمدشاه را در خود ندیده شهر را گذاشته به طرف پیشاور فرار نمود. موکب احمدشاهی با شکوه و شوکتی تمام وارد کابل گردید و روزی چند کار آنجا را به نظم آورده به صوب پیشاور انتهاض کرد. در بین راه بود که ناصرخان [۲۸] اعداد کارکرده جنگ احمدشاه را آماده شد و از پیشاور به استقبال او حرکت نموده ابتدا با عبدالصمدخان محمدزائی که از

معتبرترین ارباب ضیاع و عقار پیشاور و خداوند ملک دوآبهٔ عشق نگر بود که در سمت شمال پیشاور به فاصلهٔ شانزده فرسنگ واقع است جنگی سخت کرد. عبدالصمد خان همین که دانست احمدشاه به جانب پیشاور راهسپار است پشت به ناصرخان کرده رو به اردوی پادشاهی نهاد و ناصرخان جمع کثیری از اعوان و انصار او را بـه قـتل رسـانیده مراجعت به پیشاور نمود. عبدالصمدخان در قرب جلال‌آباد به لشکر احمدشاه پیوسته صورت واقعه را معروض داشت و به فرمان آن شهریار، جیشی جرار برداشته به اتفاق سردار جهان خان ملقب به «خان خانان» که سپهسالار قشون بود روانهٔ پیشاور گردید.

ناصرخـان کـه از رکـضت سـپاه و تـقرب قشـون پـادشاه بـاخبر شـد رعب صـولت احمدشاهی بر او غالب و از پیشاور هارب شده از رود سند عبور کرده خود را به ملک چهچ هزاره رسانید و احمدشاه با فتح و فیروزی بدون هیچ مانعی داخل شـهر پـیشاور گردید. تمام رؤسا و وجوه مملکت با افاغنهٔ ساکنین نواحی پیشاور به قدم ضراعت و سر اطاعت به حضرتش شتافته جباه انقیاد به خاک درگاه سودند و ملازمت [۲۹] خدمتش به جان قبول نمودند. احمدشاه تنبیه ناصرخان را تصمیم عزم فرموده سردار جـهان خـان سپهسالار را به اتفاق سپاهی بسیار از مردان کارزار به جانب چـهچ هـزاره گسـیل کـرد. سپهسالار که با آن قشون انبوه رود سند را عبره کرد ناصرخان را پای قرار نمانده از آنجا به طرف لاهور فرار نمود و تمام اموال و اسباب و دواب و آقروق[۱] او غنیمت سپهسالار و لشکریان احمدشاه شد و از آنجا غانماً به پیشاور مراجعت نموده ملحق به لشکـرگاه احمدشاه گردیدند و شاه درّانی نظر به بعض امور لازمه و مقاصد ضـروریه از پـیشاور بازگشت به قندهار نموده به انتظام بعضی از ممالک خراسان پرداخت.

---

۱. این لغت ترکی در اکثر متون به صورت «آغروق» ضبط شده به معنی باروبنه.

ذکر توجه احمد شاه درانی به طرف هندوستان

پس از آن که احمدشاه از تنظیم امور و ترتیب مهام قندهار و کابل و هرات و بعضی از بلاد خراسان فراغت حاصل نمود و جملهٔ بقاع و اصقاء حوزهٔ جهانبانی را امنیت و آسایشی بسزا ارزانی داشت رایت عزیمت برای تسخیر هندوستان در اهتزاز آورد و در سنهٔ ۱۱۶۱ هجری قریب دوازده هزار سوار شیر شکار برداشته از رود سند و جهلم و چناب که بزرگترین رودخانه‌های مملکت پنجاب است عبور نموده وارد شهر لاهور گردید [۳۰].

شاهنوازخان فرزند خان بهادر زکریاخان خواهرزادهٔ قمرالدین خان وزیر دهلی که صوبه‌دار لاهور بود از توجه شاه درّانی به صوب لاهور آگاهی یافته فوراً مراتب را به حضرت محمدشاه پادشاه هندوستان عریضه کرده مصحوب مسرعی سبک سیر ارسال شاهجهان آباد نمود و مستدعی شد که به سرعتی هر چه تمامتر قشونی آراسته به امداد او فرستد. هنوز سپاه محمدشاه از شهر شاهجهان آباد حرکت نکرده بود که شاه درّانی وارد نواحی لاهور گردید. شاهنوازخان از بیم حملهٔ قشون درّانی سرخویش را گرفته فراراً روانهٔ شاهجهان آباد شد و شهر لاهور بی‌کلفت محاصره و زحمت محاربه با هر چه ذخایر و اموال و اسباب قتال و اسلحهٔ جنگ از توپ و تفنگ و تیغهای هندی و کمانهای چاچی و نیزه‌های خطی در آن بود به تصرف شاه درانی در آمد.

از طرف دیگر راجه‌های کوهستانی و غیرهم وکلا و سفیران از قبل خویش با تحف و هدایا به حضرت احمدشاه گسیل کرده طوعاً به حوزهٔ اطاعت وی درآمدند. همچنین رؤسا و ملاکین مستقل پنجاب که مردمانی مَلی[1] و با خزاین ممتلی بودند چه به طیب خاطر و چه از اندیشهٔ مخاطرات، تبعیت و مطاوعت او را اختیار کردند و به خواست یزدانی، کار شاه درّانی چنان بر مراد شد که به هر طرف روی می‌کرد نسیم پیروزی [۳۱] و اقبال می‌وزید و به هر سوی دست می‌برد گل امانی و آمال می‌چید.

---

۱ ـ ملی (مَ) = توانگر و مالدار، چابک و چست (معین).

همینکه محمدشاه را کیفیت این وقایع مکشوف افتاد به اعداد کار پرداخته شاهزاده احمدمیرزا و نواب قمرالدین خان وزیر الممالک و نواب ابوالمنصور صفدر جنگ و جمعی دیگر از وجوه و اعیان و امرای عظیم‌الشأن را که تقریباً دویست و پنجاه نفر می‌شدند با لشکری بی‌حد و عد و چند عراده توپ به طرف لاهور مأمور کرد. از طرف دیگر کیسری سنگه ـ راجهٔ جیپور ـ که از جملهٔ راجه‌های هندوستان و به رفعتِ شأن و جلالت قدر و سمو رتبت سمت مزیت داشت و تمام ملاکین حدود و اطراف سرهند و محوطهٔ پتیاله و غیره نیز هر یک با طایفه و اتباع حشم و سپاه خود کمر به مظاهرت محمدشاه بسته به اردوی شاهزادهٔ هند پیوستند. و عبدالله خان و فیض‌الله خان ـ فرزندان علی محمدخان روهیله ـ که در شاهجهان آباد حبس نظر بودند ایشان نیز در ملازمت رکاب شاهزاده احمدمیرزا حرکت نمودند.

چون قشون هندوستان به نواحی سرهند رسید علی محمدخان روهیله که از جانب محمدشاه حکمران محوطهٔ سرهند بود از رعب صولت شاه درّانی طریق عصیان و عقوق دولت خویش پیش گرفته از رودخانهٔ جون عبور و از راه سهارنپور خود را به وطن مألوف رسانید [۳۲]. نواب قمرالدین خان تمام احمال و اثقال و خیام و خرگاه و دستگاه احتشام خود را به عبدالله خان و فیض‌الله خان ـ پسران روهیلهٔ مذکور ـ سپرده خود را برای ایلغار سبکبار و لشکر جرار را حرکت داده به صوب پاجهیواره توجه نمود.

چون این خبر به سمع شاه درّانی رسید فوراً خود را به سرهند رسانیده اسباب و اموال و آقروق شاهزادهٔ هند را که نقداً و جنساً مبلغی خطیر و مقداری کثیر و سپرده به فرزندان علی محمدخان سابق‌الذکر بود مأخوذ و قلعهٔ آنجا را نیز تصرف نمود و مشارالیها را به اتفاق خود برده به لشکرگاه سرهند سپرد و سردار عبدالله خان اردوباشی را به حکومت سند برقرار نموده خود به قصد مقابلهٔ قشون هندوستان روانه گردید.

این خبر وحشت اثر که به سمع قمرالدین خان رسید سراسیمه و مضطرب‌الحال لشکر هندوستان را حرکت داده رو به جانب سرهند آورد. تلاقی دو سپاه در قصبهٔ

مالوپور ـ شش فرسنگی سرهند ـ اتفاق افتاد. آتش حرب اشتعال یافت و روزی چند از صباح تا مساء سرگرم محاربه بودند.

از طرف دیگر کیسری سنگهٔ سابق‌الذکر نیز هفتاد هزار سپاه زردپوش از مردان سخت‌کوش همراه خود برداشته به مقابل قشون درّانی آمد ولی تاب مقاومت با قشون احمدشاه نیاورده [۳۳] پشت به جنگ و عار فرار بر خودِ هموار کرده روانهٔ وطن خویش که شهر جیپور بود گردید و شرمساری عظیمی در میانهٔ ابناء وطن برای او حاصل آمد زیرا قاعدهٔ طایفهٔ راجپوت بر این بود که هرگاه در غزوات لباس زرد در بر کرده روی به دشمن می‌نهادند علامت این بود که دیگر پشت به جنگ و تن به ننگ نخواهند داد، یا دشمن را منهزم و مغلوب یا خود را در راه حمایت وطن فانی و معدوم خواهند ساخت.

بالجمله شانزده روز متوالی محاربت قمرالدین خان و شاه درّانی به طول انجامید. یک روز از طلیعهٔ صبح که مواکب خسرو کواکب، کوهسار خاور را به خیام زرین فام بیاراست و لشکر ستارگان از هیبت تیغ آتشبار خورشید رخشان از عرصهٔ میدان فلک روی به هزیمت نهادند تا آنگاه که پادشاه سیاه رایت زنگ، آهنگ تسخیر فلک نموده سلطان زرین کلاه روم را منهزم ساخته به حضیض چاه باختر درانداخت دو سپاه با هم درآویخته خونها ریختند و از دود توپهای آتشبار، ابر سیاهی بر سر غازیان خونخوار، کله بسته[۱] تگرگ گلوله می‌بارید و جذوات نار بر رئوس مردان کار بیخته دمار از روزگارشان برمی‌آورد و شلیک توپ و تفنگ رعدآسا، زهره در دل پیشتازان جنگ [۳۴] آب می‌کرد و شرارهٔ اسلحهٔ ناریه مانند صرصر بر هر که گذر می‌کرد حاصل عمرش به باد می‌داد چنان که شمارهٔ کشتگان که مانند برگ خزان به خاک هلاک می‌افتادند از حد احصا بیرون شد و آن دشت پهناور از خون غازیان، رود جیحون. روز دیگر باز به همین منوال میدان قتال آراسته شد و ابطال دست به تیغ کین آخته بر یکدیگر تاختند. در اثنای جنگ اتفاقاً گلوله‌ای از توپخانهٔ درّانی به خرگاه نواب قمرالدین خان رسیده او را هلاک ساخت. و این

---

۱ ـ کله بستن = نصب کردن خیمه از پارچهٔ تنک و لطیف (معین).

واقعه را از قضایای عجیبهٔ آسمانی و قدرتهای کاملهٔ یزدانی باید شمرد که آن گلوله از چندین هزار خیمه گذشته به پرده سرای نواب مشارالیه در افتاد.

مع‌القصه از هلاک قمرالدین خان نزدیک بود انقلابی شدید در احوال سپاه هند پدید آید. چه معین‌الملک میر منّو فرزند وزیر مقتول فی‌الحال بر سر نعش پدر به گریه و سوگواری مشغول شد. احمدخان پنج هزاری که از گماشتگان محمدشاه و مردی با اصالت رای و اصابت تدبیر بود و از شجاعت و مردانگی نیز بهرهٔ وافی داشت معین‌الملک میر منّو را در مصیبت پدر تسلیت داده گفت اکنون هنگامهٔ کارزار است نه هنگام گریه و زاری، باید کمر همت استوار بسته مانند شجعان روزگار حمله به خصم برد و مردانه کوشید، یا شربت دمار نوشید یا خلعت [۳۵] افتخار پوشید. رجای واثق آن است که اگر یک امروزی در کار حرب پایداری شود لشکر مخالف را جز هزیمت غنیمتی به دست نیفتند.

معین‌الملک را این پند موافق افتاده خبر قتل پدر مستور داشت و سران سپاه را احضار نموده فرمان داد تا دیگر بار دریای جیش را به جنبش و جوشش در آرند و بر انهزام خصم همت گمارند که شاید امروز لشکر هند را فتحی نمایان شود و کار جنگ به پایان آید. هندیان همگروه به سپاه درّانی حمله بردند و جنگی عظیم واقع شد. لشکر احمدشاه از اتفاقات هنگامی که وارد لاهور شد خزاین و ذخایر آنجا را بیرون آوردند. از جملهٔ غنایم چند ارابه موشک که صوبه‌دار لاهور در قورخانهٔ آنجا ضبط کرده بود به چنگ ایشان افتاد ولی طریقهٔ آتش‌زدن و رها کردن آن را نمی‌دانستند. در میانهٔ این محاربت قشون درّانی سر موشکها را به طرف معسکر خود و سرتیر را به جانب سپاه هند کرده یک مرتبه آنها را آتش دادند. از سوء قضا به مجرد آتش گرفتن موشکها تمام قشون درانی مانند جراد منتشر از یکدیگر پاشیده تمام خرگاه و خیام آنها آتش گرفت و چون درانیان هرگز موشک ندیده بودند این عذاب ناگهانی را که مانند شهاب آسمانی بود از جانب هندیها تصور کرده روی به فرار گذاشتند. فریاد الحذر الحذر و فغان [۳۶]

الامان الامان از لشکر افغان به فلک اثیر بلند بود و پیوسته مانند دیوانگان می‌گفتند: شاه کو! شاه کو! داد از بلای هندوستان!

بالجمله از صدمهٔ آن موشک تمام لشکر درانی میدان جنگ راگذاشته بیابانی شدند و احمدشاه بدبختانه چون حماقت و وحشیگری درّانیان را مشاهده کرد ناچار غلامان خود را برداشته رجعت به افغانستان نمود و عبدالله خان اردوباشی سرهندی سپاه پراکندهٔ شاه درّانی را جمع‌آوری نموده با آنچه از آقروق و سلاح حرب ممکن بود به لاهور رسانید و بدین سبب قشون هندوستان را به هیچ تدبیر و وسیلت میسر نشدکه دستبردی به قشون احمدشاه زنند الا این که میرمنّو معین‌الملک قشون مزبور را تعاقب کرده تا شهر لاهور عنان باز نکشید و خصم را هیچ جا مجال درنگ و احتیال در کار جنگ نداد. پس از آن شاهزاده احمدشاه فرزند محمدشاه با قلب شاکر و سرور وافر عساکر خود را حرکت داده راهسپار دارالملک شاهجهان آباد گردید.

در اثنای راه خبر رسید که محمدشاه تخت جهانبانی را وداع کرده رخت به سرای جاودانی برده است. این نباء عظیم نخست به نواب صفدر جنگ رسید و او ناچار به خدمت شاهزاده رفته وی را از مرگ پدر آگاهی داد و از پس تعزیت و تسلیت به پادشاهیش [۳۷] تهنیت گفت و هدیهٔ معموله را تقدیم داشت و تاج شهریاری بر سر او گذاشت. شاهزاده اگرچه لحظه‌ای از مرگ پدر غمگین شد اما چون خود را بر اورنگ شاهی مکین دید به صلهٔ این بشارت، منصب وزارت ملک به صفدر جنگ تفویض داشت و او را مکانتی بسزا گذاشت. این مرد از آن پیش که به منصب نبیل وزارت نایل گردد دیر زمانی امیر توپخانهٔ پادشاهی و صوبه‌دار مملکت اوده واقع در جانب شرقی هندوستان بود و در این وقت یک دفعه به مساعدت اقبال بدین مقام منیع ارتقا جست و از مرتبتی پست به دستگیری بخت برخاسته به وزارت نشست.

بالجمله میر منّوی معین‌الملک را نیز صوبه‌داری لاهور و ملتان عطا فرمود و خود شهریار با حشمت شاهی و حشم و سپاهی داخل شاهجهان آباد شده بر اورنگ سلطنت

متمکن و به ترتیب امور رعیت و مملکت مشغول گشت. معین‌الملک چندگاهی که در لاهور ماند تمام مملکت پنجاب را به حیطهٔ تصرف درآورده جهدی وافی در انتظام آن مملکت مبذول داشت. و احمدشاه درانی با تمام غنایم و ذخایری که از هندوستان به چنگ آورده بود بلامخل داخل قندهار شد و آنچه قشون او در شهر سرهند باقی مانده بودند نیز سالماً خود را به قندهار رسانیدند [۳۸].

ذکر توجه احمد شاه درّانی در نوبت ثانی برای تسخیر هندوستان و مراجعت او به پنجاب

چون این خبر در قندهار به سمع احمدشاه درّانی رسید که نواب قمرالدین خان به گلولهٔ توپ هلاک گردیده و محمدشاه پادشاه هندوستان به اجل خویش بدرود جهان را کرده است بسی تأسف و افسوس خورد که اگر این خبر در هندوستان گوشزد او شده بود عنان عزیمت به صوب قندهار باز نمی‌کشید و به پایمردی همت می‌کوشید تا تخت سلطنت هندوستان را متصرف شود.

الغرض دوباره سفر هندوستان را تصمیم عزم داده به اعداد کار و جمع پیاده و سوار پرداخت و قشونی انبوه و اردویی با شکوه تجهیز و تشکیل کرد و با عزمی ثابت آهنگ رحیل و منزل به منزل طی راه نموده تا به حوالی لاهور رسید. چون این خبر مسموع سمع میرمنّوی معین‌الملک صوبه‌دار لاهور افتاد او نیز به تدارک جنگ پرداخته خود را مهیای دفاع ساخت و گوره مل کهتری ناظر خود را با قشونی وافر به طرف شاه دره که به فاصلهٔ دو فرسنگ از لاهور در آن سوی رودخانهٔ راوی واقع است به استقبال سپاه احمدشاه درّانی فرستاد. میان دو سپاه محاربتی چند رفته در جنگ اخیر ناظر مزبور به قتل رسید و قشون معین‌الملک رو به فرار گذاشتند و خود را به لاهور رسانیدند [۳۹].

معین‌الملک چون حال را بدین منوال دید دیگر ساز محاربت شاه درانی را نکرده

صلاح حال و خیر مآل خویش را در ترک مخالفت و درک مؤالفت شاه درّانی اندیشید. چه دانست که با خصم قوی، پنجه کردن، بازوی خود رنجه نمودن است و با شیر بیشه درآویختن، خون خویش را به غفلت ریختن است و بلاتأخیر به اتفاق شاه ولی‌خان وزیر و تنی چند از دوستان و اعوان خود به خدمت شاه درّانی شتافت. احمدشاه بر سبیل مطایبت از او سؤال کرد که اگر تو مرا دستگیر کرده بودی آیا با من چه معامله می‌کردی؟ جواب داد که من سر ترا جدا نموده نزد پادشاه خود می‌فرستادم. احمدشاه گفت: اکنون که خداوند مرا بر تو غالب ساخته و زمام اختیارت به قبضهٔ اقتدار من نهاده است با توچه معاملت نمایم و از معادات و مجاملت و عفو و عقوبت کدامیک را اختیار کنم؟ جواب معروض داشت که امروز در قلمرو دل، دست دست تست مسلم است که بر تن و جان من پادشاهی و به هر چه اراده کنی فرمانروا، اگر رحمت و مروت پیشهٔ خودسازی چنان که عادت کرام است مرا عفو خواهی کرد و بدین صفح جمیل اجر جزیل خواهی یافت و چنانچه جور و اعتساف بر خود پسندی چنان که شیمت جابران است [۴۰] ریشهٔ عمر مرا به تیشهٔ جفا از پا درخواهی آورد.

احمدشاه را راستی قول و صدق نیت وی پسند افتاده لوحهٔ جرایم او را به آب تصفح درشست و انواع مکرمت و ملاطفت در حق او مبذول فرمود و او را به «فرزندخان بهادر» و «رستم هند» ملقب ساخت و به خلاع فاخره‌اش بنواخت و اسب خاصهٔ خویش را با ستام زر و شمشیری مکلل به گوهر بدو ارزانی داشت و او را با سواری چند به طرف لاهور گسیل کرد و فرمان داد که هیچ یک از قشون ما داخل لاهور نشود و احدی از اهالی شهر را از طرف خدام ما ظلمی نرسد و چنانچه معلوم افتد دلی را اگرچه به اخذ خردلی باشد آزرده‌اند خون جائر در معرض هدر خواهد بود. معین‌الملک نیز پیشکشی لایق از لاهور به حضرت شاه درّانی تقدیم داشت و از طرف آن شهریار فرمانی جدید برای صوبه‌داری لاهور صادر نمود و به دستور سابق به حکومت لاهور استقرار یافت.

و احمدشاه در همین سفر حدود ملتان را نیز انتظام تمام داده پس از آن از پنجاب

مراجعت به قندهار نمود و ولایات و حدود مزبور یعنی ملتان و لاهور از مملکت هند داخل حوزهٔ سلطنت و ضمیمهٔ متصرفات درانیه گردید. احمدشاه در این نوبت که به قندهار رجعت کرد شهر نادرآباد را منهدم و ویران نموده شهری جدید و حصنی سدید به جای آن بنا [۴۱] کرد و موسوم به اشرف‌البلاد احمدشاهی نمود چنان که تاکنون شهر مزبور آباد و معمور و به قندهار معروف و مشهور است. و شهر هرات نیز که عروس بلاد خراسان بل در متانت اساس و بنیان، سرآمد بقاع و بلدان جهان است به تصرف احمدشاه درآمد و شهر مشهد مقدس را با مضافات به شاهرخ میرزا ـ فرزند زادهٔ نادرشاه ـ مفوض و حقوق پرورش و تربیت و پاس نعمت و وصیت نادری را پشت گوش کفران و نسیان نینداخت و در هر کار به وتیرهٔ بزرگان و عادت کریمان رفت و اساس سلطنت به اخلاق نیکو و شیمهٔ عدل و داد محکم نمود.

چون چند سالی از این مقدمه گذشت معین‌الملک به مرض اسهال مبتلا گردیده از شهر لاهور به سرای جاویدان انتقال نمود. زوجهٔ او مسماة به مغلانی بیگم که زنی کافیه و عاقله بود بل با مردان جهان در یاسای مهتری همسری می‌نمود تمام مملکت و قشون آنجا را به قبضهٔ تصرف و ادارت خویش درآورد و بهکاری خان فرزند طره بازخان روشن‌الدوله مرحوم را که مختار و وزیر و مشاور مشیر معین‌الملک بود به تهمت این که شوهر او معین‌الملک را مسموم ساخته به قتل رسانید و از وخامت عاقبت خون بی‌گناه و ابتلا به سخط اله نیندیشید و زمام تمام امور مملکت و رشتهٔ [۴۲] مهام جمهور رعیت را بی‌اخلال مخل و تعرض مخالف به دست گرفته در حل و عقد امور کشور و لشکر و قبض و بسط مهام ملک و مملکت مبسوط الید و مطلق‌العنان گردید و قناع و معجر را به اورنگ و افسر تعویض و تبدیل کرد و نه بر عادت خواتین بل به دستور سلاطین، روزبار و هیئت دربار ترتیب و تشکیل داد.

در این احیان، آدینه بیک خان از ملک دوآبه به خاک لاهور درآمده مغلانی بیگم را از ورود او استیحاشی دست داد و استظهاری به حضرت شاه درّانی نموده دو فوج قشون به

سرداری سردار جهان خان خان خانان از قندهار طلب نمود. ولی در این حال در ایالت و صوبه‌داری لاهور خلل و فتوری راه یافت.

ذکر عزیمت احمدشاه درّانی نوبت سیم به صوب هندوستان و ورود او به شاهجهان آباد

چون خبر وفات میرمنّوی معین‌الملک و اغتشاش امور و ثغور مملکت پنجاب و لاهور به سمع واقفان حضور احمدشاه درّانی رسید قشونی از حد احصا بیرون همه گردان رزم جوی و مردان تندخوی از دارالملک قندهار برداشته متوجه لاهور گردید. پس از ورود به لاهور مغلانی بیگم زوجهٔ معین‌الملک به توسط سردار جهان‌خان به حضرت شاه درانی تشرف جسته [۴۳] سپاه خود را به سپاه آن شهریار ملحق ساخت و حشمت موکب احمدشاهی ساحت آن ملک را بی‌زحمت سپاهی از بیگانه بپرداخت. از آنجا شاه درّانی انتهاض نموده از طریق سرهند بی‌مزاحمت مانعی طی مراحل کرده تا به حوالی شاهجهان آباد رسید. نواب نجیب‌الدوله بهادر از شاهجهان آباد بیرون آمده در قرب شهر کرنال به حضور احمدشاه نایل شد. عمادالملک غازی‌الدین خان وزیر نیز به اتفاق عالمگیر ثانی پادشاه هندوستان برای استقبال شاه درانی بیرون آمدند. در قصبهٔ «نریله» که در ده فرسنگی شاهجهان آباد به راه سرهند واقع است ملاقات دو شهریار اتفاق افتاد. عالمگیر شاه با نهایت گرمی و مهربانی احمدشاه را پذیرایی نموده با وی از در وداد و اتحاد درآمد و در تفخیم و تجلیل او مبالغت نمود و دامن میزبانی بر کمر زده شاه درّانی را به رسم ضیافت برداشته متفقاً داخل دارالملک شاهجهان آباد شدند.

دو سه روزی که گذشت احمدشاه، سردار جهان‌خان را نزد انتظام‌الدوله خان خانان پسر قمرالدین خان وزیر ماضی فرستاده پنجاه لک روپیه از وی طلب کرد و فرمود اگر در امتثال فرمان ما تهاون نورزیده این تنخواه را عاجلاً به حضرت ما تقدیم دارد به پاداش

این خدمت و جزای این اطاعت هر آینه منصب وزارت و صدارت هندوستان را [۴۴] بدو ارزانی و عنایت خواهیم فرمود. انتظام‌الدوله چون مردی لئیم و خسیس‌الطبع بود از وخامت عاقبت این امر نیندیشیده روزی چند در ادای این تنخواه مماطلت نمود و بعد از آن که چند نوبت از طرف احمدشاه مطالبت شد بالصراحه از تقدیم آن ابا و امتناع کرد و ندانست که گذشته از این که بذل صدقات رافع بلیات است و تزکی مال به دادن زکوات، تمرد فرمان پادشاهی که ثالث اوامر الهی است جز تباهی حال و فنای مال هیچ سود و ثمری نخواهد داشت.

سردار جهان خان که از قبل احمدشاه مأمور مطالبت این مبلغ بود از عدم تمکین و تسامح انتظام‌الدوله غضبناک و متغیر گردیده به محرم‌خان خواجه سرای گفت تا تمام اموال و ذخایر او را کاوش و جمع‌آوری نموده ضبط خزانهٔ احمدشاهی نماید و نیز تمام منازل و اتاقهای خانهٔ او را حفر کند تا اگر خزینه و دفینه‌ای دارد ظاهر گردد. خواجه سرای پس از تفحص و تجسس سرای و حفر و کاوش منازل انتظام‌الدوله قریب دو کرور روپیهٔ مسکوک طلا (ده کرور تومان) که چون ناموس عزیزش در پردهٔ اختفا مستور و از نظر شهوت و طمع نامحرمانش دور داشته بود از میانهٔ حوضی بیرون آورد و قریب یک کرور روپیه هم از سایر اثاث و متاع [۴۵] و اسباب تجمل او از قبیل جواهر ثمینه و اشیاء نفیسه و اوانی نقره و طلا و بساطهای گرانبها به دست آورده تمامی آن را به خزانهٔ شاه درانی تقدیم نمود. و از آن پس به صوابدید و مشاورهٔ عالمگیر ثانی، چاتمهٔ قراول به ابواب خانه‌های تمام امرا و وجوه و تجار و متمولین شهر فرستاده به پای هر یک مبلغی نوشت و فرمان داد تا به زودی هر یک وجه پیشکشی خود را به پیشگاه حضور آرند و به گنجور شهریاری سپارند.

مغلانی بیگم زوجهٔ میرمنّوی معین‌الملک که از اوضاع و احوال اعیان و رجال دولت هند باخبر و بر کم و کیف و نقد و زیف ارباب ثروت دارالملک مستبصر بود احوال و اموال هر یک از رجال و جا و مکان و نام و نشان هر کدام از ایشان را فرداً فرداً برای

سردار جهان خان شرح داد. سردار مزبور نیز تمام خانه‌های ارباب ثروت و خداوندان مکنت شهر را که روزگاری دراز با نعمت و ناز قرین و انباز بودند و دست تطاول و پای چپاول بیگانه به مال و خانهٔ ایشان آشنا نشده بود دستخوش نهب و غارت نمود خاصه مال و خواستهٔ قمرالدین خان مرحوم را تماماً از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر به حیطهٔ ضبط و وصول در آوردند و بدین جور و بیداد اکتفا نکرده شوله پوری بیگم [۴۶] زوجهٔ مرحوم قمرالدین خان را که زنی عفیفه بود و تا آن حال دیدهٔ هیچ نامحرم، حریم حرمتش را ندیده و دست هیچ خائن به دامن عصمتش نرسیده بود حبس نموده به شکنجه و تعذیب هر چه نقود و جواهر و عقود لآلی اندوخته و زیب و زیور و گنج و گوهر مذدخر نموده بود مأخوذ داشتند.

مع‌القصه مالی فره از زرسره و جواهر ثمینه و اسباب نفسیه که به حساب و شمار درنمی‌آمد و دیدهٔ بیننده از مشاهدهٔ آن خیره می‌شد به واسطهٔ مغلانی بیگم از ارباب یسار و خداوندان دولت شاهجهان آباد عاید احمدشاه درّانی گردید. همچنین کافهٔ قشون درّانیه هر یک به فراخور حال خود مالی وافر یافتند و بطون آزشان ممتلی شد و هر درویش بینوایی که دسترس به پوشش یاقوت نداشت لؤلؤ و یاقوت ذخیره گذاشت.

قریب چهل روز شاه درّانی در شاهجهان آباد اقامت نموده آن شهر مینو بهر را که همواره جای امن و امان بود لشکر افغان چندان برای جلب مال پای‌کوب ستم نمود که واقعهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها[۱] مشهود و معاین گردید و کریمهٔ محمدشاه مرحوم را که از بطن صاحبه محل و در حسن و جمال بی‌بدل بود به صلاح و صوابدید عالمگیر ثانی به عقد ازدواج خویش درآورد و دختر عالمگیر ثانی را برای تیمورمیرزا فرزند خود [۴۷] تزویج کرد و از این پیوند رابطهٔ قرابت و اتحاد خود را با خانوادهٔ تیموریه محکم نمود. در اثنای این حال به سردار جهان خان فرمان داد که شهر متهرا را قتل عام نماید. سردار مزبور جمعیتی از سپاه برداشته روانهٔ شهر متهرا گردید و

---

۱ ـ سورهٔ زلزله، آیات ۱ و ۲.

ابتدا تمام اصنام و بتخانه‌های آنجا را شکسته و منهدم ساخت و چندین هزار نفر از بت‌پرستان را به قتل رسانید. عمادالملک غازی‌الدین خان از خوف و وحشت قهر و سطوت شاه درّانی به حکم عقل، دار و وطن مألوف را بدرود گفته از شاهجهان آباد فرار و دیار به دیار هندوستان گردش می‌نمود.

در این بین احمدشاه حکم به احضار سردار جهان خان داده مشارالیه منفرداً از شهر متهرا به شاهجهان آباد شتافت. پس از آن شاه ولی خان وزیر را حکم شد تا تمام غنایم و اموال منهوبهٔ اهالی متهرا را ضبط نمایند.

گویند عمادالملک پس از آن که از شاهجهان آباد فرار کرد نخست به قصبهٔ بهرتپور درشده در آنجا اختفا گزید. همین که قشون احمدشاه بنای قتل و غارت شهر متهرا را گذاردند و لشکر پادشاهی به بهرتپور و اکبرآباد نزدیک شد عمادالملک از آنجا نیز فرار کرده به فرخ‌آباد رفت. شاه ولی خان روزی چند نگذشت که [۴۸] مالی گران و غنیمتی بی‌پایان که چشم حسرت غارت‌زدگان بینوایان از پی آن با سیل اشک روان بود از متهرا حمل کرده به شاهجهان‌آباد مراجعت نمود.

بالجمله احمدشاه درّانی پس از آن که بیوت آراستهٔ خانوادگان قدیم و خزاین پرخواستهٔ ارباب نعیم شاهجهان آباد را بپرداخت و کیسه و کاس وجوه ناس را از نقد عیش و راح راحت تهی ساخت عالمگیر ثانی را بر سریر سلطانی خویش کماکان باقی و انتظام‌الدوله پسر قمرالدین خان را به وزارت او منصوب و نواب نجیب‌الدوله را امیرالامراء نموده عالمگیر را وداع و از شاهجهان آباد انقطاع کرده با خیل عساکر و حشمت وافر و پیلان کوه پیکر با بارهای زر و گوهر که مصداق وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوه بالعصبة اولی القوة[۱] بود آهنگ رجعت به دارالملک قندهار نمود و در اثنای راه حکومت سرهند را به عبدالصمد خان محمدزائی تفویض و سرافرازخان افغان را به سرداری دوآبه سرافراز فرموده خود وارد دارالملک لاهور گردید و حکومت آنجا

---

۱ ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶.

را به فرزند خویش تیمورشاه واگذار و سردار جهان خان سپهسالار را به نیابت او برقرار نمود و فرمان داد تا از بزرگ‌زادگان و انجاب شهر لاهور و پنجاب و زعمای [۴۹] قبایل هر که به دست آمد به ملازمت خدمت خود نگاه دارد و مطلق العنان نگذارد و صوبه‌داری خطهٔ کشمیر را به بلندخان صدوزائی ملتانی ارزانی فرمود. و از آنجا آهنگ امرتسر نموده پس از وصول، نفوس کثیره‌ای از طایفهٔ سنگ را مقتول و چندین هزار بیوت و عمارات ایشان را ویران و خراب و کنام وحوش و کلاب ساخته رهسپار قندهار گردید.

ذکر حدوث شورش و انقلاب در مملکت پنجاب و سایر ممالک و بلاد هندوستان

چون امرا و اهالی پنجاب که همواره از بأس احمدشاه خائف بودند وصول او را به قندهار واقف شدند و میدان خودسری و طغیان را حالی خالی یافتند آدینه بیک‌خان که شخصی شجاع و دلیر بود و صاحب رأی و تدبیر، و تمام سرداران قبایل و رؤسای نواحی مملکت پنجاب نیز با وی دوست و یک جهت و چندی بود که از خوف شاه درانی فراری و در کوهستان شمالی هندوستان مخفی و متواری گردیده منتهز وقت و فرصت بود بی‌درنگ به اعداد قشون و استعداد جنگ پرداخته با سپاهی آراسته کارزار رو به تیمورشاه بن احمدشاه و سردار جهان خان آورد و تا چند روز بین الطرفین جنگی عظیم واقع شد. سردار جهان خان به واسطهٔ قلت [۵۰] مدد و استعداد و عدم اطمینان و اعتماد به ملازمان جدید هندوستان غلبهٔ خصم را بر خود ممکن یافته سر از جنگ برتافت و تیمورشاه را با خود برداشته روانهٔ چهار محال ایمن‌آباد شد و در آنجا متحصن گردیده ابواب حصار ببست و منتظر وصول سپاه قندهار نشست.

از آن سوی آدینه بیک خان داخل لاهور گردیده خواجه میرزاجان نامی را به صوبه‌داری لاهور برقرار و خود عزیمت محاربهٔ سرافراز خان نمود که از قبل شاه درّانی

حاکم دوآبه بود. در بین راه جمع کثیری از طایفهٔ سنک که خانه خراب بأس و تطاول احمدشاه شده بودند نیز با او ملحق و متفق گردیدند. در قرب شهر جالندهر با سرافرازخان تلاقی و جنگ سختی فی‌مابین اتفاق افتاده سرافرازخان رو به هزیمت نهاد و ملک دوآبه نیز به تصرف آدینه بیک درآمد. بعد از تمکین استقلال و تنظیم حدود و محال آن مملکت مراجعت به سند نمود و پای فتنه را در بند.

اما باعث شورش و فساد شاهجهان آباد این بود که عمادالملک سابق‌الذکر رفتن شاه درّانی را غنیمت شمرده عزیمت سرکشی نمود و جمعی از سران و وجوه مرهتهٔ مملکت دکن را مانند سردار کنهو و صوبه‌دار [۵۱] ملهار رائو و جهنکو رائو و دتا پیتل که سپهسالار و عموی جهنکو رائو بود طلب نمود و به اتفاق «سور جمل جات» که به واسطهٔ فتور سلطنت هندوستان دست تصرف به بسیاری از بلاد هند دراز کرده و فرعون عهد خود شده بود بر شهر دهلی تاخت آوردند. نواب نجیب‌الدوله که سردار سپاه بود چون احاطهٔ لشکر خصم را مشاهده نمود متحصن گردیده از درون حصار به مدافعه پرداخت. محاصرین از طرفی توپهای قلعه‌کوب به شهر بسته مشغول جنگ شدند و از طرف دیگر تمام طرق آمد و شد به شهر و راه وصول آذوقه و مدد به محصورین را مسدود ساختند. عمادالملک به جهت نجیب‌الدوله پیغام فرستاد که ما را نه با تو کاری است نه قصد پیکاری، پس بهتر این است که خود را در مضیق بلا مبتلا نداری و شهر دهلی را گذارده سر خویش‌گیری و راه وطن سپاری و البته اگر چنین کنی جانی به سلامت برده از طرف ما وجهاً من الوجوه تعرض و مزاحمتی نخواهی دید، اکنون کار تو با عقل دوراندیش است و راه سلامت و خطر هر دو در پیش. نواب مشارالیه پس از اندیشه در کار خود چاره‌ای جز این ندیده روانهٔ سهارنپور گردید و عمادالملک با سرداران مرهته بی‌رنج جدال و قتال و زحمت کوشش و یورش داخل شهر دهلی شدند.

در این بین [۵۲] آدینه بیک خان مجدداً خود را به نواحی شهر سرهند رسانیده عبدالصمد خان محمدزائی که از جانب احمدشاه حاکم سرهند و مردی دلیر و چالاک

بلکه متهور و بی‌باک بود ملاحظهٔ قلت عدد خویش و کثرت سپاه خصم را ننموده مهیای جنگ و دفاع گردید تا آن که آدینه بیک به اتفاق جمعی از قشون مرهته بر شهر مزبور یورش برده و جنگ کرده عبدالصمد خان را منهزم و دستگیر نمود و دست به نهب و غارت شهر گشود. مرهته‌های بی‌رحم چندان که توانستند اموال اهالی سرهند و سایر بلاد اطراف را از بیش و کم به ظلم و ستم چاپیده بر هیچ ضعیف خسته و درویش دلشکسته ابقا نکردند و آتش بیداد افروخته خشک و تر اهالی را سوختند.

از آن پس آدینه بیک قشون خود را کوچ داده متوجه لاهور گردید و کار آنجا را به نظام آورده عزیمت چهار محال ایمن آباد نمود که تیمورشاه فرزند احمدشاه و سردار جهان‌خان در آنجا متحصن بودند و مغافصةً بر آنها تاخته ولی شاهزاده و سردار مزبور که همواره از خواب غفلت دور بودند دشمن چیره دست را خواستند بلکه به پایمردی همت از خود دفع دهند چندان که کوشیدند مفید نیفتاد و نزدیک شد خیل دشمن که چون سیل بنیان کن رو کرده بود ارکان حیاتشان را از پا در آورد و از آن طرف [۵۳] با قلت لشکر و علت دیگر که اعتمادی به ملازمین جدید نبود امید فتحی نداشتند. عاقبت از بیم این که مبادا شاهزاده تیمور دستگیر دشمن شود ناگزیر نیمه شبی آهنگ گریز کرده چند نفر از ابنای وطن و خاصان خود را برداشته به بهانهٔ شبیخون بر خصم فرار به قندهار نمودند. پس از عبور از رود سند و دخول به خاک پیشاور آن وقت کیفیت احوال آنها بر خصم مکشوف افتاده بر بازماندگان ایشان تاخت آوردند و جمع کثری از آنها را عرضهٔ شمشیر نموده جمی غفیر از مسلمین اسیر و دستگیر طایفهٔ سنک شدند و طایفهٔ مزبوره آنها را به شهر امرتسر برده به کیفر اعمال احمدشاهی نهایت اذیت و آزار نمودند و همه روزه آنها را به تنقیهٔ دریاچهٔ معروف به امرتسر که در نزد هنود بسیار متبرک و مقدس و احمدشاه درّانی آن را به خاک و خاشاک انباشته بود گماشتند و بعد از تلافیهای گوناگون که آن بیچارگان را چندان که توانستند به دست و زبان خوار و زبون نمودند عاقبت هم با کمال ذلت و خواری، تیغ کین بر آنها آخته همه را روانهٔ دیار عدم ساختند.

آدینه بیک خان با قشون مرهته از آنجا به کنار رود اتک رفته دتاپیتل سابق الذکر را با قشونی بسیار کنار رود مزبور به ساخلو گذاشت که دیگر قشون افغان را بعدها راه تخطی و عبور از رود و مجال ورود [۵۴] به مملکت پنجاب و خاک هندوستان نباشد و خود با بقیهٔ سرداران و مرهته‌ها از آنجا به سرهند آمده حکومت سرهند را به صدیق‌خان نامی از اشخاص نامی سپرده مراجعت بـه مـملکت دوآبـه نـمود. و سـرداران مـرهته روانـهٔ هندوستان شده به اتفاق عمادالملک، سکرتال را که محل اقامت نواب نجیب‌الدوله بود محاصره نمودند و بالجمله بدین وسایل و اسباب متدرجاً شورش و انقلاب عظیمی در تمام ممالک هندوستان بر پاخاسته هر کجا فتنه‌ای خـفته بـود بـیدار شـد و هـر گـمنام گوشه‌نشینی بر بارهٔ خودسری سوار.

ذکر عزیمت شاه درّانی با سپاهی گران نوبت چهارم به هندوستان برای تنبیه و تأدیب متمردین و سرکشان

چون خبر فرار سردار جهان خان و شاهزاده تیمور از ملک لاهـور و هـجوم قشـون بسیار و اشرار بی‌شمار از طایفهٔ مرهته به دارالملک شاهجهان آباد دهلی و محصور شدن نجیب‌الدوله در میان سپاه مرهته به وسیلهٔ عـرایـض نـواب نـجیب‌الدوله مـعروض بـار یافتگان حضرت شاه درّانی افتاد از غایت خشم و غضب بر خود پیچده یکباره بسـاط عیش و راحت را درنوردید و همه شب متأسف و محزون و همه روز در تجهیز قشون بود تا اعدادکار کرده با سپاهی جرار و مردانی خونخوار که مستوفی وهم از حساب آن عاجز [۵۵] بود از دارالملک قندهار عزم رحیل و با کمال تعجیل راهسپار هندوستان گردید.

چون خبر عزیمت شاه درّانی به سمع طایفهٔ مرهته رسید خـائف و هـراسـان شـده رودخانهٔ اتک و خطهٔ پنجاب را گذارده با سرداران و رؤسای خود به قدم شتاب روانـهٔ شاهجهان آباد گردیدند.

اتفاقاً در این گیر و دار آدینه بیک خان وفات نمود. عمادالملک و طایفهٔ مرهته مدتی مدید با نواب نجیب‌الدوله در جنگ و قتال بودند ولی با وجود کثرت عدد قشون مرهته، عمادالملک را غلبه بر نواب مشارالیه دست نمی‌داد و کار از هیچ روی بر مراد نمی‌رفت تا این که عمادالملک به نواب شجاع‌الدوله مکتوبی نبشت و بدین مضمون وی را تحریض بر قتال کرد که از شما مسئلت دارم قشون خود را بدین صوب حرکت داده تا ما و شما به مظاهرت یکدیگر این شخص افغانی را از این مملکت ازعاج نماییم و تخت و تاج هند به بیگانگان ننماییم یعنی بالاشتراک زمام این سلطنت عظمی به دست گیریم که از این پس چون ما و شما را روی مؤالفت باشد هیچ جهانجویی را نیروی مخالفت نباشد.

از اتفاق نواب نجیب‌الدوله نیز در خفا نامه‌ای به شجاع‌الدوله نگاشته بود که من احمدشاه درّانی را از قندهار خواسته‌ام و اینک با [۵۶] سپاه آراسته وارد مملکت هندوستان خواهد شد. پس سزاوار آن است که شما وقت را برای اظهار صداقت و خدمت بدو غنیمت شمرده مرا در این هنگامه امداد کنید و هنگام را از دست نگذارید که فردا چون احمدشاه بدین کشور آید و صرصر قهرش رایت اقبال بداندیشان را منکوس نماید شما در حضرتش بزه‌مند نباشی و به رو سفیدی وی را ملاقات کنی. البته این رای و روش برای من و شما هر دو سودمند و مقرون به فوز و صلاح است.

از آنجا که نواب شجاع‌الدوله مردی خردمند و هوشیار بود و می‌دانست که عمادالملک غازی‌الدین خان مردی است بداندیش که گفتارش سراسر دروغ است و چراغ دانشش بی‌فروغ و جز ایقاد آتش عناد و ایجاد شورش و فساد، خیالی در سر ندارد چنان که وقتی جنگبازخان را با بسیاری از قشون هندوستان برداشته محض اغتشاش در ایالت خود نواب مشارالیه داخل خاک او گردیده آغاز شرارت و بنای قتل و غارت گذاشته بود و نواب مشارالیه به یاری عقل و تدبیر و مددکاری نواب سعدالله خان ولد علی محمدخان روهیله که با یکدیگر دست اخوت داده بودند و بنای مودت محکم نهاده و به موافقت [۵۷] سایر سرداران روهیله مثل حافظ رحمت‌خان و دوندی خان پسر

عم حافظ رحمت‌خان و سردار خان بخشی و فتح‌خان خان سامان، شر و فساد عمادالملک را از داخلهٔ ایالت خود دفع داد، بناء علی هذا اعتمادی به عهد و قرار عمادالملک ننموده اجابت دعوت وی را مقرون به صلاح ندید و موافقت با نواب نجیب‌الدوله را در این شدت محاربه مستحسن دانست و علی‌الفور با قشونی بسیار خود را به سکرتال که معسکر نواب نجیب‌الدوله بود رسانیده او را ظهیر و معین شد و به منزلهٔ دست یمین. نجیب‌الدوله به واسطهٔ اعانت و پشتوانی نواب مشارالیه قوتی گرفته قشون مرهته را هزیمت داده همگی رو به فرار نهادند و او از رود گنگا که در پیش بود عبور نمود.

چون عمادالملک و طایفهٔ مرهته خبر اتفاق نواب شجاع‌الدوله را با نجیب‌الدوله و ورود احمدشاه درّانی را به لاهور استماع نمودند یکسره روی به شاهجهان آباد نهادند و بی‌درنگ عزیزالدین محمد عالمگیر ثانی پادشاه هند و انتظام‌الدوله پسر قمرالدین خان وزیر را به عداوت و کینهٔ این که آن دو با احمدشاه درّانی ساز مؤالفت و وداد نموده و ثروت هند را به باد داده و همه روزه در حق وی (یعنی عمادالملک) [۵۸] به شاه درّانی مکاتیب سعایت آمیز و رسایل فتنه‌انگیز نوشته تا خاطر آن شهریار را بر او متغیر ساخته‌اند، بالجمله بدین بهانه و دست‌آویز مکر و حیلتی به کاربرده شاه و وزیر هند را مقتول ساخت و جهنکو رائو مرهته را با قشونی جرار که از میانهٔ تمام سپاه هندوستان انتخاب کرده بود برداشته از شهر سهارنپور به مقابلهٔ شاه درّانی حرکت نمود و تمام اموال و اسباب خود را به شهر دهلی فرستاد.

چون قشون مزبور از رود جمن عبور نموده قریب به گنجپور رسیدند دتاپیتل سابق‌الذکر را که یکی از سرداران مرهته بود دیدند که از کنار رودخانهٔ اتک عزل و رانده شده مراجعت می‌نمود. گویند که این سردار مرهته نیز اموال و اسباب خود را به اتفاق صدیق بیک‌خان صوبه‌دار سرهند که او را دوست صدیق خود شناخته بود روانهٔ شاهجهان آباد نموده بود.

مع‌القصه نواب شجاع‌الدوله بهادر از سکرتال به حوزهٔ حکومت خود یعنی مملکت اوده مراجعت نموده و سپاه احمدشاه درانی با طایفهٔ مرهته مقابل شد. قشون مرهته چون خود را قادر و قابل مقابله با قشون افغانستان ندیدند تماماً به جانب شاهجهان آباد فرار نموده و زبان حالشان گویای [۵۹] این مقال شد.

شعر:

گریزی به هنگام و سربر به جای   به از پهلوانی و سر زیر پای

احمدشاه چون میدان رزم را از مردان خصم خالی دید با سپاه خود روانهٔ سهارنپور گردید. نجیب‌الدوله موکب سلطانی و حضرت درّانی را از سکرتال استقبال نموده با روی سفید به شرف حضور آن شهریار با اقتدار نایل گردید. احمدشاه چندان که باید و شاید او را بنواخت و به خلعتی فاخر مفتخر ساخت و اسب خاصهٔ خویش راکه نشان از شبدیز خسرو و رخش رستم داشت نیز بدو بخشید و چندان که لایق شناخت به الطاف شفاهی و انعام پادشاهی سرافرازی و بی‌نیازیش داد. پس از چند روز تمام سرداران افاغنه سکنهٔ خطهٔ کهتر مانند حافظ رحمت‌خان بهادر و فرزند او عنایت خان و دوندی خان و غیره به حضرت شاه درانی تشرف جسته حسب‌الحکم آن شهریار تماماً با قشون افغانستان روانهٔ شاهجهان آباد گردیدند.

مرهته‌هایی که داخل شهر شاهجهان آباد ساکن و مقیم بودند در خارج شهر کنار رود جمنا برای خود سنگری بسته و قلعه بندی نموده مهیای دفاع با افاغنه شده بودند. همین که سپاه افغان بدانجا رسیدند از طرفین جنگ درانداخته سرگرم قتال شدند. اگرچه روهیله‌ها پیاده [۶۰] بودند و مرهته‌ها سوار و پیادگان را تاب مقاومت با سواران نبود با وصف این مانند رواسی شامخه، ثبات قدم ورزیده از حملات فرسان هیچ هراسان نشدند و زیر بار عار فرار و ننگ ادبار نرفته مردانه رزم دادند و هیجان کتائب و جولان مراکب و ترکتازی ابطال‌رانی بازی اطفال پنداشته دمی میدان رزم را خالی نگذاشتند.

شاه درّانی چون از صورت حال آگاهی یافت علی‌الفور قشونی به امداد پیادگان

روهیله فرستاده فرمان داد که با زنبورک با مرهته‌ها جنگ کنند. قشون مزبور به دستور شهریار، شترهای زنبورک را سنگر خود ساخته شروع به انداختن زنبورک نمودند. از طرف دیگر دستهٔ غلامان صف شکن قشون احمدشاهی از رود جمنا عبور نموده علی‌الغفلة بر مرهته‌ها حمله آوردند و لختی از جانبین به شلیک تفنگ ورمی بنادق که مانند حجارهٔ سجیل بر مفارق اصحاب فیل بود با هم مصاف دادند. پس از آن نوبت شمشیر رسیده تیغهای هندی چون هلال سیمین فام سر از افق نیام برکشید و مانند صرصر خزان بر نخل قامت مبارزان وزیدن گرفت. دتاپیتل سابق‌الذکر که از سرداران مرهته بود در این مقاتلت به خاک هلاک [۶۱] افتاده فوراً افغانان سر او را از تن برگرفته تقدیم حضور احمدشاه نمودند. جهنکو رائو که سرداری دلاور و شجاعی نام‌آور از طایفهٔ مرهته بود او نیز مجروح گردید و چندین هزار نفر از قشون مرهته چه مجروح و چه کشته گشته قشون احمدشاهی که نخست امیدی جز تباهی نداشتند مظفر و منصور گردیدند و عمادالملک و بقیةالسیف سپاه مرهته را تاب اقامت و مقاومت نمانده سر از جنگ برتافتند و شهر دهلی را گذاشته به طرف کمهیر فرار و در پناه سور جمل‌جات اقامت اختیار نمودند.

احمدشاه درّانی پس از سجدات شکر یزدانی قرین نیکبختی و اقبال به شاهجهان آباد نزول نمود. قشون درّانی به نهب و غارت دهلی پرداخته تا سه روز متوالی کافهٔ اهالی مبتلا به این بلیّت بودند و جملگی را عرض و مال در معرض هدر بلکه جان عزیز دچار خطر. عورات شهر به دست لشکر، مردم بیچاره از جان خود سیر و داد و افغانشان از بیداد افغان به فلک اثیر بلند بود. روز چهارم به فرمان احمدشاه تمام قشون از شهر بیرون رفته در خارج حصار اردو زدند.

توضیح خبر آن که چون غازی‌الدین خان، عالمگیر ثانی را از عالم فانی [۶۲] به جهان جاودانی روانه ساخته سریر مملکت هند را بی‌شهریار گذاشت فرزند ارشد شاه مقتول جلال‌الدین شاه عالم ثانی که معروف به «عالی‌گهر» بود از خوف خونریزیها و وحشت

فتنه‌انگیزیهای غازی‌الدین خان به طرف مملکت بهار و بنگاله فرار کرده بود. غازی‌الدین خان سپس که کار ملک را دیگرگون و حال مملکت را بی‌شهریار زبون دید از خوف جان و بیم جنایت خود عالی‌گهر را آورده به جای پدر به تخت سلطنت نشانده خطبه و سکهٔ شاهی به نام او کرده بود. احمدشاه نیز در این وقت که اشرار و طاغیان مرهته را مقهور و از ساحت مملکت دور کرد نظر به سابقهٔ الفت و عهد مودتی که با عالمگیر ثانی استوار داشت شاه عالم ثانی را از جانب خویش بر تخت دهلی نشانیده و ولایتعهدی وی را به فرزند او اکبرثانی مقرر داشت.

بالجمله شاه عالم‌ثانی چون به دیدن شاه درّانی آمد احمدشاه نهایت ملاطفت و تفقد را دربارهٔ وی مرعی داشته چندان که لایق بود او را اعزاز و تکریم نمود و قلب شکستهٔ او را از قتل پدر و سوانح ناگوار آن ایام به مومیائی مهر و نوشداروی نوازش التیام تمام داد.

و چون خبر ورود احمدشاه درّانی به شاهجهان‌آباد [۶۳] به مسامع راجگان اطراف هندوستان رسید اعاظم راجه‌های هندوستان مانند راجهٔ جیپور و ماروار و غیره عرایض تهنیت و تحیت با انواع پیشکشی و هدیت از لآلی شاهوار و دیباهای زر تار و گوهرهای ثمین و اوانی زرین و سیمین و پیلهای کوه شکوه و تختهای عاج و آنچه شایان خداوند تاج بود به حضرت احمدشاه تقدیم و تبعیت او را به میل خاطر سر تسلیم نهادند.

پس از آن قشون درانی از شهر دهلی رکضت و تسخیر ملک «جات» را تصمیم عزیمت نموده چون به شهر «کول» که اسم اصلی آن ثابتگر بوده و سور جمل‌جات آن را موسوم به «آرامگر» نموده بود رسیدند حصار شهر را محاصره کرده پس از شانزده روز تحمل رنج و مقاسات و تکلف جنگ و مبارات، شهر را مفتوح و مسخر کرده و غنیمتی وافر از اهالی و سورجمل‌جات به دست آورده وارد خزانهٔ احمدشاهی نمودند. پس از آن غازی‌الدین خان و سورجمل‌جات بر حسب شفاعت و وساطت حافظ رحمت‌خان خواستند شرفیاب حضور احمدشاه شده استدعای عفو تقصیرات گناهان خود را بنمایند.

در این اثنا موسم برسات و بارندگی رسید. شاه درّانی با تمام [۶۴] سرداران افاغنه انوبشهر را بـرای مـعسکر انتخاب نـموده در آنجا اردو زدنـد. در هـمین جـا نـواب شجاع‌الدوله با نواب احمدخان بنگش باون هزاری از فرخ‌آباد به حضور شاه درّانی نایل و مورد الطاف کاملهٔ آن شهریار گردیده لقب فرزندخانی از طرف احـمدشاه بـه نـواب شجاع‌الدوله اعطا شد.

ذکر آمدن لشکر شرارت اثر مرهته به قصد جنگ با احمدشاه درانی به سپهسالاری بهائو و یاری جمعی دیگر از سرداران مرهته

چون فصل برسات به سر رسید و ایام مطر سپری گردید مرهته‌ها که پیوسته سودای کینه‌کشی از شاه درّانی و سپاه افغان را در سرهای پرشور و شر می‌پختند و ایام خویش را در ترتیب لشکر بسر می‌بردند با استعدادی وافر وعده‌ای از عساکر که بیرون از شـمار بودند از مملکت دکن حرکت کرده برای محاربت با احمدشاه وارد نواحی شاهجهان آباد شدند. میان قشون مزبور چندین تن از سرداران مشهور بودند که اشجع و با شأن‌تر آنها بهائو نامی بود که بر دیگران مقام سری و سرداری داشت و بر تمام سپاه مرهته منصب سپهسالاری با وسواس رائو فرزند باجی رائو که رئیس کل طایفهٔ مرهته بود و جهنکو رائو [۶۵] و ملهار رائو و شمشیر بهادر فرزند باجی رائو مذکور که مادر او با خودش مسلمان بودند ...

مترجم می‌گوید: تزویج زن مسلمه به مرد کافر و هندو خارج از شریعت اسلام است الا این که طایفه‌ای از مسلمین سنی مذهب هستند که در هندوستان خلیط و معاشر بـا هندوها می‌باشند و از وصلت و مناکحت با یکدیگر باک ندارند.

با ابراهیم‌خان کاردی که دوازده هزار سوار تفنگچی همراه داشت و جنگ او به سبک

و قانون اهل فرنگ و شخصاً مردی بسیار شجاع و دلیر و در میان تمام ملت و مملکت دکن و طایفهٔ مرهته به فنون مبارزت و مبارات و شهامت ذاتی و شجاعت جبلی مشهور بود و دیگر سرداران مرهته از قبیل رؤسای ملک سندهیها و غیرهم که همه مردان رزم دیده بودند و پانصد عراده (ارابه) توپ که اکثر آنها انگلیسی بود و دوازده هزار از مردان کارزار که در فنون حرب و آداب طعن و ضرب مجرب بودند و چندین هزار تن از تیراندازان ماهر که در فن رمایت[1] بی‌نظیر و تیر آنها در میدان مصاف [۶۶] صنعت شهاب ثاقب و هیئت تناثر کواکب داشت. این جمعیت انبوه و سپاه با شکوه در یک نقطه گرد آمدند.

مختصر آن که سپاه مزبور از پیاده و سوار از حد شمار بیرون بود و ساحت غبرا مانند فلک نیلگون، همه جا طی طریق کرده تا به قرب دارالملک شاهجهان آباد رسیدند. عمادالملک و سورجمل‌جات حصار دهلی را محاصره نموده خواستند آن شهر عظیم را به حیطهٔ تصرف درآورند. نواب محسن‌الملک یعقوبعلی‌خان که از جانب احمدشاه کوتوال قلعه بود شهر را دربندان کرده آغاز مدافعه و مقاتله نمود. توضیح آن که یعقوبعلی خان مزبور از چند پشت در قصبهٔ شاهجهان‌پور که در سمت شرقی د هلی به فاصلهٔ یکصد و پنجاه فرسخ واقع است اقامت داشت و قبل از این واقعه از قبل حافظ‌الملک رحمت‌خان بهادر برای بعضی مطالب و مهام به رسالت نزد شاه ولی‌خان وزیر احمدشاه درّانی آمده بود. شاه ولی‌خان نظر به قرابت و اتحاد سلسله‌ای که با او داشت که هر دو از طایفهٔ بامیزائی بودند در این وقت او را به حضور شاه درانی برده کوتوالی قلعهٔ شاهجهان آباد را استدعا نموده برای او گرفت.

بالجمله چون یعقوبعلی خان و سایر سکنهٔ شهر دهلی از محاصرهٔ قشون مرهته به تنگ آمدند خان کوتوال صورت حال [۶۷] و کیفیت استیصال و کثرت قشون و استعداد مخالف را به حضرت احمدشاه و شاه ولی‌خان وزیر عریضه کرد و پس از وصول جواب

---

۱ ـ رمایت = تیراندازی.

و اشارت شاه درّانی که به مقتضای مصلحت وقت بود قلعهٔ دهلی را تسلیم قشون مرهته نمود. عمادالملک وسورجمل جات در این هنگام بنا بر مصلحتی که وجه آن معلوم نیست از شهر دهلی کوچ کرده به طرف بهرتپور وکمهیر روانه گردیدند و سرداران مرهته به نظم و نسق شهر شاهجهان آباد و ترتیب اعمال و تشخیص عمال پرداخته شخصی را نیز به کوتوالی شهر برقرار نمودند و چنین گمان کردند که امروز به ارادت و مشیت حضرت باری، رایت کامکاری ایشان را بر قبهٔ نیلگون افراخته‌اند و نوبت شهریاری آن قوم بر بام گردون نواخته. بهائو مرهته باکمال نخوت و غرور پیوسته زبانش گویای این سخن بود که بعد از فتح تمام هندوستان و کشتن احمدشاه و کافهٔ افاغنه، وسواس رائو را بر تخت سلطنت هندوستان جلوس داده افسر شاهیش بر سر خواهم نهاد و این بت بزرگی.را که همراه خود دارم در جامع دهلی استوار نموده مساجد اسلام را معابد هنود خواهم نمود و در محو دلایل اسلام و نصب هیاکل اصنام، مملکت هند را تازه و خود را بلند آوازه خواهم کرد و بانگ اذان به زنگ ناقوس بدل خواهم ساخت [۶۸] و بیضهٔ دین محمدی را به بنگهٔ عنقا خواهم نداخت. اما بلفضول ندانسته بود که خورشید دین حق به کوشش آن احمق منطمس نخواهد شد و از اظهار قدرت و ارادت الهی در این آیت مبارک که یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون[۱] غافل، پیوسته هرزه درائی می‌کرد. خلاصه قادر متعال چنان آن اصحاب ضلال را منکوس‌الرایة و مقطوع‌الدابر و معدوم‌الاثر نمود که خاک هستیشان به باد رفت و نام و نشان از یاد.

از آن پس تمام سرداران مرهته با سپاه خود رکضت نموده به قصبهٔ گنجپوره حمله‌ور شدند و بعد از محاربات بسیار و حملات بی‌شمار، قلعهٔ آنجا راکه از قلاع متینه و حصون حصینه بود متصرف گردیدند. عبدالصمدخان محمدزائی و میان قطب شاه و سایر سرداران شجاع افغان به حیلت و مکیدت نجابت خان زمین دار و رئیس گنجپوره که زمان عزیمت قشون مرهته بدان صوب ابواب قلعه را محکم بسته و آنها را به درون قلعه راه و

---

۱ ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۸

پناه نداده بود پس از استیلای مرهته‌ها بعضی از ایشان اسیر و دستگیر و مابقی طعمهٔ شمشیر مرهته‌ها گردیدند و آخرالامر خود نجابت خان که با سرداران افغان، حسن وفاق را به سوء نفاق بدل کرده بود از همان شربت ناگواری که آنها نوشیدند او نیز چشید یعنی [۶۹] با کمال ذلت و خواری مقتول و در مطمورهٔ عدم متواری گردید.

چون خبر یورش قشون مرهته به گنجپور و استیصال سرداران درّانیه به سمع شاه درّانی رسید فوراً آتش خشم و غیرت در سر او شعله‌ور گردیده به اتفاق نجیب‌الدوله و حافظ رحمت‌خان و فیض‌الله خان ـ پسر علی محمدخان روهیله ـ برای تنبیه و تدمیر طایفهٔ مرهته از انوپشهر کوچ داده چون به قصبهٔ پاکپت رسیدند مذکور و معلوم افتاد که تمام سرداران افغان دستخوش تیغ طاغیان طایفهٔ مرهته گردیده به اسوء حال از این جهان ارتحال کرده‌اند. این خبر باعث اندوه و تأسف احمدشاه گردیده خواست تا با کمال تعجیل از رود جمنا عبور نموده بنیاد هستی طایفهٔ مرهته را از بیخ براندازد لکن به واسطهٔ نزدیکی فصل مطر آب رودخانه فیضانی تمام به هم رسانده مانند بحری سیال که عبور از آن بی‌مدد سفاین و زوارق محال می‌نمود و به نقد مراکب بحریه به هیچ وجه دست نمی‌داد، احمدشاه ناگزیر به کنار رود آمده تیری از ترکش خود بیرون آورد و آیتی چند از قرآن مجید تلاوت کرده بدان تیر بر دمید و به سمت رود انداخت. پس از آن به چهار هزار سوار غلام که در خدمتش ایستاده بودند فرمان داد تا کلمهٔ بسم‌الله بر زبان خود جاری ساخته استعانت به حضرت باری جویند و اسبان را در آب افکنده از رود بگذرند [۷۰] و رو به جانب خصم خود گذارند که قشونی بی‌عد و سپاهی مستعد از تمام اقطار هند گرد آمده در بیست و پنج فرسنگ مسافت اردو زده‌اند. سواران غلام بر حسب فرمان پادشاهی مراکب را به میان رود رانده بدون زحمت و مشقتی از آب عبور کردند. گویند که از برکت اسم اعظم الهی آب رود از زین اسبان فراتر نشد و هیچ کس را گزندی نرسانید. و نیز فرمان کرد که هر سواری پیاده‌ای را نیز با قدری از اسباب، ردیف خود برگرفته از آب عبور دهد و اسباب ثقیل را به پشت پیل بگذرانند و چنین کردند و به سلامت به کرانه

رسیدند بلکه تمام هندوستانیها نیز از برکت اسم باری و اطاعت فرمان شهریاری به همین نهج از آب گذشتند.

ذکر آغاز محاربهٔ قشون درّانی با طایفهٔ مرهته

بعد از آن که تمام سپاه احمدشاه به یاری اله از رود جمنا عبور کرده و آغروق خود را نیز گذرانیدند شاه درّانی فرمان داد که لشکریان کوچ بر کوچ نروند و در هر چند فرسنگ مسافت توقف نموده استراحت کنند که از رنج سفر و زحمت حرکت خسته و مانده نشوند تا هنگام مقابلت دشمن در کار دانا و بر حرب توانا باشند.

بالجمله چون سپاه درّانی به قرب سرای سنبهالک رسیدند بدانها خبر رسید که بیست و پنج هزار سوار مقدمة الجیش سپاه مرهته [۷۱] در سرای مذکور و نواحی آن به قصد پیش جنگ اردو زده‌اند. احمدشاه از اسب پیاده شده بر کرسی زرین نشست و فرمان داد که تمام سپاه به صف‌آرایی پردازند. شاه پسندخان که جوانی دلاور و پسندیده و خوش منظر بود دست ادب به سینه گرفته در حضور احمدشاه به پا ایستاده بود. شاه او را مخاطب ساخته گفت: امروز تنبیه و تأدیب این جماعت مرهته بر عهدهٔ تو خواهد بود، باید تدمیر این قوم را تشمیر کنی و کمر همت بر میان بسته یک تن از این زمرهٔ مشرکین و اصحاب کفر و کین زنده نگذاری. شاه پسندخان زمین ادب بوسیده به اتفاق سواران خود که قریب چهار هزار نفر بودند روی به جانب قشون مرهته آورد و جنگی سخت ما بین دو سپاه واقع شد. آخرالامر مرهته‌ها تاب مقاومت نیاورده روی به هزیمت نهادند و شاه پسندخان چند سر از مرهته‌ها بریده به حضرت احمدشاه آورد.

احمدشاه این فتح را که در مقدمهٔ حرب از برای او دست داد به فال نیک شمرده خان مزبور را تحسین و آفرین گفت و به الطاف شاهی بنواخت. شاه پسندخان معروض داشت که امروز طریقهٔ محاربت و رویهٔ مکافحت با این قوم را نیک فراگرفته و راه تغلب بر ایشان

را آموخته اکنون به یاری و فضل باری و اقبال حضرت شهریاری امیدوار چنانم که تمام آنها را به قتل [۷۲] آورده یک تن از ایشان زنده نگذارم.

مع‌القصه چون خبر کشته شدن و هزیمت یافتن مقدمةالجیش به سمع بهائو سپهسالار و سایر سرداران دکن رسید از گنجپوره اردوی خود را کوچ داده تا به شهر کرنال و پانی‌پت که به فاصلهٔ چهل فرسنگ از جانب غربی شهر دهلی واقع است رسیده درون و اطراف شهر را لشکرگاه ساختند. درّانیها به اشارت احمدشاه از گوشه و کنار و یمین و یسار گاه و بیگاه بر سپاه مرهته دستبرد می‌زدند و زد و خورد می‌کردند و غنیمت می‌آوردند تا این که آنها مجبور شده به جهت منع تاخت و تاز سپاه افاغنه، گرد اردوگاه خود خندقی عمیق حفر نموده سنگرها و پشته‌های رفیع از پس یکدیگر تعبیه کردند و توپها را برفراز پشته‌ها کشیدند. احمدشاه حیلت و خدیعتی با خصم اندیشیده فرمان داد تا قدری از آغروق و اسباب کم بها از قبیل خرگاههای مندرس و اسبهای لاغر و گاوهای واماندهٔ از کار و غیرها در معسکر خود به جای گذاشته خود با سپاه از آنجا کوچ کرده فرسخی چند عقب نشستند. همهمه و قال مقالی میان سپاه هندوستانی و دکنی افتاد که احمدشاه گویا از لشکر هند خائف و هارب شده می‌خواهد آهسته آهسته جای خویش را خالی کرده فرار به وطن خود نماید. و چون طایفهٔ مرهته [۷۳] واقف و مطمئن شدند که احمدشاه آغروق و دواب و خرگاه اسباب خود را گذاشته و رفته است این معنی را فوزی عظیم شمرده ارباب طمع برای غارت دست از پا نشناختند و جمعی کثیر به اردوگاه احمدشاه شتافته آنچه از طارف و تالد و صامت و جامد یافتند غنیمت کرده با کمال فرح و نشاط رو به اردوگاه خود نهادند.

در این اثنا سردار جهان‌خان بهادر سپهسالار که به تعلیم و فرمان شاه درّانی با جمعی از سواران زبده در میان جنگلی که در نزدیکی اردوگاه بود به کمین نشسته بودند یک مرتبه بیرون تاخته چون بلای ناگهانی و قضای آسمانی از چپ و راست و فراز و فرود، جنود هنود را احاطه نموده با سیوف مسلول به قتل غانمین مشغول شدند چنان که یک

تن از ایشان نماند که راه گریز یافته از دم شمشیر تیز، شربت هلاک بچشد و در طمع نهب اموال، طعمهٔ تیغ ابطال نگردد.

اتفاقاً نواب شجاع‌الدوله بهادر با خدم و حشم خود عبوراً به سپهسالار مزبور برخورده بعد از تقدیم تسلیم و درود، ساعتی آنجا فرود آمد و به شمردن رئوس مقتولین مرهته مشغول شدند. قریب بیست هزار سر به شماره درآمد و تمام آن سرها را سردار جهان‌خان از سان حضور پادشاهی گذرانید. به همین وسایل متدرجاً در هر جنگی چند هزار [۷۴] تن از سپاه مرهته به قتل می‌رسید و احمدشاه که در فنون جنگ و جدل انواع مکر و حیل داشت به حکم الحرب خدعة هر روز به لطف حیلتی و تمهید وسیلتی از قوت و عدت خصم قوی خود می‌کاست.

در این بین به سردار هندوستانی که با سپاه هندوستان شریک و معاون لشکر احمدشاه بود خبر رسید که «گویندپندت» نامی که یکی از سرداران هندوان است به موجب حکم بهائو و سایر سرداران مرهته از شاهجهان آباد به قصد اراقت دماء و اغارت اموال قبایل افاغنهٔ سکنهٔ هندوستان و اهلاک نواب شجاع‌الدوله قریب چهل پنجاه هزار پیاده و سوار گرد کرده و حرکت نموده است. ایشان از شنیدن این خبر زیاده خائف و هراسان گردیده مراتب را معروض حضرت شاه درّانی داشتند. احمدشاه اعانت و شفقت بر افراد رعیت و ابناء ملت خود را فرض ذمت سلطنت خویش شناخته برای حفظ ناموس و ننگ و صیانت ملک و مال سرداران مزبور حاجی عطائی‌خان و حاجی کریم‌دادخان درّانی را که همان ایام با جمعیتی بسیار به طور ایلغار از قندهار به لشکر شهریار پیوسته بودند بر سبیل حتم و الزام فرمان داد که هر دو علی الفور با همراهان خود حرکت کرده به شتاب برق و باد و بأس [۷۵] صرصر عاد تکاپو نموده سردار گویندپندت را هر کجا هست دستگیر و حاضر پیشگاه حضور سازند.

ساعتی که احمدشاه این فرمان نافذ را داد هنوز هنگام چاشت نشده بود که آن دو سردار شش نفر جاسوس را با پانصد نفر سوار ابواب جمعی نواب عنایت خان برادر

حافظ‌الملک را دلیل راه برداشته با سه چهار هزار نفر از سواران خود ایلغار کردند و پس از عبور از رود جمنا اول طلوع فجر بر سر آن جماعت ریخته شمشیر کین آختند و مردانی که از سر شب تا سحر سرمست بادهٔ غرور بودند علی‌الصباح از خون لعل گونشان با کئوس رئوس صبوحی داده از زحمت خمار می‌دوشین به خواب نوشیتن مرگ، مداوا کردند و سر پرشور گوبندپندت را با هجده هزار سرداران و همراهان او از تن‌ها برگرفته پاداش کردار ناهنجار خصم بداندیش را که بدین سرعت و بدون صعوبت صورت وقوع یافت با شعفی به کمال مترنم بدین مقال بودند،

شعر:

فلما اصبح الشر فامسی و هو عریان　　ولم یبق سوی لعدوان دناهم کما دانوا

رو به راه نهاده روز دیگر وقت عصر در حضرت شهریاری سان دادند.

این فتح اسباب تسلی و تشفی قلوب جمیع سرداران افغانی و هندوستانی [۷۶] گردید که آبرو و ناموس ایشان از شر بداندیشان محفوظ ماند. پس از آن محاربهٔ لشکر بهائو با سپاه افغانستان درگرفت. قشون هندوستان و افغانی که در رکاب احمدشاه بودند روز و شب با کمال استعداد و تیقظ در سنگرهای خود حاضر و جنگ خصم را منتظر تا شبی از شبها خزانهٔ بسیاری از دهلی به معسکر بهائو می‌رفت. از قضا گذار مرهته‌ها که حامل خزانه بودند به واسطهٔ ظلمت شب و گم کردن راه به معسکر احمدشاه افتاد. به گمان این که اردوگاه سپاه خودشان است بغتةً داخل قروق و مربط اردوی افاغنه شده از قراولان به زبان دکنی سؤال کردند که کدامیک از مرهته سردار و رئیس این قشون می‌باشد؟ افغانها چون زبان مرهتی شنیدند فوراً از جای برجسته مهیای کشتن آنها گردیدند. طایفهٔ درّانی نیز افاغنه را مدد کرده تمام مرهته‌های حامل خزانه را دستگیر و مقتول و خزانهٔ پول را که همسر گنج‌باد آورد پرویز بود نیز عاید خزانهٔ احمدشاهی نمودند.

باز شبی از شبها فتح خان کاردی برادر ابراهیم خان کاردی با عده‌ای از قشون و چند

ارابه [عراده] توپ از اردوی مرهته‌ها به قصد شبیخون و دستبرد به قشون احمدشاه حرکت کرده گذار آنها به سنگر افاغنهٔ هندوستانی [۷۷] افتاد. سپاه مزبور مطلع شده فوراً با آنها جنگ درانداختند و قریب سی بیرق و چند ارابه [عراده] توپ ایشان به چنگ سپاه احمدشاه افتاده نادم و پشیمان با خیبه و خسران فراراً به لشکرگاه خود رجعت نمودند.

یکی از روزها افاغنهٔ هندوستانی به اتفاق نواب عنایت خان و نجیب‌الدوله داخل سنگرهای قشون مرهته شده به جنگ پرداختند و بسیاری از آنها را مقتول و متفرق ساخته پس آنگاه خود را به اردو بازار و از آنجا خود را به توپخانهٔ آنها رسانیده از وفور پردلی و چالاکی بل از کمال غرور و بی‌باکی بر روی ارابه‌های توپ نشسته به زدن سنج و دف مشغول شدند و به لهجهٔ افغانی تغنی و ترنم می‌نمودند که ناگاه چهل پنجاه هزار سوار مرهته از کمینگاه بیرون آمده تمام افغانان را در میان سنگرها محاصره و تیرباران نمودند. در آن روز هر چند افاغنه مردانه کوشیدند و دلیرانه رزم دادند اما به واسطهٔ کثرت قشون دشمن کاری از پیش نبرده جمع کثیری از ایشان در آن شکار جرگه، صید شست هندوان شدند چنان که آنچه به شمار آمد قریب شش هزار نفر از روهیله که از ملازمین و همراهان نجیب‌الدوله بودند در آن روز به قتل رسیده فقط پانزده نفر پیاده با ابدان مجروح [۷۸] با حالتی که خون از سراپای آنها جاری بود از سنگرهای خصم جان بدر برده دف زنان و رقص‌کنان به معسکر خود برگشتند.

نواب شجاع‌الدوله که سنگر او نزدیک سنگر نجیب‌الدوله بود از مشاهدهٔ این امر عجیب و کمال جلادت و طاقت این جماعت زیاده متعجب گردیده بر جرأت و دلاوری آنها تحسین و آفرین گفت. حافظ‌الملک به جهت ناخوشی سرسام در این محاربه حاضر نبود لیکن نواب عنایت خان بن دوندی خان پسر عم خود را نایب مناب و به همراهی قشون خود ملتزم رکاب احمدشاه کرده بود و پیوسته خدمات شایان و مبارزات نمایان از او به ظهور می‌رسید بلکه اکثری از سرداران هندوستانی در این محاربات به مردانگی و پیشتازی و فرزانگی و جانبازی خود را علم ساخته و در اکثر حروب و غزوات رایت فتح

و ظفر افراخته بودند.

بالجمله گویند احمد شاه درّانی با وجود قلت سپاه آن قدر با قشون مرهته به لطایف‌الحیل جنگ و جدل کرد و گاه به جنگ و گریز و گاه به ستیز و آویز خصم خود را به دام هلاکت انداخت تا بر آنها غالب شده ظفرمند گردید و چندین هزار از طایفهٔ مرهته را با بسیاری از سرداران نامی آنها با وجود استعداد وافر و اسلحهٔ [۷۹] ممتاز و توپخانهٔ معتبری که داشتند عرضهٔ شمشیر و طعمهٔ توپ و تیر و هدف سهام تدبیر نمود که هر کجا عرصات لشکر از خون هنود مانند برسات مطر بود.

داستان قتل بهائو سپهسالار قشون مرهته و انهزام دکنیها

چون پنج ماه متوالی محاربت احمدشاه درّانی با طایفهٔ مرهته امتداد یافت و خاطرها از طول جنگ ملول شد و هیچ یک از جانبین را رایت فتح و اقبال خافق نگردید و کار غزا و قتال موافق نیفتاد عاقبت سپاه شاه درّانی تمام طرق آب و آذوقه و علوفه بر قشون مرهته ببستند که از هیچ راه و به هیچ وسیلت سیورسات به اردوی ایشان نمی‌رسید تا آن که به بلای قحط و غلا مبتلا شدند و روز بروز کار مجاعت در معسکر آنها بالا گرفت چنان که هیچ کس را از طعام حطامی نماند و از نان جز نامی بر زبان نراند. هر که آرزومند نان بود روزها به کماچ خیمه و خرگاه سر می‌نمود و شبها به خوشهٔ پروین و خرمن ماه نظر، شرابش گاه و بیگاه اشک بصر بود و غذایش روز و شب خون جگر. حال آن سپاه یکباره تباه شد و قوتشان منحصر به سویق و سحیق استخوان جانوران. دواب [۸۰] از بی‌علوفگی بمردند و لشکریان میتهٔ آنها را به اشتهایی تمام بخوردند. با این حال جمع کثیری از آنها از شدت جوع هلاک شدند و سایر که نیمه رمقی داشتند از رنج گرسنگی از جان خود سیر و بی‌اختیار دست به شمشیر شده خود را به میدان رزم افکندند و متهورانه شروع به جنگ نمودند. چنان که روزی عنایت خان که از سرداران قشون درّانی بود

همراهان خود را برداشته به مقابل سپاه خصم آمد و رزمی نمایان داده عاقبت به واسطهٔ کثرت قشون مرهته همراهان او را دست از کار بماند و نزدیک شد که جملگی هزیمت شوند. فوراً شاه درّانی حاجی عطائی‌خان را به امداد او فرستاد. حاج عطائی چون به قشون مرهته حمله برد از قضا گلوله‌ای به او رسید و علی‌الفور به خاک هلاک درافتاد. بعد از کشته شدن او احمدشاه هزار سوار غلام که همه مردان خون‌آشام بودند به سرکردگی و سرتیپی مینگ باشی به مقابلهٔ سپاه مرهته گسیل کرد. هنوز سواران مزبور از حضور او دور نشده بودند که هزار سوار دیگر متعاقب آنها روانه داشت. این دسته نیز هنوز از حضرت او غایب نشده بودند که آنها را تعزیز به دستهٔ ثالث کرد. و به همین منوال چندین دسته از زبدهٔ ابطال که زهرهٔ شیر بیشه از اندیشهٔ صولت آنها آب می‌شد و بهرام [۸۱] فلک از رعب تیغ بی‌دریغشان متواری در حجاب، از پی یکدیگر به میدان رزم فرستاد.

دستهٔ نخستین رو به جانب بسواس رائو و سایر سرداران فیل سوار مرهته که تقریباً سیصد زنجیر فیل جنگی بود نهاده تفنگهای خود را به طرف آنها شلیک کرده به کناری رفتند. دستهٔ دیگر از پس آنها خود را رسانیده به همان نهج شلیکی کرده خود را به کنار معرکه کشیدند تا آن که تمام دستجات سوار چون قطعات ابر آتشبار از پی یکدیگر بر سر آن لشکر، تگرگ مرگ باریده همه را چون جراد منتشر متفرق ساختند. در این شلیک متوالی بهائو سپهسالار مرهته با بسواس رائو و بسیاری از سرداران هدف گلوله گردیده و فیلها از صدای شلیک و جراحت بسیار به لشکرگاه خود رمیده جمعی از سپاه مرهته را پایمال کردند. انقلابی شدید در آن معسکر پدید آمد. صدای فیلان و غوغای الحذر سپاه به کرهٔ ماه رسید چنان که کس نمی‌دانست این عرصهٔ لشکر است و سورت فیل یا صفحهٔ محشر و صور اسرافیل؟

در این حال سپاه درّانی مجال یافته دست به قبضهٔ شمشیر برده به کشتن مرهته‌ها پرداختند و آنها از کمال هول و هراس سر از پا نشناخته با کثرتی که داشتند یکباره رو به

فرار گذاشتند و مصداق کانهم حمر مستنفره[۱] پدید [۸۲] آمد و شکستی شدید ـ که چشم هیچ کس مبیناد ـ بدیشان رسید.

الغرض در آن روز آن قدر از قوم مرهته کشته شد که احدی چنان واقعه‌ای به خاطر نداشت. تمام دشت از خون هندوان گلگون بود و عدد مقتولین از حیز حساب بیرون. اجساد کشتگان تا چهل پنجاه فرسنگ در بیابانها افتاده بود.

گویند از این محاربه هیچ یک از سرداران مرهته جان در نبرد سوای ملهار رائو که سنگر او محاذی سنگر نوابان شجاع‌الدوله و نجیب‌الدوله بود. چه مشارالیه قبل از اشتداد نایرهٔ حرب، همراهان و سپاه خویش را برداشته از سنگرگاه بیرون رفت و جان به سلامت برد و مهاجی سیندهیه عم دولت رائو سیندهیه که به «پیتل» معروف بود و بعد از این واقعات اقتدار عظیمی در هندوستان یافت نیز از این واقعه با تن مجروح فرار نمود. به این طریق که یکی از سوارهای افغان تا هفت فرسنگ او را تعاقب کرده تا آن که گلوله‌ای بر پای او زده از اسب بر زمینش انداخت. آن وقت اسب و اسلحهٔ او را برداشته به طرف معسکر خود معاودت نمود و به همین سبب بود که مهاجی سیندهیه هیچ وقت بدون معاونت دیگری نمی‌توانست راه برود و یک پایش معیوب مانده همیشه بی‌حس و حرکت بود. شمشیر بهادر نیز زخم منکری بو گردن او رسیده به طرف بهرتپور [۸۵] یا کمهیر فرار کرد. اگر چه سور جمل‌جات زخم شمشیر بهادر را معالجه نمود ولی چون منکر بود بهبودی و التیام نیافته تا او را هلاک کرد. ابراهیم خان کاردی نیز زنده دستگیر شده او را نزد احمدشاه بردند. شاه فرمان قتل وی را داد و چندان که نواب شجاع‌الدوله در حضرت شاه برای وی ضراعت و شفاعت کرد مقبول نیفتاد تا او را به قتل رسانیدند. و باعث این بود که چندین نوبت احمدشاه برای او پیام فرستاده بود که از موافقت با قشون مرهته و مرافقت با قومی که هر یومی در حال آنها انقلابی دست می‌دهد دست بردار و متوسل به عروة‌الوثقی و معتصم به ذیل ولای والای ما شو تا غریق غرقاب سختی نشوی

۱ ـ سورهٔ مدثر، آیهٔ ۵۰

و دچار نکبات بدبختی نگردی، و البته اگر به سپاه ما التحاق جویی و راه وفاق ما پویی از آن بهتر است که فریفتهٔ تسویلات این قوم شوی و به امید جاه موهوم راه مذموم پیش‌گیری. ولی این نصایح ملوکانه هیچ در خاطر او مؤثر و مقبول نیفتاده فرمان احمدشاه را اجابت ننمود و به سوی او راه اطاعت نپیمود تا سر در بر خودسری نهاد و جان در هوای مهتری بداد.

بالجمله در این محاربت غنیمتی گزاف و مالی به اضعاف آلاف که محاسب وهم و فکر از حساب آن عاجز و قاصر و عروسِ پر زیورِ دهر از مشاهدهٔ [۸۶] آن خیره و متحیر بود از طایفهٔ مرهته و جنود هنود بِه شاه درّانی رسید و فرمان رفت تا رایت فیروزی برافراختند و طبل شادیانه بنواختند. آوای کوس به فلک آبنوس بر شد و جهان فرتوت را باز جوانی از سر شد. هر یک از سرداران را تشریفی بجا داد و هر تنی از خدمتکاران را منزلی بسزا نهاد. خلاع مهر شعاع دیبا و زر بود که بر و پیکر غازیان را آراسته و هر بینوای تهیدست، صاحب دست دست جامه و خواسته.

احمدشاه از روی رأفت و مکرمت عنایت‌خان پسر عم حافظ‌الملک را مخاطب ساخته فرمود که این فتح بر تو مبارک باد و ایزد تعالی تو و والدین تو را رحمت کناد. پس از آن رو به سوی تمام سرداران هندوستان کرده گفت: اکنون مملکت هندوستان از دهلی الی بنگاله و تمام مملکت دکن که گرفتار آشوب و فتن بود منت خدای را از خاشاک وجود دشمنان دین و خار پر آزار نفوس بدآیین مانند روضهٔ جنان پاک و پیراسته شد و چون صفحهٔ گلستان منزه و آراسته، امید که کس از این پس روی دشمن نبیناد و قرین محن منشیناد. اکنون شما به فراغ بال و حسن حال تماماً به ممالک متصرفهٔ خویش رجعت نموده در حق ما دعای خیر کنید و شجاع‌الدوله را که از طایفهٔ شماها نیست و از رابطهٔ ملیه و ایلیه [۸۷] یا علاقهٔ وطنیه و ملکیهٔ ملت و مملکت هند منقطع و بی‌بهره است در ملازمت خودمان به افغانستان برده پس از وصول به وطن یک قطعهٔ وسیعی از مملکت را به اقطاع او اعطا و واگذار خواهیم فرمود.

تمام سرداران ساکت و خاموش ماندند سوای حافظ‌الملک که معروض داشت: شهریارا! مابین ما و نواب شجاع‌الدوله تاکنون وجهاً من الوجوه تفاوتی و افتراقی نبوده، او همیشه ما را معین و مددکار و ما پیوسته او را برادری غمخوار بوده‌ایم. بلی! راست است که ملازمت حضرت پادشاهی او را مایهٔ شرف و افتخار است و در ظل الطاف شهریار بهتر از خداوندی هر یار و دیار، اما تمام اهالی هندوستان خواهند گفت که پادشاه درّانی آخرالامر تنی از افاغنه را در هند باقی نگذاشت حتی از اقامت این یک نفر قندهاری نیز دریغ فرمود و این علامتی از قلّت مرحمت شهریاری نسبت به اهالی این مملکت شمرده خواهد شد بلکه رفتن جناب او از این مملکت بدنامی عظیمی برای ما خواهد بود. امید که خاطر شهریار از این قصد انصراف جوید و با ما طریق مکرمت پوید.

احمدشاه در جواب فرمود که ما را عداوتی نسبت به فرزند خان بهادر نیست بلکه برای بهبودی حال و مزید آسایش خیال شما این امر را اختیار می‌نمودم، پس اکنون که شما از این معنی کراهت دارید و [۸۸] او را با ما نمی‌گذارید ما نیز از این نیت درگذشته و او را به شما گذاشتیم، خود دانید و خیال خویش، ولی به خاطر داشته باشید که یک روزی از این امر نتیجهٔ سویی دامنگیر شما خواهد شد.

مع‌القصه شاه درّانی پس از آن که تمام سرداران و رؤسای هندوستان را بر حسب مراتب و مقامات به امتیازات و علامات مخصوص داشت و هر یک را به عوارف و الطاف بهره‌مند و سربلند ساخت همه را رخصت انصراف داده و خود رو به صوب قندهار نهاد و صوبه‌داری سرهند را به زین خان مهمند تفویض داشت و پس از طی مراحل، دارالملک افغانستان را به قدوم خود بیاراست.

ذکر توجه احمدشاه درّانی نوبت پنجم
به مملکت هندوستان برای معاونت ساکنین قصبهٔ چنداله
واقعه در مملکت پنجاب

گویند که شبی از شبها احمدشاه درّانی آنگاه که در بستر استراحت غنوده بود و خواب راحت او را ربوده ناگاه نیمه شب مثل کسی که خوابی پریشان دیده یا گوش دلش از هاتف غیبی چیزی شنیده باشد سراسیمه از خواب برجسته از حرمسرای سلطنت بیرون آمده اسب خواست و سوار شد و سیصد نفر غلامان خاصهٔ خویش را که به رسم قراولی و پاسبانی پیوسته حاضر آستان [۸۹]او بودند برداشته بی‌طنطنهٔ شاهی و حشمت سپاهی متوجه هندوستان گردید و همین قدر هنگام حرکت به چند نفر از نقبای خود فرمود که به شاه ولی خان اشرف الوزراء اطلاع دهید که ما به قصد جهاد عازم بلاد هندوستان می‌باشیم باید آن دستور معظم علی‌الفور به تهیهٔ سپاه و تدارک راه پرداخته عن‌قریب به موکب ما ملحق شود.

چون این خبر به شاه ولی خان وزیر رسید کمال حیرت و تعجب به وی دست داده ساعتی در بحر اندیشه و فکرت فرو رفت که آیا شهریار روشن ضمیر در عالم واقعه چه دیده و از سروش غیبی چه شنیده که زمان قرار و شکیبش از دست رفته و بی‌تقدیم مشاورت و تهیهٔ مسافرت پا در رکیب عزیمت کرده و رو به مقصد نهاده است؟

بالجمله از آنجاکه وزیر مردی صائب تدبیر و به امور ملک نهایت خبیر بود و در قبض و بسط مهام، دانش و ربط تمام داشت فوراً پنجاه شصت طغرا فرمان بدین مضمون نبشته برای سرداران حول و حوش قندهار ارسال داشت که چون پادشاه دل آگاه به قصد غزا و جهاد و قطع شجرهٔ فساد از کلیهٔ نقاط و بلاد هندوستان به تحریض ملهم غیبی و اغراء هاتف آسمانی عزیمت آن سامان فرموده بر تمامی شما فرض و متحتم است که به مجرد ملاحظهٔ این فرمان تهیهٔ سفر و تجهیز لشکر کرده هر چه زودتر مقدور افتد خود را به

موکب [۹۰] شهریاری برسانید و خود نیز تمام اتباع و بستگان خویش را برداشته آهنگ راه کرد.

احمدشاه چون به ایلغار حرکت می‌کرد و دمی نمی‌آسود زمانی نگذشت که داخل خاک هندوستان شده از رود سند و جهلم و غیره عبور کرد و خود را به نواحی لاهور رسانید. تا آن وقت در رکاب احمدشاه زیاده از ده دوازده نفر سوار و جمعیت سپاهی نبود. چون از رودخانهٔ راوی عبور کرد یکی از مسلمانان ساکنین آن ناحیت در عرض طریق، احمدشاه را ملاقات نموده شاه از او سؤال کرد که طایفهٔ سنک در کجا هستند؟ جواب معروض داشت که تمام مردان جنگی و اهل سیف و سلاح طایفهٔ سنک مملکت پنجاب که تقریباً هفتاد هشتاد هزار نفر می‌شوند همه یکجا مجتمع گردیده به قصد شورش و آهنگ یورش به طرف قلعهٔ چنداله ـ که در هفت فرسنگی شهر امرتسر واقع است ـ رفته قلعهٔ مزبور را در بند محاصره داشته‌اند و در تخریب دین مبین و ایذاء فرقهٔ مسلمین همت گماشته چنان که اذان گفتن و کلمهٔ توحید بر زبان راندن را در میان مسلمین ممانعت کرده چنان کار را بر مسلمانان سخت گرفته‌اند که بیچارگان بدبخت از جان خویش به تنگ آمده پیوسته از ایزد متعال یا فرج یا مرگ خود را تمنا می‌کنند.

احمدشاه چون این سخن شنید نار غیرت و عار در کانون دماغش شعله‌ور گردیده [۹۱] فی‌الفور عنان عزیمت به طرف چنداله معطوف داشت.

همین که خبر رسیدن احمدشاه درّانی به سمع جمع طایفهٔ سنک رسید، زمام صبر و ثباتشان از دست شده قلعهٔ مزبور را گذارده رو به فرار نهادند. محصورین قلعه چون از عزیمت احمدشاه بدان صوب بی‌خبر بودند تفرق و فرار طایفهٔ سنک را از گرد حصار بی‌وجود باعث و موجبی حمل بر خدیعت آن قوم غدراندیش کرده چنین نزد خویش تصور ننمودند که آنها خواسته‌اند مسلمین را بدین تقریب فریب داده تا محصورین ایمن شده ابواب قلعه را بگشایند آن وقت غفلةً به قلعه ریخته و با محصورین درآویخته دمار از روزگارشان برآرند و دیاری از ایشان باقی نگذارند. این بود که جرأت خروج از قلعه

نداشتند تا این که کم‌کم به واسطهٔ بعضی عیون و جواسیس معلوم ساخته و مطمئن شدند که از طایفهٔ سنک اثری در آن حول و حوش باقی نمانده و معلوم نیست که به‌کدام سمت فرار کرده‌اند ولیک در دو فرسنگی این قلعه شخصی به صورت نیکبختی در زیر درختی رو به قبله نشسته و دو نفر دیگر در خدمتش ایستاده سایبانی از ماهوت بر سر او گرفته‌اند و آن مردی که نشسته است به عادت سلاطین چهار جیقه بر سر خود زده که از حرکت هوا جیقه‌های او چون دل بداندیشان لرزان است و ده دوازده نفر دیگر [۹۲] هم اندکی دورتر صف بسته با کمال ادب تفنگها به دست در مقابل وی ایستاده‌اند.

سردار قلعه چون این خبر شنید به فراست دریافت که این شخص حامی دین مبین است و شهریار با عز و تمکین، که از جانب قندهار به حمایت مسلمین این دیار و استخلاص محصورین این حصار قدم رنجه ساخته و از فرط غیرت، این راه دور را دو اسبه تاخته است چه این آثار که بیان می‌نمایند مخصوص به شهریار با اقتدار درّانی است. پس از آن چند تن از خواص خود را برداشته با تحف و هدایای بسیار، موکب درّانی را استقبال نمود. همین که نزدیک شد دید فی‌الحقیقة شاه درّانی است که تکیه بر سریر شاهی داده و قریب دویست نفر سپاهی در حضرتش ایستاده‌اند. فوراً مستقبلین از مراکب به زیر آمده در پیشگاه شاهی نماز و تعظیم بردند و هدایای خود را تقدیم کردند و به دأب ادب خویش گرد پادشاه گردیدند و معروض داشتند که ساعتی قبل از آن که موکب شهریاری تشریف قدوم بدین مرز و بوم ارزانی دارد بیست هزار نفر از طایفهٔ سنک که زمره صعالیک هستند ما را حصار داده و کار بر ما تنگ کرده بودند به مجرد استماع خبر وصول رایت ماه پیکر و ورود جنود شهریار انجم حشر، پا از سر نشناخته رو به فرار نهادند و چنان معدوم‌الاثر شدند که گویا [۹۳] هزگر از مادر نزادند اما چون زمانی نگذشته یقین است که هنوز چندان مسافتی طی ننموده‌اند، بنابراین مصلحت دید بندگان آن است که موکب ظفر کوکب شهریاری خود را به ظاهر حصار برسانند که مبادا آسیبی از آن قوم به وجود مبارک برسد.

احمدشاه فرمود که ما در همین جا توقف خواهیم نمود و به هیچ وجه بیم و هراسی از این صعالیک در خاطر نداریم.

در این اثنا اهالی قلعه دیدند که کتائب شاه درّانی چون کواکب آسمانی دسته دسته از ساحت دشت طلوع می‌کنند و سواران خصم افکن و غلامان صف شکن پی در پی می‌رسند. از آن پس تا نزدیک غروب آفتاب شاه ولی خان وزیر نیز به لشکرگاه ملحق گردیده تا شباهنگام قریب سه هزار نفر جمعیت حاضر و مجتمع شدند. احمدشاه فرمان داد تا خرگاه سلطنتی را در همانجا افراشتند و آن شب تا به صبح دسته دسته سپاه افغانستان از راه می‌رسیدند. چون بامداد شد عساکر حاضره را شماره کرده شش هزار تن از مردان کار به موکب شهریار پیوسته بود. چند نفر جاسوس برای تفحص و کشف حال طایفهٔ سنک به اطراف و نواحی آن دشت گسیل شد.

در این بین شاه ولی خان وزیر موقعی به دست آورده معروض داشت که حضرت شهریاری را همواره بخت جوان باد و اقبال [۹۴] و ظفر همعنان! این عزیمت ناهنگام شهریاری بی‌اعداد لشکر و تهیهٔ سفر به صوب مملکت دشمن البته بی‌دقایق حکمت و دواعی مصلحت نبوده اما چون سرّ آن بر خاکسار مستور است و دانشم از ادراک اسرار دولت و عزائم ضمیر الهام‌پذیر سلطنت قاصر و دور، لهذا مستدعی چنانم که حقیقت آن را به لفظ درر بار مشکوف فرمایند تا از این اندیشه فارغ شوم. شاه درّانی فرمود که در آن شب حرکت، چون نیمی از شب گذشت و خواب راحت مرا درربود در عالم رؤیا دیدم که زیارت جمال خورشید مثال و شرف حضور ساطع النور حضرت ختمی مرتبت (ص) مرا نصیب شده. آن شهسوار میدان وجود به من فرمود: ای احمد! ما ترا برگزیدیم، اینکه به تعجیل برخیز و به جانب مملکت پنجاب روانه شو که طایفهٔ سنک، مسلمانان چنداله را مستأصل ساخته‌اند و روزی چند است که در بند محاصره انداخته. من فوراً از خواب بیدار شده و تأخیر امر حضرت رسول اکرم ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلم ـ را لحظه‌ای جایز ندیدم و از تشریف این عنایت نهایت سربلند و شکرگزار گردیده سجدهٔ

شکر الهی به جای آوردم که لایق خدمت دین مبین شدم و منظور نظر مرحمت سیدالمرسلین، و از آن ترسیدم که اگر روزی دو به قصد بسیج سفر و تهیهٔ لشکر درنگ کنم کار [۹۵] مسلمین این ملک به تباهی انجامد و من در درگاه الهی و حضرت رسالت پناهی بزه‌مند گردم. این بود که همان ساعت ترا آن پیام فرستاده و خود رو به راه نهادم.

مع‌القصه احمدشاه دو سه روزی در قصبهٔ چنداله اقامت نمود. در این بین جاسوسی خبر آورد که تمام طایفهٔ سنک از این حول و حوش فرار کرده در موضع موسوم به «کوپ» اجتماع نموده و اردو زده‌اند و زین خان مهمند و صوبه‌دار سرهند و بهیکن خان مالیری و سایر سرداران و رؤسای آن ناحیت را مانند مرتضی‌خان بریچ و قاسم‌خان و غیره محاصره کرده و آنها را مستأصل ساخته‌اند، قشون اسلام بسیار معدود و راه فرارشان از هر جهت مسدود.

چون این خبر به سمع احمدشاه رسید فوراً دو نفر سوار به نزد زین‌خان فرستاده او را پیام داد که خائف و هراسان مباشید و دل قوی دارید که ان‌شاءالله تعالی اینک با سپاهی خونخوار به شتاب شهاب به یاری شما می‌رسم. باکمال قوت قلب با سپاه سنک مشغول جنگ باشید و در محاربت، بددلی و اندیشه پیشهٔ خود مسازید که اگر دانسته‌ام به ملاحظهٔ قلت عدد و تأخیر مدد اندکی درکار قتال، تهاون و تکاهل ورزیده دست از جنگ باز داری هر آینه مقصر و مؤاخذ خواهی بود.

زین خان به مجرد وصول [۹۶] حکم مزبور قوی دل و مسرور شده علی‌الطلیعه همراهان خود را برداشته میان میدان رزم، علم مبارزت افراشت و با لشکر سنک جنگ در انداخت. سرداران سنک نیز قریب بیست هزار سوار به مقابلهٔ زین خان فرستاده از دو طرف بر یکدیگر تاختند و در بینی که سرگرم قتال بودند زین‌خان نگاهی به پشت سر خود انداخته جمعی سوار به نظرش آمد که رویدو می‌آیند. خوف کرد که مبادا دستهٔ دیگر از سوارهای سنک از طرف دیگر برایشان تاخت آورده باشند که زودتر اینها را مغلوب و دستگیر سازند فوراً شتر سواری را به فحص حال آنها فرستاده طولی نکشید

که مراجعت کرده خبر آورد که اینک سپاه احمدشاهی می‌آیند. زین‌خان را از شنیدن این خبر بشارت اثر، مسرت خاطر و قوت قلبی تمام دست داده چون شیری که در گله افتد خود را به قلب سپاه خصم در افکند.

در این اثنا چند نفر از نقبای احمدشاه خود را به معرکه رسانیده زین خان را آگاهی دادند که فرمان پادشاهی این است که تو با کسان خویش هر یک برگ درختی یا قدری علف سبز بر سر خود نصب نمایید که امتیازی میان شما با طایفهٔ سنک باشد چه ما به تمام قشون خود و طایفهٔ ازبک فرمان داده‌ایم که هر شخصی که ملبس [۹۷] بـه لبـاس هندی باشد بی‌محابا به قتل رسانند و کسان شما را به ایـن عـلامت و نشـان بـه ایشـان شناسانده‌ایم که مبادا در میان گیر و دار به غلط کسی از شما را عرضهٔ تیغ بی‌دریغ سازند.

زین‌خان فوراً سپاه خود را امر نمود که هر یک علف سبز یا برگ تـری بـر سـر زده سلامت و سرسبزی احمدشاه را به آواز بلند از خدای تعالی مسئلت نمودند و طـولی نکشید که موکب شاه درّانی چون آتش قهر آسمانی که از میان غبار لمعان تیغشان چون برق رخشان از میان میغ هویدا و آفت خرمن هستی اعداء بود در رسیده خود را به قلب سپاه سنک زدند. اگرچه در آن روز جمعیت سپاه سنک تقریباً هشتاد هزار نفر بود لیک با آن کثرت تاب مقاومت نیاورده از دم تیغ لشکر درّانی و حملهٔ پی در پـی ازبکـان روی برتافتند و تا وقت شام تمام آن سپاه گران رو به فرار نهاده عرصهٔ جنگ را خالی گذاشتند و لشکر اسلام آنها را تعاقب کرده تا توانستند از دم شمشیر گذرانیدند چندان که شمار کشتگان سنک قریب به سی هزار نفر رسید و سرهای آنها را از بدن جدا کرده به حضور شاه درّانی آوردند و از رئوس منحوس آنها کوهی عظیم کردند.

پس از قلع و قمع طایفهٔ سنک چند روزی شاه درّانی [۹۸] در آنـجا اقـامت نـموده کماکان حکومت آن ناحیت را به زین خان تفویض داشت و خود با سپاه عازم قـندهار گشت.

داستان عزیمت احمدشاه نوبت ششم به طرف هندوستان

چون نوبت دیگر خبر خروج و طغیان طایفهٔ سنک به سمع واقفان حضرت احمدشاه رسید و معلوم آن شهریار افتاد که طایفهٔ مزبوره جمعیتی وافر فراهم آورده همه روزه به قتل و غارت واسر و اذیت مسلمین مشغولند باز عرق غیرت احمدشاهی به هیجان آمده تاب اقامت نیاورده راحت تختگاه را به رنج راه بدل کرده به تجهیز لشکر و بسیج سفر پرداخت و رو به راه نهاد تا به خاک هندوستان رسید و در شهر انباله که تقریباً به فاصلهٔ یکصد فرسنگ از شهر دهلی در طرف لاهور واقع است نزول اجلال فرمود.

رؤسا و نواب و سرداران هندوستان که به طفیل وجود احمدشاه درّانی همه با مملکتی چون گلستان ارم آراسته پر گنج و نعمت و خواسته بی‌اندیشهٔ تطاول دشمن و خوف نزول بلایا و محن به عیش و عشرت و آسودگی و راحت به سر می‌بردند و با اقتداری تمام حکمرانی می‌کردند چون از عزیمت احمدشاه بدان سمت مطلع شدند آمدن او را مخل تن‌پروری و راحت و منغص عیش و عشرت خود دانسته به لطایف الحیل [۹۹] عرایضی چند از روی عجز و انکسار مبنی بر پوزش و اعتذار از عدم حضور خود به حضرت شهریار نوشته با هدایای وافره و تحف متکاثره به توسط وکلا و سفرای خویش به حضور شاه درّانی تقدیم داشتند. از میان تمام آنها فقط نواب نجیب‌الدوله طریق خدمت و اطاعت را به قدم صدق و ارادت پیموده به حضرت احمدشاه آمد و چنین معروض داشت که منت خدای را امروز از یمن اقبال پادشاهی، تمام خاک هند از خاشاک جور و تطاول دشمن پاک است و سر فتنه‌جویان به خاک هلاک. نه گمانم آن که امروز در این مملکت از رعب شمشیر شهریاری احدی را هوای بدهوایی و آهنگ فتنه‌جویی و نافرمانی باشد پس صلاح و صواب چنین می‌نماید که حضرت شهریاری بی‌جهت و سبب، وجود مبارک را قرین رنج و تعب نداشته عنان عزیمت به دارالملک قندهار

معطوف فرمایند و به آسودگی و استراحت بر اریکهٔ جهانبانی به عیش و شادمانی بنشینند.

احمدشاه صوبه‌داری سرهند را به نواب مشارالیه تفویض فرموده و بر حسب استدعای شاه ولی خان وزیر حکومت پتیاله را به «امرسنگه» که از پیش نیز مدتی در آنجا حکومت داشت واگذار و او را به خلعت خاص و لقب «راجهٔ راجگان» از میانهٔ اقران و همگنان امتیاز و اختصاص داد چنان که تاکنون نیز ملک پتیاله و سرهند در تحت حکومت [۱۰۰] و ریاست اولاد و احفاد همان راجه باقی است. و راجهٔ مزبور نظر به اظهار ارادت و عقیدتی که نسبت به شاه ولی خان وزیر که از طایفهٔ بامیزائی بود می‌نمود نقش خاتم خود را «امرسنگه بامیزائی» کرده و خود را شرفاً و فخراً به طایفهٔ وزیر مزبور منتسب نموده بود.

مع‌القصه احمدشاه درّانی به فراست از مکنون ضمیر حکام و سرداران هند واقف شده با خود اندیشه کرد که تا چند بایستی من برای آسایش و راحت افاغنهٔ هندوستان متحمل رنج سفر و دچار زحمت و خطر گردیده بدین مملکت آیم و بدخواهان و بداندیشان را قلع و قمع نمایم در حالی که خود این افاغنهٔ بی‌همت و مردم کم غیرت از ورود جنود من بدین خاک کراهت داشته باشند بلکه مهموم و مغموم گردند. بدین واسطه شاه درّانی افسرده خاطر به وطن خویش معاودت نمود.

ذکر وفات احمدشاه درّانی

پس از آن که احمدشاه درّانی از هندوستان رجعت به دارالملک قندهار نمود چند سال به عیش و شادمانی و عشرت و کامرانی پرداخته همواره کار سلطنتش به کام بود و راح راحتش در جام تا این که به حکم

اذا تم شیئٌ دنا نقصه   توقع زوالاً اذا قیل تم

از قضایای آسمانی زخم جذامی [۱۰۱] در بینی آن شهریار پدید گردیده روز به روز مزاجش از حد اعتدال منحرف شد و بدنش رو به کاهش گذاشت و این زخم بینی‌اش را معیوب ساخت. هر چند اطبای حاذق با نیتی صادق و توجهی تمام به مداوای او پرداختند سودی نبخشید و هیچ یک از معالجات ایشان مفید نیفتاد بلکه برخلاف، مرض شدت یافت و ضعف غالب آمد تا همهٔ طبیبان واماندند.

شعر:

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر　　همه زیرکان کور گردند و کر

و دانستند که سعی بشر با حکم قدر نپاید و سوء قضا را جز تسلیم و رضا نشاید.

شعر:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد　　وگر ناخدا جامه بر تن درد

بالجمله شاهزاده تیمور میرزا که والی هرات بود چون از تکسر مزاج پدر مستحضر گردید عزیمت قندهار نمود و شرف اندوزی حضور شهریار کرد. شاه ولی خان وزیر چون دیری بود که از شاهزاده کدورت و رنجشی در خاطر داشت در این مقام حضور او را در دربار مکروه طبع خود دیده به حضرت احمدشاه معروض داشت که نواب شاهزاده تیمور میرزا مناسب و مقتضی نیست که مرکز ایالت خود را خالی گذاشته عزیمت قندهار فرماید و به حضرت شهریار آید، صلاح آن است که مقرر فرمایید از هرات حرکت ننماید و بلکه لازم است مأموری چند از قندهار روانهٔ هرات شده شاهزاده را [۱۰۲] از زحمت سفر آسوده دارند و چنانچه در عرض طریق است هر کجا به موکب شاهزاده نایل شدند ایشان را به هرات رجعت دهند. حاصل سخن این که شاهزاده تیمور را که به چهار فرسنگی قندهار رسیده بود جبراً به هرات مراجعت دادند.

و احمدشاه را چون بیست و سه سال و دو ماه و چند یوم از سنین و شهور شهریاری گذشت نوبت جهانبانیش به سر رسید و عمر عزیزش سپری گردید و ناگزیر با هزاران

آمال وامانی رخت از تخت جهانبانی بربسته به سرای جاودانی ارتحال نمود.[۱] فرزندان معروف و مشهور او چهار تن بودند: نخست تیمورشاه و سه دیگر سلیمان شاه و سکندرشاه و پرویز. لیکن احمدشاه جز شاهزاده تیمور سایر فرزندان خود را محبوس داشته بود.

چون شاه درّانی جهانی فانی را بدرود کرد شاه ولی‌خان وزیر با سایر امرای دربار سلطنت موافق شریعت نبوی و مذهب و طریقت حنفی او را تجهیز و تکفین نموده در «مقام احمدشاهی» که اکنون در قندهار معروف است دفن نمودند و تا حال طایفهٔ درّانیه و اولاد احمدشاه مقبرهٔ او را به قدری تعظیم می‌دارند و حرمت می‌گذارند که اگر احیاناً مقصر و جانی واجب القتلی پناه بدانجا برد او را از بست نمی‌کشند و قصاص نمی‌کنند.

بالجمله شاه ولی خان [۱۰۳] شاهزاده سلیمان شاه برادر تیمورشاه را که صهر خود وزیر بود و دیری برای سلطنت او تدبیر می‌نمود بر تخت شهریاری افغانستان جلوس داد و حکم نمود تا خطبه و سکه به نام او کردند.

اما چون خبر رحلت احمدشاه به تیمورشاه رسید با تمام امرای هرات و جمعی از سپاهیان برای تعزیت و سوگواری از هرات روانهٔ قندهار گردید. شاه ولی خان وزیر به راه چاره و تدبیر برآمد و یکصد و پنجاه سوار برداشته به رسم استقبال از شهر قندهار رو به راه نهاد و مقصود حقیقی او این بود که شاهزاده را به لطف احتیال به قندهار آورده محبوس دارد.

چون تیمورشاه به قصبهٔ فراه رسید خروج شاه ولی‌خان وزیر با یکصد و پنجاه سوار مسموع سمع او افتاد. امرا و رجالی که ملتزم رکاب او بودند از قبیل قاضی فیض‌الله و

---

۱ ـ در سال وفات شاه درانی گفته‌های مورخین مختلف است. ***فهرس التواریخ*** و ***زینة‌التواریخ*** وفات او را به سال ۱۱۸۰ ق نوشته‌اند. در ***مطلع‌الشمس*** و ***مجمل‌التواریخ گلستانه*** و ***تاریخ میرعبدالکریم بخارائی*** مرگ احمد شاه درانی به سال ۱۱۸۵ ق قید شده. صاحب ***تاریخ سلطانی*** می‌نویسد که فوت او در شب جمعه بیستم شهر رجب ۱۱۸۶ ق بوده است و در ***گلشن مراد*** وفات او به سال ۱۱۹۲ ق آمده. این کتاب (تاریخ درانیان با آن که در سال تاریخ وفات با گلشن مراد موافق است مدت سلطنت او را بیست و سه سال می‌نویسد که با تاریخ ۱۱۹۲ ق سازگار نیست (تعلیقات ***مجمل‌التواریخ گلستانه***، ص ۳۲۴).

غیره عرض نمودند که ما را وجهاً من‌الوجوه اعتمادی به این وزیر نیست، چه مردی پرتزویر است، از مکاید شیطانی و حیل پنهانی او ایمن نتوان بود، یحتمل چون به حضور والا نایل شود به سخنان فریبنده حضرت والا را فریفته به حبل حیلت درآورد و عاقبت خدای نخواسته به سوء قصدی که دربارهٔ شما دارد نایل شود. بناء علی هذا بهتر آن است که قبل از آن که او شرف حضور والا را درک کند کار آن نابکار را تمام و سوء آغازش را [۱۰۴] به فرجام رسانید که طریق حزم و دوراندیشی همین است. تیمورشاه‌نیز از طرف وزیر مزبور بددل بود، مصلحت دید هواخواهان و خیراندیشان خویش را پسندیده به اسلام‌خان درّانی بامیزائی که از اقارب و خویشان وزیر مزبور بود حکم فرمود که برود و وزیر مزبور را با دو فرزندش به قتل برساند. خان مشارالیه هم حقوق نعمت و امتثال خدمت ولی نعمت را بر حق قرابت وزیر مقدم دانسته رفت و وزیر را با دو فرزند و دو خواهرزاده‌اش مقتول ساخته مسند وزارت افغانستان را از وجود آنها بپرداخت. پس از آن بر حسب حکم شاهزاده تیمور جسد هر پنج نفر را در کنار نهر آبی که خود وزیر احداث و اجرا کرده بود دفن نمودند.

ذکر جلوس تیمورشاه بر تخت سلطنت درّانیه

پس از آن که شاهزاده تیمورشاه به واسطهٔ کشتن وزیر فارغ البال و آسوده خیال شد داخل قندهار گردیده در عمارت سلطنتی نزول اجلال نمود. سلیمان‌شاه برادر او که به تأکید شاه ولی خان وزیر نه به تأیید تقدیر بر تخت سلطنت تمکن جسته بود علی‌الفور حاضر خدمت تیمورشاه گردیده معروض داشت که این تخت و تاج ارثاً و استحقاقاً از آن تو می‌باشد و اکنون بر شما مبارک [۱۰۵] و میمون باد. پس از آن از گناه و تقصیر خویش پوزش نمود و گفت بر خاطر شهریاری پوشیده نباشد که مرا در سر هوای این جاه نبوده و از روی اختیار پا بدین گاه ننهاده‌ام، سهو و خطایی که در این کار ناصواب رفته گناهش بر شاه ولی خان وزیر است که او را نیز کیفر فرمودید.

تیمورشاه در ساعتی سعید بر سریر شهریاری جلوس نموده سلیمان شاه را عفو کرد و نوازش بسیار فرمود و از طرف خویش اطمینان داد. سکهٔ تیمورشاه از این قرار بود:

چرخ می‌آرد طلا و نقره از خورشید و ماه
تا زند بر چهره نقش سکهٔ تیمورشاه

و در خاتم خود این بیت را نقش کرده بود:

علم شد از عنایات الهی　　　به عالم دولت تیمورشاهی

الغرض تیمورشاه چون از کار جشن جلوس و بزم سور سلطنت فراغت یافت تمام امرا و اعیان دولت و وزراء و ارکان سلطنت را طلب داشته هر یک را به فراخور شأن و مقام، لقب و نشان و خلعت و انعام داد و زمام هر یک از مهام لشکری و کشوری را به

قبضهٔ کفایت یکی از رجال مفوض داشت و ساحت مملکت را از وجود سرکشان بپرداخت و سر فتنه‌جویان را برای عبرت ناظرین بر سر دار کرد و بداندیشان ملک و بدکیشان مملکت را خوار و بی‌اعتبار [۱۰۶] نمود تا هر تنی از خادم و خائن جزا و کیفر دید و هر کسی از درخت کردار و عمل، ثمر چید.

چند زمانی که تیمورشاه برای ترتیب مهام دولت و تنظیم امور مملکت در دارالملک قندهار اقامت نمود نظر به این که تمام طایفهٔ درّانی از کشته شدن شاه ولی‌خان وزیر و فرزندان و خواهرزادگان او کینهٔ تیمورشاه را در سینهٔ خود جای داده و همه را غبار ملال در خاطرها نشسته بود توقف خویش را زیاده از آن در قندهار مصلحت ندیده جمعی از معتمدان و لشکریان خاصهٔ خود از قبیل دستهٔ غلامان صف‌شکن و غیره را برداشته عزیمت کابل نمود و سردار جهان‌خان سپهسالار نیز ملتزم رکاب او بود. همین که وارد کابل گردید به تنظیمات آنجا پرداخته دیوان بیگی و چند نفر دیگر از سرداران سرکش آن شهر را که از طریق اطاعت انحراف جسته به راه خلاف رفته بودند به قتل رسانید و شهر و نواحی را از شر اشرار ایمن و کار سلطنت خود را متقن ساخت، لیکن پیوسته از طایفهٔ درّانی خائف بود و از شر و کید آنها ایمنی نداشت چنان که در همان اوقات عبدالخالق نامی از طایفهٔ درّانی خود را عم احمد شاه درّانی خوانده به اغوا و اغراء درّانیان قندهار و تقویت و حمایت ایشان دعوی سلطنت کرده شورش و مفسدهٔ [۱۰۷] عظیمی در آن مملکت بر پا نمود و قریب شصت هزار سوار فراهم آورده به جانب کابل یورش آورد. در این وقت نزد تیمورشاه به همه جهت زیاده از شش هزار سوار نبود و حالت سواران مزبور نیز به این نهج که پدر، نوکر تیمورشاه بود و پسر مخالف او، با وجود این قلت عدد و عدم اتحاد ائتلاف قلوب، تیمورشاه توکل بر ذات قادر متعال نموده به عزم مقابلت و مقاتلت عبدالخالق مزبور از شهر کابل بیرون شتافت.

از قوت بخت او چون دو سپاه با هم نزدیک شدند محراب خان و پاینده خان و دلدارخان که از همراهان عبدالخالق بودند او را گذارده به لشکر تیمورشاه پیوستند و از

جانبین جنگ درگرفت. پس از محاربت عظیمی که ساحت هامون از خون کشتگان، لاله‌گون شده بود یاغیان و سرکشان هزیمت یافته عبدالخالق که شر خلایق و سر خیل اهل فساد بود دستگیر شده او را به حضور تیمورشاه آوردند. فرمان داد تا هر دو چشم او را کور کرده جهان بین او را که نگاه طمع به گاه و سریر جهانبانی نموده بود دچار رنج عمی ساختند و باقی درّانیهای یاغی را که اسیر و دستگیر قشون تیمورشاه شده بودند پادشاه هر یک از آنها را به قیمت یک من غله از سپاه خود خریده آزاد کرد و سرداران [۱۰۸] قشون تیمورشاهی نیز به متابعت شهریار جمعی از آنها را به همان مبلغ و مقدار خریده رها نمودند و سردارهایی که از موافقت با قشون مخالف دست کشیده به سپاه تیمورشاه پیوسته بودند هر یک به عطیت وافر و خلعت فاخر و منصب شایسته نایل گردیدند. پاینده خان بارکزائی ملقب به «سرافرازخان» شد و به دلدارخان اسحاق‌زائی لقب «مددخانی» ارزانی گردید و کسانی که پاس نعمت دولت را نداشته و خدمت شهریار را گذاشته با عبدالخالق متفق شده بودند و به تحقیق پیوست که منشأ فتنه‌انگیزی و مایهٔ این همه خونریزی آنها بوده‌اند تیمورشاه جمعی از ایشان را به دست آورده به کیفر این عقوق و عصیان مقتول ساخت و از آن پس باز مراجعت به کابل نمود و از آن روز اعتمادی تمام به طایفهٔ مغول و قزلباش دستهٔ غلامان حاصل کرده هر کجا از این دو طایفه می‌یافت استخدام می‌نمود و در سلک سپاهی و خدام خاص منسلک می‌کرد ولی طایفهٔ درّانی بغایت در نظر او خوار و بی‌اعتبار شده یکباره از منزلت و مقامی که برای آنها مقرر بود افتادند. قاضی فیض‌الله را تیمورشاه به وزارت اعظم اختیار کرد و در کلیهٔ امور ملک و مملکت مشیر و مشار و چنان مقرب حضرت و معتمد [۱۰۹] دولت گردید که هیچ امری بی‌رضا و امضای او نمی‌گذشت حتی زمام تمام امور شخصیهٔ تیمورشاه در قبضهٔ کفایت او بود و شهریارش چنان مکانتی بنهاد که هیچ وزیری بدان مقام نرسیده وکسی از وزرای سلف و خلف چنین منزلت ندیده و نشنیده بود. و عبداللطیف خان جامی را وکیل‌الرعایا و مختار امور سلطنت فرمود، و عبدالغفار را که پسر شخصی کوزه‌گر از اهل

لاهور بود و در عهد احمدشاه به شرف اسلام مشرف گردیده و در علوم دینیه و فنون دنیویه و حکمت عملی به مقامی بلند رسیده و در دانش و دها و هوش و ذکا فرید دهر و وحید عصر خود بود به کارپردازی امور سلطنتی خویش اختیار کرد.

غرض آن که زمان کلیهٔ امور سلطنت و انتظام تمام مهام ملک و مملکت را به دست کفایت اشخاص مزبوره داده خود آسوده خاطر و فارغ‌البال، اوقات تابستان را در کابل و زمستان را در پیشاور ییلامیشی و قشلامیشی نموده و همواره اوقات عیش و عشرت می‌کرد و کافهٔ رعایا نیز از اعلی و ادنی با نهایت آسایش و امنیت و طیب عیش و استراحت سر می‌کردند.

ذکر خروج فیض‌الله خان خلیل
در پیشاور و کشته شدن او

چندی که از روزگار سلطنت تیمورشاه گذشت فیض‌الله خان را که رئیس و زمیندار [۱۱۰] نواحی پیشاور بود هوای سلطنت و جهانبانی بر سر افتاده با یاقوت خان خواجه‌سرا که از جملهٔ معتمدان تیمورشاه بود با چند تن از سرداران دیگر متفق شده از روی مکر و حیلت به تیمورشاه عرضه داشتند که اینک جمعی از طایفهٔ سنک در مملکت پنجاب اجتماع و ازدحام کرده قصد دارند که به مسلمانان مملکت پنجاب صدمه و دستبردی بزنند، هرگاه از طرف شهریاری مقرر رود جمعی از سپاه افاغنه را جمع‌آوری کرده به دفع و تدمیر آن طایفهٔ موذی شریر روانهٔ هند نماییم تا عباد و بلاد آن مملکت را از شر و فساد آن اشرار نابکار محفوظ و دست تطاول سنک را بالمره از بلاد مسلمین کوتاه دارند.

تیمورشاه به گمان این که عرایض فیض‌الله خان از در صدق و راستی است و در سرش جز هوای دولتخواهی سودایی نیست لهذا او را اجازت به سوق لشکر فرمود.

تیمورشاه به گمان این که عرایض فیض‌الله خان از در صدق و راستی است و در سرش جز هوای دولتخواهی سودایی نیست لهذا او را اجازت به سوق لشکر فرمود.

فیض‌الله خان خلیل صدور این فرمان را فوزی بزرگ و غنیمتی سترک شمرده علی‌الفور جمعی از طایفه و عشیرهٔ خویش را با جمعی از افاغنهٔ ساکنهٔ نواحی کشمیر و بسیاری از طوایف یوسف‌زائی که تقریباً بیست و پنج هزار نفر می‌شدند گردآورده روزی از روزها که تیمورشاه به عادت معموله صرف ناهار کرده و در بالا حصار پیشاور استراحت نموده بود فیض‌الله خان علی‌الغفلة جمعیت [۱۱۱] خود را برداشته داخل قلعه‌ای که مقر سلطنت بود گردید. درّانیها غافل از این که او به چه خیال آمده است با وی گفتند اینک وقت استراحت پادشاه است نه هنگام سان سپاه! به کجا می‌روید؟ مگر نمی‌دانید که در این حال، شرف اندوزی حضور برای شما مقدور نیست؟ جواب دادند که چون تجهیز این سپاه بر خاطر خود پادشاه مکشوف است که چه قدر اهمیت دارد و تأخیر این کار موجب تخریب ممالک شهریار است لهذا خود فرمان داده است که هر ساعت اعداد سپاه شد حاضر پیشگاه نموده و از موقف عرض گذرانده رخصت عزیمت حاصل کرده رو به راه نهیم.

این را گفته و قدم جرأت و جسارت پیش نهاده شمشیرها از نیام کشیده به قتل حجاب و خدام پرداختند. افاغنهٔ همراهان وی مانند قحطزدگان خود را به مطبخ پادشاهی رسانیده مشغول خوردن آن اطعمه و اغذیهٔ ملوکانه که تا آن وقت به خواب ندیده بودند گردیدند و عمله و خوالیگران مطبخ سلطنتی و مستحفظین و خدام دارالنظارهٔ پادشاهی را مقتول و مجروح ساختند. کنیزکان ترک و قلماق و جمشیدی که در حرمسرای سلطنت بودند از مشاهدهٔ آن افاغنهٔ بی‌باک و سپاهیان گستاخ که هجوم به حریم سلطنت آورده بودند مضطرب و متوحش گردیده فوراً پادشاه را از خواب بیدار [۱۱۲]کردند. تیمورشاه چون مشاهدهٔ آن حال نمود فوراً از نردبان خود را به بالای قبهٔ عمارت بالاحصار رسانیده

نردبان را بالاکشید و از آنجا به دستهٔ غلامان و قراولانی که در پایین قلعه بودند حکم قتل عام داده و فرمان کرد که یک تن عمامه بسر را زنده نگذارند و هر که را به دست آورند از دم شمشیر بگذرانند. فوراً غلامان و خدمهٔ کشیک مسلح به سلاح شده دست به تیغ بردند و آغاز قتل عام کردند چنان که در میان گیرودار، جمعی از علمای پیشاور نیز که معمم به عمامه‌های سفید بودند دچار شئامت آن فرقهٔ شقاوت اثر گردیده به قتل رسیدند و چنان قتل و خونریزی شد که تمام صحن قلعه و شبستان سلطنت از کشته‌ها پشته‌ها ساخته و جویها از خون ابدان روان گردید. در این اثنا امیرخان جوانشیر که هنگام ایالت کشمیر با ولی نعمت خویش تیمورشاه کمال خیانت به اتلاف منال دیوان ورزیده و بدان قناعت نکرده لوای خودسری افراشته بود و شاه لشکرها کشیده وی را به چنگ آورده در زندان بود، چون صورت حال را بدان نهج یافت مانند شیر شرزه با پای بسته و شمشیر کشیده از محبس برآمده چون شیر ژیان برایشان حمله آورده جمعی را مقتول و پراکنده ساخت. و از اقبال تیمورشاه تمام آن سپاه یاغی طاغی یا به خاک هلاک و دمار افتاده یا رو به فرار نهادند و علاوه بر آنچه در قلعهٔ پادشاهی کشته افتاده بود در نواحی و اطراف پیشاور نیز تا مسافت پنج فرسنگ اجساد کشتگان سپاه بدخواه بود که در راه و نیمهٔ راه به خاک و خون در غلتیده بود چنان که سوای مجروحینی که فرار کرده بودند عدد مقتولین در آن روز قریب شش هزار نفر بود و خود فیض‌الله خان خلیل با فرزندانش دستگیر و ذلیل [۱۱۳] گردیده به فرمان تیمورشاه به قتل رسیدند و ثمرهٔ کفران نعمت و کیفر عصیان ولی نعمت را چیده و دیدند.

پس از تفتیش و تحقیق این غائله معلوم شد که میان محمدی پیرزاده فرزند شیخ عمر ساکن قصبهٔ چکمنا نیز در این فتنه و فساد شریک و دخیل بلکه در باطن منشأ و سرخیل بوده است. بنابر آن از طرف شهریار فرمان رفت که قصبهٔ مزبوره را غارت نمایند. چون سپاه و غلامان تیمورشاه دست به چپاول گشوده آغاز نهب اموال نمودند به شفاعت و درخواست سرداران درّانی، پادشاه بر اهل آن بلده رحمت فرموده فرمان داد تا لشکریان

دست از غارت باز دارند.

پس از آن محقق و مکشوف گشت که مایهٔ این جنایت و منشأ این خیانت، یاقوت‌خان خواجه‌سرا بوده است و او از خبث طینت و کفران نعمت، ایجاد این شورش و ایقاد این آتش نموده یعنی او با فیض‌الله خان خلیل مواضعه کرده و گفته بود که من درب قلعه را برای تو گشوده و به خوابگاه پادشاهی دلالت خواهم نمود و از مطبخ سلطنتی نیز تو و همراهان ترا پلو و انواع طعام خواهم خورانید و به همین عهد و پیمان تو خود را به خوابگاه شهریار رسانیده کار او را تمام کن و خلقی را از مرگ او شادکام. بنابراین خواجهٔ [۱۱۴] مزبور را نیز با کمال سختی و فضاحت به قتل رسانیدند.

ذکر توجه تیمورشاه به طرف هندوستان به قصد تسخیر قلعهٔ ملتان و تنبیه طایفهٔ سنک

از آنجا که تیمورشاه یک چندی به اصلاح مفاسد و رفع غائلات داخله و دفع سرکشی قوم و قبیلهٔ خود مشغول بود بدین واسطه طایفهٔ سنک فرصت را غنیمت شمرده بر شهر ملتان یورش برده آنجا را به تصرف خویش درآوردند.

چون این خبر به سمع تیمورشاه رسید که قریب شصت هزار نفر از طایفهٔ سنک از رود چناب و راوی عبور کرده و شورش عظیمی بر پا نموده خیال دارند که دیزه اسماعیل‌خان و غازی خان و غیره و تمام مملکت سند را متصرف شوند ابتدا شهریار برای اتمام حجت و ادای شرایط نصیحت، حاجی‌علی خان نامی را که از سرداران قشون او بود و به عقل و متانت و لینت قول و ملایمت طبع، معروف و موصوف، به رسالت نزد طایفهٔ مزبوره فرستاد که آنها را به راه نصح از خواب غفلت و غرور بیدار نموده متنبه گرداند که تجاوز از حد خویش و مخالفت با شهریار سترگ، عاقبت آن وخیم است و مستلزم عذاب الیم، پس مناسب آن است که راه عقل و سلامت پیش گرفته به مساکن

خویش رجعت کنند و بلا جهت در صدد ایذاء و آزار خلق بر نیایند [۱۱۵] و از حرکات وحشیانه و اعمال نکوهیده کناره جسته هر کس به جای خود برگردد.

اما طایفهٔ سنک که به واسطهٔ کثرت جمعیت و وفور عدد خویش در بحر غفلت و غرور مغموم بودند اعتنایی به پیغام سلطانی ننموده و حاجی علی خان فرستادهٔ شهریار را بر درختی بسته هدف گلولهٔ تفنگ ساختند و زبان به سخنان یافه و گفتار گزافه گشوده گفتند: پادشاه ما را تهدید می‌کند و به حشمت و سپاه خویش می‌ترساند و حال آن که ما می‌خواهیم دمار از روزگار او بر آریم.

چون همراهان حاج‌علی خان راه خلاصی یافته به حضرت تیمورشاه شتافته ماجرا را معروض داشتند شاه از استماع این کلمات درشت و حرکات زشت بغایت غضبناک گردیده فوراً لباس سرخ خواست و در بر کرد و بر سریر سلطنت نشست و بار عام داده به چاکران دربار، اخبار سفر هند فرمود و امر کرد تا تمام سران سپاه با لشکر ظفر همراه مهیای سفر و حاضر درگاه گردند. امرا و سرداران امتثالاً للامر تجهیز لشکر و اعداد کار سفر کرده جنود انجم نمود را با اسلحه و البسه آراسته در موقف عرض حاضر نمودند و دسته دسته از دور و نزدیک صف بسته تیمورشاه با دقت و توجهی تمام به سان و ملاحظهٔ آنها مشغول شد و صفوفی را که قدری [۱۱۶] دورتر بودند با دوربین تماشا می‌نمود که در آن اثنا چشمش به سردار وکیل‌الرعایای جامی سابق‌الذکر که سردار پانزده هزار سوار بود و سردار مددخان افتاد که این دو از اسب خود پیاده شده و در سایهٔ اسب نشسته‌اند. پادشاه فوراً چوبدارها را اشارت فرمود که به نزدیک آن دو سردار رفته به پاداش این تن‌پروری که اختیار کرده‌اند هر یک را به زمین خوابانیده ده چوب زدند. مشارالیها این توهین و تنبیه شهریار را مایهٔ ننگ و عار ندانسته بلکه در معنی عین توقیر و شرف برای خویش شمردند و فوراً برخاسته بر اسبهای خود سوار شدند. بعضی سرداران دیگر نیز که در سایهٔ اسب خود نشسته و استراحت گزیده بودند به همین نهج تنبیه شدند.

یکی از مصاحبان خدمت و منادمان حضرت پادشاهی که حاضر رکاب بود معروض داشت که باعث تنبیه و سیاست سرداران مزبور بدین نهج چه بود و کدام عصیان و خلاف، موجب این سخط گردید؟ مستدعی چنان است که حکمت این تأدیب و سرّ این سیاست را بر این داعی دولت مکشوف فرمایید. تیمورشاه فرمود که من با دوربین مشاهده نمودم که این اشخاص از اسبان خود فرود آمده و در زیر سایهٔ مراکب [۱۱۷] استراحت گزیده‌اند، از این فقره بر من مکشوف افتاد که باید اینها زیاده تن‌پرور و راحت‌طلب باشند و حال آن که تمام قشون ما در میان آفتاب ایستاده و ماا‌کنون قصد جهاد در پیش داریم و انواع مقاسات و مصادمات با خصم بداندیش، اگر ساعتی تحمل تابش آفتاب نتوانند نمود چگونه تاب مقاومت یورش ابطال خواهند آورد؟ بالجمله این حرکت ایشان بسیار بر من ناگوار آمده خواستم آنها را تنبیه و اهانتی کنم که من بعد ترک تن‌پروری کرده کمر همت برای تحمل متاعب و مشاق، تنگ ببندند تا در میدان جنگ به ننگ هزیمت و عار فرار دچار نگردند و از این پس بدانند که هنگام زحمت و تعب در طلب راحت بودن، بزرگ خطایی است و هر عملی را موقعی و جایی، ولی به تلافی این ذلت و هوان که برای سرداران حاصل آمده اکنون همه را به خلاع فاخره و تشریفات خاصه مخلع ساخته به الطاف شهریاری خواهم نواخت.

مع‌القصه تیمورشاه قریب هجده هزار نفر از مردان کار و دلیران نامدار طایفهٔ یوسف‌زائی و درّانی و مغول و قزلباش را انتخاب نموده و زنگی‌خان درّانی قاپوچی‌باشی را که مردی بود بغایت دلیر و صاحب تدبیر بر آنها رئیس [۱۱۸] و سردار فرمود و فرمان داد که آن جیش جرار را به ایلغار حرکت داده بر سر طایفهٔ سنک و متمردان هنود چون اجل حتمی ورود کند و یک تن از ایشان را مجال فرار نداده دمار از روزگارشان برآرد و رئوس منحوسشان را از تن‌ها جدا کرده به حضرت شهریار روانه دارد. زنگی‌خان به رسم معمول و عادت معهود سه نوبت به دور فیل سواری شهریار گردیده هنگام عصر تیمورشاه با دستمال خود اشارتی کرده تمام سپاه را رخصت حرکت داد. و نیز بنابر

اخلاق حمیده و عادات پسندیدهٔ خویش به سپاهیان و سران عسکر اندرز فرمود که در بین راه هیچ یک از شما با یکدیگر طریق منازعت و معادات پیش مگیرید و از مخالفت و نفاق بر حذر باشید و مخاصمت و شقاق پیشه مسازید که نتیجهٔ وخیمهٔ خلاف و عناد در میانهٔ افراد سپاهی و ابطال، منجر به فساد و تباهی حال است، و هم در هنگام جنگ، سخن زشت و ناهنجار بر زبان مرانید و نسبت به دشمنان خود الفاظ رکیک و فحش مگویید که به کلمات هرزه و قبیح، ثواب جزیل جهاد به باد می‌رود و عز غزا از دست می‌شود.

سردار مزبور پس از اصغای کلمات عزیز و بیانات حکمت‌آمیز شهریار با سپاه خود رو به راه نهاد. نیمه‌ای از قشون که از رود سند عبور نمودند هنوز لختی از روز [۱۱۹] باقی بود، تمام آن شب و فردای آن روز را نیز به همین منوال می‌رفتند و هیچ یک از لشکریان با یکدیگر سخن نمی‌گفتند. چون روز دیگر شد هنوز ربعی از روز بیش نگذشته بود که هشت دسته از طایفهٔ سنک از دور پدیدار گردیدند که در محلی فرود آمده در فکر علوفه و علیق دواب و اسبان خود بودند. سردار سپاه اسلام هم به مسافت قلیلی از اردوی سنک اردو زد و دسته‌ای از سواران خود را حکم داد تا در اطراف اردو به قراولی و حراست مشغول شوند و نگذارند احدی از سپاه اسلام و اهالی افغان از معسکر خود به طرف طایفهٔ سنک برود که مبادا لشکر خصم از حال ما واقف شوند.

بالجمله از عصر آن روز تا سه پاس از شب گذشته لشکر اسلام مراکب و مواشی خود را در حوالی و حواشی اردو که مرتعی با خضارت بود به چرا گذاشته و خودشان با کمال آسودگی و استراحت به اکل و شرب مشغول شده و باقی شب را بیتوته کردند و وقت طلیعهٔ فجر از خواب برخاسته به آرایش لشکر و کار حرب پرداختند. زنگی‌خان سردار، سپاه اسلام را منقسم به سه قسمت نموده یک دسته از طایفهٔ مغول و قزلباش را در طرف میمنه گذاشت و سواران درّانی و قندهاری را به جانب میسره مقرر و مرتب داشت و حکم داد که از طرف چپ و راست، تمام [۱۲۰] سواران به ترتیب و نظام حرکت کرده

هیچ یک بر دیگری سبقت نجویند و خود سردار با پنج هزار سوار نیزه‌دار یوسف‌زائی و درّانیهای قندهاری در قلب حرکت نمود. هنوز دو فرسنگ تا معسکر خصم مسافت بود که آفتاب قریب به طلوع رسید. سردار با لشکریان از مراکب پیاده شده به ادای فریضهٔ دوگانه و طاعت خداوند یگانه پرداخته و پس از صلات، فاتحهٔ خیر قرائت نموده سوار شدند. طایفهٔ سنک راگمان این بود که هنوز تیمورشاه با سپاه خود در پیشاور است زیرا که از پیشاور تا آن محل قریب دویست میل مسافت بود و رودخانهٔ سند نیز در میانه حایل، و هیچ تصور این را نمی‌کردند که به این زودی سپاه شهریاری بدان نقطه نایل شود. این بود که همه مطمئن و غافل در اردوی خود برخی خفته و بعضی نشسته به عیش و استراحت مشغول بودند که دفعةً واحده لشکر اسلام مانند بلای ناگهانی خود را به سر وقت آنها رسانیده دست به تیغ کین آخته به جنگ و خونریزی پرداختند. سپاه سنک نیز با کمال سرعت و شتاب از خیام راحت و خواب بیرون دویده هر یک که به اسب خود نزدیک بودند علی‌الفور سوار شده مستعد جدال شدند. لشکر اسلام چون جلادت آن طایفه را دیدند پیشدستی کرده [۱۲۱] یک دفعه تمام تفنگهای خود را به طرف سواران سنک شلیک کرده جمعی کثیر از ایشان را به خاک هلاک انداختند. از آن پس از یمین و یسار دست به تیغهای آتشبار برده بر آن جماعت حمله نمودند. اما چون طایفهٔ سنک بسیار و قشون اسلام قلیل بود و امیدی به فتح و فیروزی نمی‌رفت لهذا زنگی‌خان از میان معرکه به کناری شده سر خویش برهنه کرد و دست ضراعت و دعا به درگاه قادر متعال بلند کرده فیروزی لشکر اسلام را از پروردگار مسئلت نمود و روی مسکنت بـه خـاک سود. از آن پس به قشون خود گفت که ای مردان رزم! اکنون وقت مردی و مردانگی است بلکه هنگام تهور و دیوانگی، چه عقلا گفته‌اند که کاری که به عقل برنیاید دیوانگی در او بباید! بایست همگی برای حفظ نام و ناموس خود یکباره دست از جان شسته با این کفار نابکار رزم دهید و از خدای تعالی استعانت جویید و از قـلت خـویش و کـثرت خـصم

اندیشه مکنید. باری تعالی می‌فرماید، کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیره باذن الله[1] فتح و ظفر از جانب اوست و شکست و هزیمت به امر او، امیدم چنان است که چون شما در راه حق غزا و جهاد می‌کنید از نصرت او بی‌نصیب نمانید.

از سخنان سردار، تمام قشون اسلام قوی دل شده [۱۲۲] و مستعد جان فشانی گردیده یک دفعه به سپاه سنک حمله بردند و از طرفین با هم درآویخته خونها ریختند. عاقبت خداوند، مسلمین را نصرت داده بر طایفهٔ سنک غالب آمدند و کفار تبه روزگار هزیمت یافته رو به فرار نهادند و سپاه منصور، لشکر مقهور را تعاقب کرده در آن معرکه یک تن از طایفهٔ سنک را زنده نگذاردند چنان که شمار کشتگان آن قوم در این روز به سی هزار نفر رسید و یک دستهٔ دیگر از ایشان که در طرف دیگر اردو زده بودند فرار نموده خود را به میان رود انداختند که شاید جان به سلامت برند. جوانان مغول متعاقب آنها رسیده کنار رود شلیکی کرده گلوله‌های تفنگ خود را به مشایعت ایشان فرستادند که تمامی آن بدبختان هدف تیر اجل گردیده در میان رود، جهان را بدرود و به درکات دوزخ ورود نمودند و باکمال شتاب از آب دنیا به آتش عقبیٰ پیوستند جز دو هزار نفر از ایشان که به حکم تأخیر اجل از رودخانه به سلامت عبور کرده خود را به ساحل نجات رسانیدند و هیچ معلوم نشد که چگونه عبور کرده و چه سان جان بدر بردند.

خلاصهٔ سخن آن که بعد از قتل و غارت طایفهٔ سنک، سر سی‌هزار نفر مقتولین آن قوم را از ابدان جدا ساخته و چند نفر شتر در آن نواحی به دست آورده سرها را بر آنها بار کرده عصر [۱۲۳] همان روز به طرف پیشاور روانه ساختند. از اتفاق تیمورشاه از پیشاور حرکت کرده رو به هندوستان می‌آمد. در بین راه زنگی‌خان سردار درک شرف حضور شهریار را نموده تمام آن سرها را از لحاظ نظر پادشاهی گذرانید و شرح این فتح را که به فاصلهٔ چهار روز نصیب او گردیده بود معروض حضرت شهریاری داشته مورد الطاف و عنایات بی‌پایان گردید و تیمورشاه خلاع وافره و جوایز وافره در حق او و سایر

---

۱ ـ سورهٔ بقره، آیه ۲۴۹.

سرداران مانند شاه ولی خان پسر فتح‌خان کمال‌زائی و بهادرخان پسر فیض‌طلب خان محمدزائی و سرداران یوسف‌زائی و سایر سرداران مغول اعطا و ارزانی فرمود و سپاهیان را انعام داد و جوانان را تاج تحسین و افسر آفرین بر سر نهاد.

از آنجا موکب سلطنت کوچ نموده تا به ظاهر شهر ملتان رسید ولدی الورود فرمان داد تا حصار آنجا را محاصره نمایند. پس از چند روز محاصره سنکهایی که درون قلعه محصور بودند به عجز آمده از حضرت تیمورشاه استیمان نمودند و قلعه و مافیها را از ذخایر و زخارف هر چه بود تسلیم کارگزاران حضرت پادشاهی کردند. تیمورشاه صوبه‌داری قلعهٔ ملتان را تفویض به شجاع‌خان صدوزائی نموده و خود با تمامی قشون از رود سند عبور کرده [۱۲۴] زیب‌افزای شهر پیشاور گردید و پیوسته در آنجا به عشرت و شادمانی و عیش و کامرانی و تفرج و شکار مشغول بود. گویند که تا سال هزار و دویست و سیزده هجری شهر ملتان و نواحی آن جزو ممالک محروسهٔ درّانیها بود چنان که اکنون نیز صوبه‌داری آنجا با نواب مظفرخان بهادر صفدر جنگ فرزند شجاع‌خان مزبور می‌باشد.

مع‌القصه تیمورشاه پس از چند روزی از ورود پیشاور بر حسب استدعای حاکم شهر شکارپور سردار مددخان را با جمعی از سپاه منصور برای تنبیه و تأدیب اهالی سند که چندی بود از چنبر فرمان سرپیچیده به راه طغیان و عصیان می‌رفتند روانه داشته سرکشان و متمردان آن ولایت را تأدیب و سیاست کرده مابقی را به راه فرمانبرداری و اطاعت آورد و ربقهٔ انقیاد حاکم شکارپور را به رقاب آنها استوار و خود با سپاه مراجعت به دربار شهریار نمود.

ذکر توجه تیمورشاه نوبت دوم به طرف ملتان
برای تسخیر محوطهٔ بهاولپور و غیره

چون چندی شد که از عرایض شجاع‌خان صدوزائی به وضوح پیوست که رکن‌الدین محمد بهاول خان بهادر عباسی و نصرت جنگ حافظ‌الملک سردار طایفهٔ داود پوتره بسیاری از ممالک سند و ملتان و غیره را بدون مشقت و زحمتی در قبضهٔ تصرف خویش [۱۲۵] در آورده با کمال اقتدار و استقلال حکمرانی می‌نماید و به هیچ وجه از فواید و ارتفاعات و مالیهٔ آنجا باج و خراج به حضرت تیمورشاه و غیره تقدیم نمی‌دارد و از این غفلت ورزیده بود که مخالفت امر سلطان و اهمال در ادای منال دیوان چنان است که شخص به دست خویش اره بر بیخ درخت نیکبختی و حیات خود گذارد یا با دم شیر شرزه ملاعبت کند و در معبر سیل بنیان کن خانه و مسکن سازد.

بالجمله خودسری و نافرمانی رکن‌الدین، آتش قهر و کین تیمورشاه را شعله‌ور ساخته عزم تسخیر ممالک مزبوره را نموده خواست تا یک باره آن خطهٔ وسیعه را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گرداند و حکمران آنجا را مطیع و منقاد فرمان خود سازد و با عزمی ثابت و استعدادی وافر و سپاهی بی‌حد و مر از شهر پیشاور، رایت ماه پیکر بیرون زده متوجه شهر ملتان گردید و از آنجا عزیمت شهر بهاولپور نمود که قاعده و دارالولایهٔ بهاول خان سابق‌الذکر و به مسافت سی و پنج فرسنگ در سمت مشرق جنوبی ملتان واقع بود. خان والی چون از نهضت موکب تیمورشاه مستحضر گردید دانست که برای تصرف و تسخیر ممالک متصرفهٔ او رو بدان صوب نهاده است چون تاب مقاومت و محاربت نداشت علی‌الفور اهل و عیال و پیوستگان و خواص خود را [۱۲۶] برداشته به قلعه‌ای که در قاعی صفصف و ریگستانی بی‌آب و علف در نواحی بهاولپور بنا کرده بود پناه برد و در آنجا متحصن شد. قشون تیمورشاهی داخل شهر بهاولپور شده بنای نهب و غارت و احراق عمارات سنکهٔ شهر را گذارده بر مال و مسکن هیچ کس ابقا نکردند. خود تیمورشاه نیز به شهر درآمده فرمان داد تا تمام اموال و ذخایر و اثاث دارالریاسهٔ بهاول‌خان را که مبلغی خطیر و مقداری کثیر بود به حیطهٔ ضبط و تعصرف در آورده ایوان امارت و بنیان عمارت او را که سر به اوج گردون کشیده بود به نیران قهر، خراب و ویران

کرده خاکش را به باد فنا دادند. و مقرر فرمود که بیست هزار سوار آذوقه و سیورسات سه روزه از شهر برداشته رو به قلعه‌ای که بهاول‌خان مأمن خود ساخته بود گذاشته آنجا را دایره‌وار محاصره نمایند و پس از انقضای سه یوم، سپاه مزبور مراجعت کرده بیست هزار سوار از دستجات قشون دیگر به همان نهج به محاصرهٔ آنجا روند تا فتح قلعه بدین ترتیب صورت پذیرد و رکن‌الدین گرفتار و دستگیر گردد.

گویند که کرت اولی سردار مددخان بیست هزار سوار را برداشته حسب‌الامر تیمورشاه بدانجا رفته دیده بود در تمام آن بیابان آب یافت نمی‌شود و ساعتی زیست در آن [۱۲۷] بادیه ممکن نیست و اگر روزی بگذرد سپاه پادشاهی با مراکب و دواب از نیافتن آب همه ضایع و تباه خواهند شد. لهذا فوراً در موضعی چاهی حفر نمود که آب آن برای کلیهٔ سپاه و مواشی ایشان کافی بود. همین که قشون از بابت آب آسوده و فارغ‌البال گردیدند قلعهٔ مزبور را محاطره کرده با توپهای قلعه‌کوب و تفنگهای جان شکار و خمپاره‌های صاعقه کردار تیرباران نمودند. ولی از آنجا که قلعهٔ مزبور در متانت اساس و حصانت بنیان با سد اسکندری برابری می‌کرد و در رفعت جدار با گنبد اخضر همسری، از شلیکهای متواتر و گلوله‌های متکاثر هیچ شکست و خللی در جدار آن حصار راه نیافت الا این که از اتفاقات حسنه یکی از گلوله‌های توپ به درون قلعه افتاده و در موضعی فرود آمد که نزدیک قورخانهٔ قلعه و باروط [باروت] بسیاری در آنجا بود. یک مرتبه تمام آن باروط [باروت] آتش گرفته زلزله‌ای عظیم در ارکان قلعه پدید گردید و اهالی از صدمه و صدای آن مضطرب و متوحش گردیده بی‌اختیار باب حصار را باز کرده رو به فرار نهادند و نیز از صدمه و زور آن حریق، یک سمت دیوار قلعه فرود آمده راهی وسیع برای دخول محاصرین باز شد و قشون تیمورشاهی [۱۲۸] از همان راه داخل قلعه گردیده تمام اموال و اثاثی را که در آنجا بود غنیمت کرده ضمیمهٔ خزانهٔ تیمورشاه نمودند.

بالاخره رایت اقبال بهاول‌خان منکوس و از استخلاص و فرار خویش مأیوس گردیده

سر عجز و ابتهال پیش آورد و فرزند خود را به اتفاق بعضی از سردارها با هدایای لایقه و تحف نفیسه و عزیمت پوزش و ضراعت به حضرت تیمورشاه تقدیم داشته و متعهد شد که دیگر تا زنده است از خط بندگی سر نپیچیده همه ساله باج و خراج ممالک متصرفهٔ خود را تقدیم خزانهٔ تیمورشاه نماید و هر زمانی که قشون شهریاری برای تنبیه و تأدیب طایفهٔ سنک به لاهور بیایند او نیز به مال و رجال، آنها را مدد دهد و در هر حال از طریق خدمت انحراف نجوید. شهریار از تقصیرات او درگذشته پوزش و معذرتش را به حسن قبول و عین رضا پذیرفت و تشریفی گرانبها با منشور ولایتش برای او اعطا و عنایت فرمود و از آنجا عنان عزیمت به صوب پیشاور و کابل معطوف داشت و از آن تاریخ ممالک مزبوره ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ تیمورشاه گردید.

باید دانست که نواب بهاول‌خان را سلسلهٔ نسب به عباس‌بن عبدالمطلب عم حضرت ختمی مرتبت ـ صلّی اللّه علیه [۱۲۹] و آله و سلم ـ منتهی می‌شد و از این روی او را عباسی می‌خواندند. زمانی که نادرشاه از تسخیر هندوستان فراغت یافته از طریق کابل وارد مملکت سند گردید ممالک سند را به انضمام نواحی ملتان واگذار به رؤسای داود پوتره فرمود. از آن پس بهاول‌خان اول ـ بانی شهر بهاولپوز ـ چنان که شهر مزبور به اسم خود او موسوم است تمام نواحی خطهٔ بیکانیر را الی‌کناره‌های لکهی جنکل در حیطهٔ تصرف خود درآورد. پس از وفات او بهاول‌خان ثانی برادرزادهٔ مشارالیه فرمانگزار آن خطه گردید و او پس از عم خود حکومتی شایسته در آن مملکت نمود و به وفور کیاست و حسن سیاست شهره گردید. گویند این شخص حافظ قرآن و فاضلی نحریر و عالمی متبحر و نیکو خصلت و رعیت‌پرور بود.

پس از آن که قشون تیمورشاه شهر بهاولپور را آتش زده اموال اهالی را به نهب و غارت بردند این بهاول‌خان پس از رجعت موکب پادشاهی به طرف پیشاور چندین هزار خروار غله و چندین لک روپیهٔ نقد به رعایای غارت زدهٔ خود بخش و تقسیم نمود و دیگر بار آن شهر را به چندین درجه بهتر از اول مرمت و عمارت کرد که در میانهٔ بلاد به

آبادی و معموری مشهور [۱۳۰]گردید و اکنون نیز از انواع اجناس و اقسام آذوقه و فواکه و متاع و مایحتاج معیشت در آنجا غایت وفور را دارد و به طوری رعب سیاست و اقتدار او در قلوب رعایا و اهالی نافذ و ساری است که اگر شخص مسافر با طلا و نقرهٔ وافر از میان صحرا منفرداً عبور کند احدی را از قطاع طریق و عابرین سبیل، قدرت و مجال آن نیست که طرفی به سوی او افکند و آن مملکت چنان معمور و آباد می‌باشد که به قدر یک شبر زمین لم یزرع و ارض قفر در تمام خاک آن دیده نمی‌شود. همه جا ضیاع و عقار به هم پیوسته و متصل و اشجار سایه گستر از طرف جویبار متسلسل. حدود مملکت مزبور به ملتان و بیکانیر و لکهی جنکل و مملکت سند منتهی می‌شود. والی آنجا در هنگام لزوم سی هزار قشون سواره و پیاده از طایفهٔ خود می‌تواند فراهم بیاورد.

ذکر تأدیب تیمورشاه، مرادبی والی ترکستان را

چون اکثر اوقات مرادبی ازبک والی بخارا فرصت یافته بسیاری از نواحی خراسان و حدود ایران زمین را که داخل در حوزهٔ سلطنت تیمورشاهی بود تاخت و تاز و نهب و غارت می‌کرد و تیمورشاه نظر به احترام دین اسلام و پاس شرف مذهبی متعرض حال او نمی‌گردید [۱۳۱] و نمی‌خواست حتی‌المقدور در میان مسلمین و پیروان دین مبین خونریزی و مخاصمت شود تا آنگاه که تیمورشاه به قصد حمله بر شهر بهاولپور عزیمت مملکت پنجاب را نموده و مقر سلطنت افغانستان را خالی گذاشته بود مردابی شاه نیز وقت را غنیمت شمرده سواری بسیار برداشته داخل خاک خراسان شد و در حدود و بلاد آن مملکت مطلق العنان بنای گردش گذارده تا به شهر مرو که از بلاد عظیمهٔ مملکت خراسان است رسیده در آن ولایت دست به غارت اموال و اسر نفوس برد و قریب سی هزار نفر از سکنهٔ آنجا را برداشته به بخارا کوچ داد و از شهر بخارا و شهر سبز جمعی را به جای آنها فرستاد.

چون این خبر به سمع تیمورشاه رسید زیاده افسرده و مهموم گردیده مسافرت ترکستان و دفع تطاول و شر شاه مرادبی را تصمیم عزم نمود. لیکن قبل از رکضت بدان صوب به صوابدید وجوه و ارکان دولت خود نامهٔ مفصل و مبسوطی که ذکر و ایراد آن در این مقام باعث طول کلام است مشعر بر پند و نصیحت و اعلام قصد و نیت خویش بد و مرقوم و از مساوی نتایج جسارت و خلاف و شئامت عواقب جور و اعتساف شرحی معلوم داشت و آنچه لازمهٔ [۱۳۲] تنبیه غافل بود بر شمرد. با این حال شاه مرادبی اصلاً آن نامه را وقعی نگذاشت و همه را ترهات و اباطیل پنداشت و از درسلم و صفا درنیامده بر سوء کردار و قبح اطوار خود ثبات قدم ورزید و دست از جفا نکشیده باز در خفا قشون خود را به اطراف و نواحی ایران زمین و اذیت و آزار مسلمین می‌فرستاد و هیچ از شراست خلق و خساست طبع فروگذار نمی‌کرد تا عاقبت الامر عنان شکیب و اختیار از دست تیمورشاه شده اضطراراً لشکری جرار با جمعی از سرداران جنگجوی کارآزموده برداشته از شهر کابل متوجه بخارا گردید و باز او را نیت این بود که شاید در این بین والی بخارا متنبه گردیده قبل از آن که فتنه‌ای عظیم انگیخته و خون جمعی از مسلمین ریخته شود به توسط رسولان خویش از در معذرت درآید. لیکن همین که لشکر درّانیه در ماه ذی‌الحجه به شهر آقچه و کنار رود جیحون رسیدند شاه مرادبی که سرمست بادهٔ غفلت و غرور بود نیز ساز جنگ کرده قریب پنجاه هزار سوار ازبک را با جمعی از سرداران ترکستان مهیا و از شهر بخارا حرکت نموده به مقابلهٔ لشکر درّانیه حاضر گردید و ابتدا یک جنگ مقدمة‌الجیشی مابین ایشان به وقوع رسیده روزی شاه مرادبی [۱۳۳] حیلتی اندیشیده سی هزار سوار از میان سپاه خویش زبده کرد و برادر خود را به سرداری آنها نامزد نموده به او حکم داد که از رود جیحون عبور کرده و از پس و پشت سپاه تیمورشاه درآمده علی‌الغفلة بر آنها شبیخون زند. لیکن از آنجا که گفته‌اند:

چو تیره شود مرد را روزگار　　　همه آن کند کش نیاید به کار

تیمورشاه قبل از وقت از عزم آنها مطلع شده او نیز قشون خود را مرتب ساخته به

ایشان فرمان داد که مسلح و مستعد کار و متیقظ و بیدار بوده از یمین و یسار اردوی خود آنی غفل نورزند. ایشان هم به دستور شهریار، خود را آماده و حاضر کارزار نموده به مجرد این که برادر شاه مرادبی با سپاه ترکستان قریب به غروب آفتاب بر لشکر تیمورشاه حمله آورد یک مرتبه توپچیهای افغانی توپها را به طرف ترکان بی‌باک شلیک و متعاقب آنها زنبورکچیان با زنبورکهای آتشبار، خصم را تیرباران کرده ترکان را نیروی مقاومت و پای اقامت نماند. یک بهرهٔ آنها به خاک هلاک افتاده و بهره‌ای دیگر پا از سر نشناخته رو به هزیمت و فرار نهادند و سواران درّانیه آنها را تعاقب کرده جنگ عظیمی میان ایشان رفت. برادر شاه مرادبی را چون دیگر با دلاوران درّانیه [۱۳۴] قدرت ستیز و آویز نماند روی به گریز نهاده همین که شب بر سر دست درآمد قریب شش هزار نفر از ازبک و ترک به خاک مرگ خفته و جمعی از قشون تیمورشاه نیز طعمهٔ تیغ تیز شده بودند. چند تن از سرداران آنها نیز مجروح و مقتول و آخرالامر فتح و ظفر نصیب لشکر درّانیه گردید.

شاه مرادبی از این شکست فاحشی که بدو رسید زیاده اندوهگین و مضطرب و بی‌تمکین شده به صلاح و صوابدید چند نفر از ارکان دولت خود دو نفر از علمای مشهور ترکستان را به حضرت تیمورشاه فرستاده با هزارگونه پوزش و اعتذار و انفعال از افعال، استدعای مصالحت نمود و از سوء اعمال، اظهار ندامت کرد و ملتزم شد که از آن پس مادام‌العمر، گرد مخالفت و مخاصمت نگردد و به راه خود سری و نافرمانی نرود و از جادهٔ اطاعت تیمورشاه به طریق عصیان و خطا تخطی نکند و همواره حلقهٔ متابعت او را در گوش کشیده دارد و چندان که فرصت و قدرت یابد تنی از رعایای او را نیازارد.

تیمورشاه پوزشها و معاذیر او را پذیرفته و ساحت ضمیر را از غبار کین و عدوان او رُفته از گذشته‌ها درگذشت ولی مشروط بر این کرد که آتیه را از آنچه ملتزم شده است تخلف [۱۳۵] و تجاوز نکند و در حسن کردار و حفظ گفتار خویش ثابت قدم باشد که اگر از آنچه رفته و گفته آمد روزی عدول کرد و خاطر ما را به خشم آورد به هیچ چیز ابقا نخواهد شد و چندان که ترکان ماوراءالنهر استرحام کنند و ابتهال از سوء حال خویش

نمایند از اراقت دماء و نهب اموال و سبی نساء ایشان دست باز داشته نخواهد شد. پس از آن شاه مرادبی تحف و هدایای بسیار تقدیم حضرت شهریار نموده و تیمورشاه نیز به فراخور شأن و رتبت شاه مرادبی خلعتی فاخر برای او فرستاد و خود از آنجا انتهاض نموده آهنگ مراجعت به کابل کرد.

همین که موکب تیمورشاه به قرب کوه هندوکش که تقریباً یکصد و چند فرسنگ از کابل در طرف ترکستان و بدخشان واقع است رسید با وجود ممانعت شدید و غدغن اکیدی که از طرف پادشاه شده بود یکی از لشکریان او تفنگی خالی کرده یا طبلی نواخت که فوراً طوفان شدیدی شده باد سختی وزید و باران بسیاری بارید و هوا چنان سرد شد که بسیاری از دواب و بعضی از سپاه هلاک و سیاه شدند. تیمورشاه چون این حال راکه از غرایب حوادث و عجایب اتفاقات بود مشاهده نمود [۱۳۶] فوراً از آنجا کوچ کرده خود را به کابل رسانید. گویند از عجایب خاصهٔ این کوه است که هرگاه صدای توپ یا نقاره‌ای در نزدیکی آن بلند شود در هر فصل و موسمی که باشد علی‌الفور هوا منقلب شده بنای طوفان و بارندگی می‌گذارد و لابد صدمه‌ای به مسافرین و عابرین وارد می‌آید.

در احوال شاه مرادبی

پوشیده نماناد که شاه مرادبی مزبور از سواران نامدار ازبکیه و خوانین معروف ترکیه است و دارالاسلام بخارا و شهر سمرقند و خجند و شهر سبز و سایر بلاد ماوراءالنهر تماماً در تحت امارت و فرمانروایی اوست و اگرچه ازبکهای صحرانشین اطاعت او را نمی‌کنند لیکن از شهرهایی که زیر حکمرانی اوست در هنگام لزوم سی چهل هزار سوار می‌تواند تدارک نماید. مذهب و طریقه‌اش حنفی است و در دین زیاده متعصب و راسخ‌العقیده، جامه‌هایش بسیار ساده و کم قیمت است و اکثر اوقات به دست خود خیاطی می‌نماید. در فقاهت و علوم دینیه سرآمد علمای ماوراءالنهر است چنان که در

مسائل شرعیه و عبادات و عقد معاملات و مبایعات، کافهٔ علما و فقهای آن مملکت، تحقیقات و بیانات و فتاوی او را مسلم می‌دارند و در حواشی کتب فقهیه می‌نگارند که حضرت ولی النعمی چنین فرموده است [۱۳۷] و هرگاه مسأله شرعیه‌ای بر آنها مشکل افتد حل آن را از او می‌خواهند و به فتوای او اجرا می‌نمایند. و چاه بسیار عمیقی موسوم به «کنه خانه» ساخته است که هر کس برخلاف طریقهٔ اهل تسنن اظهار عقیدتی کند و سخنی بر رد مذهب ایشان گوید فوراً او را در آن چاه می‌اندازند. و برحسب ظاهر مردی ظالم و جابر به نظر می‌آید ولی در باطن بسیار منصف و با مروت است. تمام طلاهای گنبد امیر تیمور صاحبقران را کنده و به مصرف فروش رسانیده قیمت آن را مابین علما و فقرا تقسیم نمود و گفت: بنای گنبد بر روی قبر بدعت و اسراف است و کاری خلاف. وقتی که شهر مرو را که از بلاد معمورهٔ خراسان است تصرف و تسخیر نمود ـ چنان که از پیش اشارت شد ـ قریب سی هزار نفر از اعالی و ادانی سکنهٔ آن شهر را کوچ داده در بخارا و غیره مسکن داد و به همان عده از فقرا و مساکین شهر بخارا و سمرقند و شهر سبز به مرو فرستاده در آنجا متوطن ساخت. و مدرسهٔ بسیار بزرگی در مرو بنا نموده علمای حنفی را بدانجا فرستاد که مسائل شرعیه و آداب عبادات و احکام دینی را بر طریقهٔ ابوحنیفه به مردم تعلیم و بیان نمایند و سلطان ابوالغازی خان که سمت پادشاهی بخارا را دارد به واسطهٔ اقتدار و تسلط مشارالیه بالمره از امور [۱۳۸] امارت و اعمال سلطنت بی‌دخل و مسلوب الاختیار و میانهٔ اهالی خوار و بی‌اعتبار شده و اسمی بلا رسم از برای او باقی مانده است چنان که شاه هیبت‌الله فرزند شاه عزت‌الله پیرزادهٔ سرهندی نقل می‌کند که من روزی در بالاخانهٔ یکی از رؤسای بخارا نشسته بودم. قریب به شام دو جوان ترک که بر اسب نشسته و دستار ملائی به سر بسته و لباس ترکی در بر داشتند به آنجا رسیده در زیر بالاخانه ایستاده به زبان فارسی قزلباشی آب طلبیدند. صاحب خانه با کمال تعظیم و ادب آب به ایشان داد. همین که روانه شدند من از صاحب خانه سؤال کردم که این دو جوان که بودند؟ رئیس مزبور جواب داد که اینها پسران سلطان ابوالغازی

می‌باشند که از دست شاه مرادبی به این حالت شده‌اند و فقط این دو اسب از اصطبل مشارالیه برای سواری ایشان مقرر است و گویا به زیارت مزار خواجه بهاءالدین نقشبند ـقدس الله سره العزیز ـ رفته بودند. بعد از آن پیرزاده از او سؤال کرده بود که پس پدر این دو جوان یعنی سلطان ابوالغازی خان در چه حال است و کارش به چه منوال؟ رئیس مشارالیه جواب داده بود که روزهای جمعه را برای نماز جماعت به مسجد جامع می‌رود و فقط از اسباب [۱۳۹] حشمت و تجملات شهریاری یک اسب سواری برای او و چند رأس اسب هم به جهت سواری آردلها و خدامی که ملتزم رکاب او و هستند بر جاست. هنگامی که به مسجد می‌رود احدی از اهالی شهر او را تعظیم و تکریم نمی‌کنند و هنگام ملاقات او به پای نمی‌خیزد زیرا که شاه مرادبی مردم را منع از این آداب و تواضعات نموده و گفته است پادشاه هم بشری مثل شماست، به این القاب و شئونات و مراتب و مقامات، هیچ فردی از افراد بشر را بر ابناء جنس خود برتری و مزیت نیست، همه از یک نسل و فرع یک اصل هستند، ابو هم آدم و الام حواء خاصه در مسجد که موقع طاعت و بندگی خدای تعالی است و جای عبودیت و مسکنت، پس آنجا که جای تعظیم و طاعت خالق است تکریم و اطاعت خلایق سزاوار نیست، و سکه و خطبه به نام ابوالغازی خان را موقوف و متروک کرده اسم پدر خود را بر وجوه دنانیر و رئوس منابر نقش و نشر نموده است و آن سکه همان اشرفیهای بخاراست که تقریباً معادل یک تومان و در ممالک ترکستان و ماوراءالنهر رایج است. در یک طرف آن زر مسکوک، اسم دانیال بی که والد شاه مرادبی بوده مسکوک است و بر طرف دیگر اسم دارالضرب و بلد و تاریخ هجری [۱۴۰] منقش.

پیرزاده چون این سخنان را از رئیس مزبور شنیده بود روزی چند در بخارا اقامت نموده و آنچه از او استماع کرده همه را به رأی العین دیده بود.

الغرض شاه مرادبی چنان که مسطور شد مردی است بغایت متشرع و دین‌دار و پیوسته اوقاعت عمر خود را صرف ترویج احکام دین و حفظ حدود شرع مبین می‌نماید.

ذکر طغیان اهالی کشمیر و رفتن قشون تیمورشاه برای تنبیه و تدبیر سرکشان و شکست یافتن قشون شهریار

از آن پس که حاجی کریم دادخان عرض بیگی بامیزائی که از قبل احمدشاه درّانی صوبه‌دار کشمیر بود وفات نمود فرزند کهتر او آزادخان که جوانی با لیاقت و رشادت بود به اقتضای شجاعت و حکم شمشیر، مسند حکومت کشمیر را تصرف کرده به جای پدر در آن خطه فرمانروا گردید و سایر اخوان خود را از مملکت کشمیر نفی نموده زمام امارت و حکمرانی را بدون هیچ مانع و معارضی به دست گرفت و به نظم و نسق مملکت و حل و عقد امور ملک و استمالت قلب رعیت و تألیف خواطر عساکر پرداخته تمام قشون آن مملکت را به عطیات وافره و البسهٔ فاخره از منسوجات حریر و شالهای کشمیر نوازشی فوق‌العاده کرد و به حکم‌الانسان عبیدالاحسان [۱۴۱] همه را از دل و جان، بندهٔ فرمان خود نمود و یوماً فیوماً به تکمیل استعداد و توفیر عدد لشکری پرداخته خود را مهیای مهتری و مستعد سرکشی و سروری نمود. من جمله قریب سه هزار نفر از سواران سنک و از هر ناحیت کشمیر جوانان رشید دلیر فراهم آورده برای خدمت لشکری استخدام کرد و پس از آن که سپاهی کافی تجهیز نمود به هوای سرکشی و ستیز با تیمورشاه افتاده باج و خراج کشمیر را به حضرت آن شهریار نفرستاد و فرامین او را وقعی ننهاد و حکم داد تا نوبت شهریاری به نام او نواخته و اعلام کامکاریش به کرهٔ ماه برافراختند.

تیمورشاه از حرکات و افعال او بغایت خشمگین و غضبناک گردیده نخست به صلاح‌اندیشی و صوابدید چاکران حضرت و هواخواهان دولت خود، میرزا محمد علی

موسوی ملقب به کفایت خان را نزد اوگسیل کرد تا به پند و نصیحت و اندرز و موعظت او را از راه خطا به جادهٔ صواب آرد و چندان به کلمات نرم و بیانات گرم از وعد و وعید و بیم و امید با او سخن گوید که او متنبه گردیده دوباره به دایرهٔ اطاعت و حوزهٔ ارادت درآید. ولی مشارالیه چون به مملکت کشمیر رسیده و کبر و نخوت و شأن و شوکت آزادخان را دید دانست که دیگر [۱۴۲] این خان آزاد به کمند بندگی و انقیاد درنمی‌آید، لهذا کلمه‌ای چند بر مزاج او گفته و در طی سخن اشارتی از پند و نصیحت نموده از ادای حق بلاغ و شرط رسالت بیم کرد و آخر در مقام خان کشمیر تسلیم شد و قریب دو سه لک روپیه نقداً و جنساً از او عطیه و انعام گرفته مراجعت نمود.

اما هنوز میرزا محمدعلی خان از کشمیر بیرون نیامده بود که تیمورشاه از تمرد و طغیان آزادخان زیاده تاب تحمل نیاورده و تا وصول جواب، شکیبایی نکرده مرتضی‌خان و زمان خان را که برادران بزرگ آزادخان و با او نهایت معاند بودند با سی هزار سوار و بسیاری از سرداران کابل و قندهار برای تسخیر کشمیر و تنبیه آزادخان بدان صوب روانه کرده بود. همین که سپاه مزبور نزدیک به خطهٔ کشمیر رسیدند در قرب قصبهٔ پکهلی که پدرزن آزادخان در آنجا ساکن و از اتفاق خود آزادخان هم در آن روز آنجا بود اردو زدند.

چون آزادخان از ورود جنود تیمورشاهی و برادران عنود خود مطلع شد از منزل بیرون آمده برای تماشای قشون مزبور با سواری معدود به کنار رودی که مابین او و سپاه افغانستان فاصله بود روانه گردید. لشکریان تیمورشاه که در آن طرف رود بودند از اینها سؤال نمودند که شما کیستید؟ آزادخان [۱۴۳] خود به زبان افغانی جواب داد که آقا و مولای شما آزادخان است! و دو تیر تفنگ هم به طرف آنها انداخته مراجعت کرد و دیگر روز خود آرائی نموده به مقابلهٔ سپاه تیمورشاه حاضر شد و از دو رویه صف‌آرایی کرده آغاز قتال و جدال نمودند. از شلیک توپ و تفنگ و نعرهٔ مردان جنگ و آوای نای و کوس، زلزله درگنبد آبنوس افتاد و عرصهٔ جنگ چنان بر ابطال تنگ شد که راه فراری جز

به دیار عدم نماند. فریاد و فغان هندی و افغان از بسیط غبرا به گنبد خضرا بلند شد. غوغای الحذر و صدای این المفر از شش جهت برخاست.

گویند در آن روز سپاه تیمورشاه نخست غلبه کرده ملا اعظم خان که سردار اعظم قشون آزادخان بود به قتل رسید و قریب دو هزار نفر از سپاه او که رو به فرار نهاده بودند در رود مظفرآباد غرق و هلاک گردیدند و خود آزادخان نیز به کشتی سوار و آهنگ فرار کرد. از طرفی از فرار همراهانش نیز خنده بر او دست داده بود که در آن اثنا پهلوان‌خان که یکی از بنی اعمام آزادخان و مردی بس شجاع و دلاور بلکه با فوجی در روز مصاف برابر بود نزدیک آزادخان آمده گفت: ای سردار خودکامه! من با تو نمی‌گفتم که خروج بر سلاطین و مخالفت با خداوندان تاج و نگین، کاری ناصواب است [۱۴۴] و عاقبت آن رنج و عذاب، تو از من نپذیرفتی و در جای خویش آسوده نخفتی و قدم مخالفت فرا پیش نهادی و آتش کینه و عناد را بدین گونه افروختی، حالا به کجا فرار و چه سان خود را زیر بار عار می‌کنی؟ و گیرم که فرار کردی چگونه از دست عساکر پادشاه خلاصی خواهی یافت. پس اکنون به جای باش و بدین گونه خود را مانند خس در پیش امواج افواج سپاه تیمورشاه مضطرب و بی‌قرار مساز و از فراری که عاقبت آن باز گرفتاری است خویش را هدف سهام شماتت خصم مکن و یک امروزی کار جنگ را به من بگذار تا با سپاه تیمورشاه رزم دهم و هنگامهٔ قتال را گرم کنم شاید بر آنها هزیمتی وارد آورم.

بالجمله پهلوان‌خان قشون متفرق را از چهار جهت جمع‌آوری کرده دوباره خود را به قلب سپاه تیمورشاه زد و چون شیر غژمان و پیل دمان بر آنها حمله برده دلیرانه رزم داد چنان که تمام سرداران قشون شهریار سلاحها از کف ریخته هر یک به طرفی گریختند و برهان خان پوپلزائی نیز دستگیر و اسیر سپاه هند گردید. از آن پس آزادخان مظفر و مسرور و شاد و مسرور به کشمیر مراجعت نمود و قشون تیمورشاهی داخل قصبهٔ پکهلی شده مجدداً اعداد کار و تهیهٔ پیاده و سوار خود را کرده نوبت دیگر بر شهر کشمیر حمله نمودند. آزادخان نیز به مقابلهٔ [۱۴۵] آنها بیرون آمده محاربتی سخت مابین ایشان رفت

چنان که شمار کشتگان از حد بیرون شد و عرصهٔ هامون از اجساد غازیان کالطودالعظیم گردید. آخرالامر باز قشون تیمورشاه تاب مقاومت نیاورده روی به هزیمت نهاده و دو سه نفر از سردارهای نامی افغانستان با جمعی از لشکریان اسیر و دستگیر آزادخان گردیدند.

از یکی از لشکریان تیمورشاه حکایتی عجیب نقل می‌کنند که او با وجود انهزام قشون پادشاهی و انصرام مدد سپاهی، تیغی به دست مانند فیل مست یک تنه خود را به قلب سپاه آزادخان زده، می‌زد و می‌کشت و پیش می‌رفت چنان که گویا از جمعیت سپاه هیچ تشویش نداشت. آزادخان از جرأت و جلادت و پردلی و شجاعت او متعجب گردیده به لشکریان خود حکم داد که او را زنده گرفته نزد او برند. فوراً جمعی از سواران آزادخان از دور و نزدیک، اطراف او را گرفته اما از بیم شمشیر او نزدیک نمی‌رفتند و پیوسته فریاد می‌کردند که ای جوان! سردار ما ترا امان داده است. ولی او هیچ اعتنایی به سخن آنها نکرده سرگرم قتال بود و مشغول حمله به ابطال، تا این که یکی از سواران سنک به او نزدیک شده شمشیری بر دست او زد که نیزه از دستش افتاد. آن وقت با دست چپ، شمشیر را از نیام کشیده همچنان می‌جنگید و حمله می‌برد. عاقبت [۱۴۶] جمع کثیری از چهار طرف بر او گرد آمده عرصه بر او تنگ کردند و فریاد برآورده گفتند: ای جوان رشید! تو حق نمک ولی نعمت خود را نیک به جا آوردی! صد هزار آفرین بر تو! ولی اکنون تمام همراهان تو فرار کرده و جانها به سلامت برده‌اند و تو تنها مانده‌ای، دیگر چه با جان خود بازی می‌کنی و خویشتن را به معرض هلاک می‌افکنی؟ بیا تا ترا به خدمت مخدوم خود بریم که او ترا امان داده و سوگند یاد کرده که جز نیکی در حق تو کاری نکند. آن شخص جواب داد که اگر آنچه می‌گویید از در صدق است و شائبه خدعه و خلافی در آن نیست شما جملگی از دور من دور شوید من خود به نزد سردار شما می‌روم. پس دست از جنگ کشیده و قدری آب نوشیده روانهٔ خدمت سردار آزادخان گردید و چون به حضور او رسید بدون این که پیاده شود از بالای اسب سلام کرده ایستاد. آزادخان سؤال کرد که تو کیستی و از اهل کجایی و از کدام طایفه می‌باشی؟ جواب داد که من

شخصی هستم سپاهی از سکنهٔ قریهٔ اتمان خیل واقع در ملک یوسف‌زائی و از سلسلهٔ سادات می‌باشم و نامم علول شاه است.

آزادخان چون این سخن بشنید فوراً جراحی طلبیده او را نوید داد و هم تهدید شدید کرد که اگر در ظرف مدت ده روز زخم دست این جوان را التیام ندهی و او را از این درد [۱۴۷] و رنج آسوده نداری هر آینه ترا بی‌دست می‌کنم بلکه میان سر و تنت جدایی می‌افکنم. مبلغ یکصد روپیه هم وجه نقد برای مخارج به او داده و شام و ناهار او را از مطبخ خاصهٔ خویش مقرر داشت و ماهی یکصد روپیه نیز به رسم شهریه در حق او عطا نمود.

جوان سید چون قبل از انقضای مدت ده روز برای غسل صحت به حمام رفته و به نزد آزادخان حاضر شد خان از او سؤال نمود که ای سید! آیا در لشکر من کسی هست که ترا بشناسد یا تو او را بشناسی؟ جواب داد که من جز نجیب‌الله خان دیگر کسی را در اینجا نمی‌شناسم. آزادخان، نجیب‌الله خان را طلب کرده با جوان سید مواجه نمود. خان مشارالیه تا او را دید گفت من این جوان را نیک می‌شناسم و بر کماهی حالات او آگاهی دارم، سیدی است صحیح‌النسب. آزادخان علی‌الفور پانصد روپیه نقد به او انعام کرده و ماهی سیصد روپیه هم مواجب در حق او مقرر داشت و به او گفت چندان که بتوانی از جوانان رشید و شجاع کارآزمودهٔ وطن خود را به اینجا بخواه که من آنها را نیک اعزاز و اکرام کرده به خدمت لشکری استخدام می‌نمایم و راتبهٔ کافی برای آنها مرتب و مقرر می‌دارم که در پناه من آسوده‌تر از وطن خویش باشند.

پس از آن آزادخان تمام اسرای سپاه تیمورشاهی را که در [۱۴۸] ربقهٔ رقیت و سلسلهٔ تعبد بودند احضار و ملازمت و نوکری خود را به ایشان اظهار نمود. پس هر یک که طوعاً سر در خط طاعت او نهاده و ملازمت خدمتش به جان پذیرفته و تعصب ملیه و پاس خدمت و حق نعمت تیمورشاهی را به حکم عقل و ضرورت وقت چشم پوشیدند آنها را نوازشی بسزا نموده و برای هر یک مواجب و راتبتی گزاف مقرر داشت و در سلک

سپاهی منسلک نمود و قریب هزار و پانصد نفر از آنها که زیر بار اطاعت آزادخان نرفته چاکری و خدمت وی را نپذیرفتند و شراست پیشهٔ خود ساخته به زبان حال النار ولاالعار گفتند همه را آزادخان حکم داد تا در یک سفینهٔ هلاک نشانیده به رودخانه انداختند و غریق بحر فنا ساختند.

گویند آزادخان همان قدر که قدر خادم و خدمت می‌شناخت و چاکر را بـه نـعمت می‌نواخت و لشکری را به مال استمالت می‌کرد از آن سوی همان طور ظالم و سفاک و خونریز و بی‌باک بود و نوکر را به مختصر گناهی تباه می‌ساخت.

ذکر تجهیز لشکر تیمورشاهی به سرداری مددخان در نوبت دیگر برای حمله به کشمیر و تدمیر آزادخان و فتح آن شهر مینوبهر

چون خبر شکست و انهزام قشون افغانستان در دارالملک کابل به سـمع تـیمورشاه رسید و دانست که مرتضی‌خان و زمان خان از دست برادر کهتر خود [۱۴۹] فرار کرده و تاب مقاومت با او نیاورده با فیض طلب خان و سایر سرداران افغان با بقیةالسیف لشکر به طرف پیشاور رفته‌اند و بسیاری از سپاه او هلاک و اسیر گردیده‌اند آتش غیرت و غضب در کانون دماغش شعله‌ور گردیده زیاده از حد متأثر و متغیر شد و از غایت خشم دمی دیگر در کابل نیارمیده علی‌الفور با قشونی بسیار و سپاهی جرار از کابل خود را به پیشاور رسانید و سردار مددخان را که یکی از سرداران نامی و مردی توانا و دلیر و دانا و خبیر و خداترس و نمک‌شناس بود با جمعی دیگر از سرداران درّانی و یوسف‌زائی و تدارکی بسیار و لشکری مجرب کارزار به استقبال آزادخان روانهٔ کشمیر نـمود. سـردار و سـپاه مزبور از گذر اتک، رودخانهٔ سند را عبره کرده به ارض کشمیر رسیدند.

آزادخان که بالفطره شجاع و دلاور بود و از کثرت لشکر، خـوف و حـذر نـمی‌نمود

بی‌درنگ آهنگ محاربت سپاه افغان نموده لشکر خود را به دشت کشید و در مقابل قشون تیمورشاهی صف‌آرایی کرده نورسیدگان را به گلولهٔ توپ آتشبار درود فرستاد و به تیر دلدوز دشمن شکار، تبریک ورود گفت و علی‌الفور آتش قتال تیز شد و از جانبین آغاز ستیز و آویز و تا چند یوم متوالی میانهٔ فریقین جنگ مقدمة‌الجیش در کار و غازیان را روز عیش چون شب تار [۱۵۰] بود. سردار مددخان به مدد عقل و تدبیر و دستیاری حیلت و تزویر نیز از قوت و عدت خصم می‌کاست چنان که چند نفر از یاران و دوستان آزادخان را که زیاده طرف وثوق و استظهار خان مشارالیه بودند پنهانی پیام فرستاده چندان به قهر و لطف سلطانی بیم و امید داد تا ایشان از عقوبت عصیان و نکال طغیان مضطرب‌البال و به مواعید عنایت و احسان شهریاری مستمال گردیده دست از نصرت آزادخان کشیده به مددخان پیوستند.

گویند شبی از شبها آزادخان چون از جنگ روز فیروزی نمی‌یافت آهنگ شبیخون کرد و یکی از سرداران قشون خود را که شادی خان نام داشت و در شبیخون جلادتی تمام، با دسته‌ای از سوار زبده به معسکر تیمورشاهی فرستاد. لیکن سردار مددخان که همه شب چون بخت خود بیدار و در کار خود هشیار بود قبل از وقت از عزیمت و خیال آنها واقف شده خود را مهیای دفاع کرد و در آن نیمه شب جنگی سخت درگرفته جمعی کثیر از طرفین در بستر خاک و خون خفته از کار جنگ و پیکار فراغت یافتند. آزادخان نیز متعاقب لشکر خود رفته خیلی کوشش نمود که شاید به مقصود خود نایل گردد. آخر سودی نبرده با غنیمت رنج و خستگی مراجعت به لشکرگاه نمود و روزی چند کار [۱۵۱] بدین منوال بود، نه یک طرف مظفر و غالب می‌شد و نه طرف دیگر مغلوب و هارب، و همه روزه که صفوف سپاه آراسته می‌گردید می‌دیدند عده‌ای از دو طرف کاسته و جمعی نیز مجروح و خسته‌اند.

همین که آزادخان مطلع شد که چند نفر از سرداران سپاه او با او مخالفت کرده به لشکرگاه افاغنه رفته و به مددخان پیوسته‌اند با خود اندیشیده گفت از این به بعد کار من

دشوار افتاده چه همه روزه در ظاهر و باطن آنها که با من مظاهر و معاون بوده یا به چنگ اجل دچار می‌شوند یا به دام حیل گرفتار، و چندان که در برابر خصم پای بیفشارم از سپاهم کاسته و ضعضم مضاعف خواهد شد پس بهتر آن است که خود را به محلی دیگر رسانده از روی فرصت و مجال به فکر و خیالی پردازم و لطف احتیالی اندیشم، شاید اگر به ضربت شمشیر، خصم سترگ را نشکنم به قوت تدبیر کاری بزرگ کنم که نام نیکم در لوحهٔ ایام باقی بماند. به همین خیال خطهٔ کشمیر را گذاشته چند نفر از یاران و معتمدان خود را برداشته جنگ و گریزکنان به طرف کوهستان بنیس کشید چه در آن خاک رستم نامی که پدرزن آزادخان بود حکومت داشت و طرق و شعاب آن کوهستان همه جا سنگلاخ و ریگزار و عبور از آن بغایت صعب و دشوار بود. رستم والی آنجا بر حسب ظاهر از داماد خود پذیرایی شایانی کرده او را [۱۵۲] در منزل خویش جای داد و منزلتی بسزا نهاد و در رسوم میزبانی قصور نورزید چنان که این فقره اسباب اطمینان خاطر آزادخان گردیده رستم را پدر مکرم و خانهٔ او را کاشانهٔ خود تصور کرده به طیب خاطر و آسایش باطن و ظاهر در آنجا اقامت نمود.

سردار مدد خان در خفا نامه‌ای برای رستم فرستاده و بدو القا کرده بود که آزادخان مردی است بدقلب و بداندیش، از هر کس وفا بیند به پاداشش جفا کند و هر که او را قدر و مکانت گذارد آخر با وی غدر و مکیدت نماید. گویی در بی‌وفایی شیر از پستان مادر دهر نوشیده و هیچ کس از جام نوش نمایش جز زهر نچشیده است. رستم بدین واسطه دربارهٔ آزادخان بددل و متردد شده همه روزه خائف و بیمناک بود که مبادا چون آزادخان مردی جفاپیشه و ناپاک و خونخوار و سفاک است بغتةً او را به قتل رسانیده مملکت و ولایت او را متصرف شود و هم از این اندیشناک شد که اگر سخن سردار مددخان را وقعی نگذارد و چنان که خواهش کرده و اشارت نموده آزادخان را نفی ننماید عاقبت به جرم و گناه این که دشمن پادشاه را در کنف امان خویش حفظ و نگاهداری نموده مورد سخط تیمورشاه واقع شده و روزگارش سیاه و تباه گردد و برای رعایت و وقایت خویش

بداندیش خود، اساس امارت [۱۵۳] و بنیاد هستی خویش را به باد فنا دهد، رفته رفته این خیالات در متخیلهٔ رستم مجسم شده وهمی عظیم بر او دست داد. پس متمسک به خبل حیله و متوسل به هر وسیله شده نخست به عذری شایسته غدری بایسته نمود. آهسته آهسته اسلحهٔ همراهان آزادخان را گرفته از دور او متفرق و دور ساخت چنان که جز یک طپانچه که در کمر آزادخان بود چیزی از آلات جارحه و سلاح جنگ در چنگ همراهان او باقی نمانده بود، اما در اوقات شبانه‌روز ساعتی آن طپانچه را از خود جدا نمی‌کرد. روزی رستم هنگامی که آزادخان در میان اتاقی به خواب رفته بود در اتاق را از خارج محکم بسته فوراً برای سردار مددخان پیام فرستاد که من آزادخان را حبس نموده و در هوای خدمت سلطان و اطاعت فرمان او و سرافرازی تو در حضرت شهریار چشم از خویش و پیوند پوشیده او را در بند هلاک انداخته‌ام، اینک تو خود را بدینجا رسان و کار او را تمام کن. سردار مددخان فوراً اسلام خان درّانی را با دو هزار سوار برای اخذ آزادخان روانه داشت.

همین که آزادخان از خواب بیدار گردیده خود را در میان حجره محبوس و گرفتار دید دانست که پدرزنش با او غدر کرده و چشم از آیین فتوت پوشیده داماد خویش را به دام هلاک کشیده است و یقین کرد که دیگر جان به سلامت [۱۵۴] نخواهد برد و به مجرد این که دستگیر شود او را با کمال ذلت و خواری می‌کشند، لهذا ننگ آن حال و ذلت ضراعت و ابتهال را بر خود نپسندیده طپانچه‌ای که همراه داشت به طرف خود خالی کرد. اسلام خان چون درب اتاق را باز کرد او را نیمه جان یافته فوراً هر دو چشمش را بیرون آورد. هنوز حشاشه‌ای در تن آزادخان باقی بود، با صدایی ضعیف به اسلام‌خان گفت: ای سگ! اگر من مسلح بودم تو کجا قدرت آن داشتی که نزدیک من بیایی؟ این را گفته و جان سپرد.

تیمورشاه که به واسطهٔ غایلهٔ آزادخان در پیشاور مترددالحال و مضطرب البال مانده بود همین که سر و دو چشم و پس از آن جسد او را با کمال خواری به حضور آوردند از

قتل او بسیار متأسف گردیده فرمود آزادخان جوانی شجاع و دلیر و خداوند عزم و حزم و تدبیر بود، افسوس که بنای سرکشی و طغیان نهاد تا سر خویش به باد داد. ولی با این جمله حکم به دفن جسد او نفرمود بلکه جثهٔ وی را در میان صحرا افکنده از بطون طیور و وحوش و معاء ذئاب و کلاب برای او مضجع ساختند. از آن پس مادر آزادخان را از قندهار طلبیده با وی گفت هر یک از امرا و سرداران مرا به شوهری می‌خواهی اختیار کن تا از بطن تو فرزندی دیگر مثل آزادخان رشید و دلاور به وجود آید چه من می‌دانم که این [۱۵۵] شجاعت فطری او از کیفیت رحم و تأثیر شیر شیرپرور تو بود و الا اگر این اوصاف از طرف پدر او حاجی کریم دادخان می‌بود هر آینه سایر پسران او که از بطون و ارحام دیگرند بایستی مانند آزادخان دارای صفت شجاعت باشند. مادر او معروض داشت که قربانت شوم! نه دیگر احمدشاه زنده خواهد شد که مانند تیمورشاه پسری از او در وجود آید و نه مردی مانند حاجی کریم دادخان یافت می‌شود که مثل آزادخان پسری آرد و این امرا و اعیانی که اکنون در حضرت شهریار ایستاده‌اند من آنها را داخل قاذورات نمی‌شمارم و هیچ شان و مقامی برای ایشان ـ که مردند ولی به سبلت و آلت و ریش ـ نمی‌پندارم چه رسد که به جای حاجی کریم خان، شوهری اختیار کنم.

پادشاه که این سخنان درشت را از او استماع نمود سکوت اختیار کرد. پس از آن فرمود که آزادخان چنان که مذکور و معلوم افتاد نقدینهٔ بسیاری از کشمیر نزد تو فرستاده است باید آنها را به ما تسلیم نمایی. آن زن نیز مردانه با تیمورشاه رفتار نموده بدون تأمل و تردید قریب دو لک روپیه به تیمورشاه تسلیم و تقدیم داشت و وظیفه‌ای از خزانهٔ سلطنت برای خود معین کرد و فتح جنگ خان پسر آزادخان را که طفلی صغیر بود برداشته به قندهار رفت. تیمورشاه زوجهٔ آزادخان را که از خوبرویان کشمیر و در صباحت [۱۵۶] منظر بتی بی‌نظیر بود به حبالهٔ نکاح خویش درآورده به حرمسرای سلطنت فرستاد. گویند که پسر آزادخان تا سال هزار و دویست و دوازده هجری زنده بود.

مورخین از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آزادخان این را نیز ذکر نموده‌اند که او علاوه بر شجاعت و دلاوری صاحب سماحت و سخاوتی بی‌نهایت بود و همتی بلند و منشی بزرگ داشت و زیردستان خویش را نیک پرورش می‌داد و پایهٔ احسان به خدام و چاکران را به جایی رسانده بود که هیچ یک از اعاظم ملوک نسبت به زیردستان این گونه سلوک ننموده‌اند چنان که برای دو سه هزار نفر از صاحب منصبان سپاه و خدام درگاه و ملازمین حضرت و مصاحبین خدمت خود جیقه‌های مرصع و اسبهای زرین ستام و اسلحهٔ طلا و نقره کوب و شمشیرهای هندی خوب و کاردهای غلاف طلا و قباهای کیمخا و زربفت و جبه‌های مخمل کاشانی و عمامه‌های ترمهٔ کشمیری اعطا و مهیا کرده و مقرری و مواجب هر یک از آنها را مبلغی خطیر مقرر داشته بود و افواج خاصهٔ خود را که عدهٔ آنها تقریباً دوازده هزار سوار بود فرمان داده بود که یراق اسبان و غلاف اسلحه و بست تفنگهای خود را نقره نمایند و تنخواه مصارف و قیمت آنها را تماماً از کیسهٔ خود به ایشان داد و لباس قشون سواره همه قباهای ماهوت و اطلس بود. قشونی [۱۵۷] بدان آراستگی در هیچ دولت متجمل و ملت متمول دنیا یافت نمی‌شد. اما با وجود این جود و سخا و کثرت بخشش و عطا مردی بسیار باکبر و خیلا بود چنان که به اتفاق معاصرین آن عصر، نخوت طبع و صلابت عنصر آزادخان از نادرشاه افشار درگذشته بود و چندان که دام انعامش قلوب پراکنده را صید می‌نمود و به کثرت معروف، دلهای رمیده را مألوف می‌ساخت موانع هیبت و روادع نخوتش از طرفی دیگر همه را متوحش و دور و خائف و نفور می‌کرد چنان که هر وقت چاکران دربار قصد حضور او می‌کردند به اهل بیت خویش این کلمه را گفته و از خانه بیرون می‌آمدند: «نمی‌دانیم از نزد او زنده مراجعت خواهیم نمود یا نه؟!» و خوان طعامش که در هر ناهار و شام گسترده می‌شد به قدری وسیع بود که سه هزار قاب پلاو و چلاو از برنجهای پیشاور که هیچ قابی کمتر از نیم من برنج نداشت در بساط خوانش نهاده می‌شد و تمام خدام و عملجات او از آن غذا می‌خوردند و احدی از حضار دربار او از راتبهٔ خوان نعمتش محروم و ممنوع نبود.

گویند روزی از روزها آزادخان از شهر کشمیر به عزم نخجیر به طرف جنگلی روانه گردید. وقت ناهار رسید. فرمان داد که به دستور سایر ایام خوان طعام حاضر کنند. جمعی از حضار که اطلاعی نداشتند از این حکم حیرت کرده یقین نمودند که در آن صحرا [۱۵۸] ناهار سایر ایام دست نخواهد داد یعنی سه هزار قاب طعام با سایر لوازم مهیا و موجود نخواهد شد و آن وقت لامحاله سالار خوان و جمعی از عملهٔ نظارتخانه و خوالیگران بی‌گناه گرفتار سخط امیر گردیده به قتل خواهند رسید که در آن بین دیدند سفرهٔ ملوکانه گسترده شد و سه هزار قاب طعام معمولی با تمام لوازم آن حاضر گردید و تمام خدام و ملتزمین رکاب از آن اغذیه خورده باز مقدرای کثیر باقی ماند.

خلاصه آن که آزادخان الحق به تمام صفاتی که لازمهٔ سودد و سری و مقتضای مطاعیت و مهتری است متصف بود چنان که طایفه‌ای بودند از قطاع الطریق که سالها در نواحی کشمیر در کمین قوافل بودند و غالباً اموال مسافرین را غارت می‌نمودند و ابناء سبیل را هیچ گاه آسایشی نبود. از این طایفه به قدری به دست آورد و کشت که از سرهای آنها یک منار بسیار بلندی ساخته و از مسافت بعیدی مرئی و نمایان بود و تمام این مآثر و مفاخر و اقتدار و استقلال در مدت چهار سال صوبه‌داری کشمیر برای او حاصل شده بود. سن او تخمیناً سی و هفت سال بود که او را کشتند. اما چنان که اشارت رفت گویند با این همه اوصاف حمیده بسیار شدیدالغضب و قسی‌القلب و سنگین دل و بی‌رحم بود چنان که روزی طفل یک ساله‌ای در کنار مسند او نشسته بود اتفاقاً بول کرد. از فرط غضب و قساوت قلبی که داشت دست آن طفل صغیر معصوم را گرفته در میان [۱۵۹] خرمنی آتش افکنده سوخت تا خاکستر گردید.

ذکر سرکشی و طغیان ارسلان خان مهمند
و کشته شدن او به دست قشون تیمورشاه

ارسلان خان مهمند که در عهد احمدشاه درّانی صوبه‌دار و حاکم سرهند شده بود چون دیری به صوبه‌داری و فرمانگزاری سرهند بزیست و ریشهٔ اقتدار و کامکاریش در آن مرز و بوم محکم شد و روزگاری حکومت آن ملک بر او مسلم، حقوق نعمت سلاطین درّانیه را پشت گوش نسیان انداخته آغاز خودسری و طغیان نمود و در محل دهکا ـکه آن طرف درّهٔ خیبر و پیشاور واقع است ـ در قلعهٔ متقنی متحصن گردیده آماده و مستعد فتنه و فساد گردید و بسیاری از طایفهٔ آفریدی و افاغنه را با خود متفق ساخته سد طریق عبور و مرور قشون تیمورشاه و مسافرین و قوافل را نموده هریک از مترددین و عابرین آن راه اعم از تجار یا امرای سپاه که امتعه و هدایا و نقود خود را تسلیم می‌کرد نقد جان به سلامت می‌برد یعنی ارسلان خان یکی از گماشتگان خود را با آنها همراه کرده آن قافله را به سلامت از درهٔ خیبر می‌گذرانیدند و چون آن نقطه محلی بسیار مستحکم و سنگر و سقناقی معتبر بود و راه عبور از کوه بسیار سخت و دشوار، لهذا لشکر تیمورشاه به هیچ وسیلت و حیلت بر او مسلط نمی‌شدند چنان که چندین نوبت تیمورشاه [۱۶۰] برای دستگیری او جمعی از سپاه را بدان راه فرستاده چندان که کوشش کردند کاری از پیش نبردند و بی‌نیل مرام رجعت نمودند.

تیمورشاه را آتش خشم و غضب زبانه کشیده زیاده از حد متغیر و مهموم گردید تا آخرالامر قاضی فیض‌الله خان که وزیر اعظم دولت تیمورشاه بود چون دید کار به زور شمشیر از پیش نرفت راه حیله و تزویر پیش گرفت و نامهٔ ممهوری به ارسلان خان نوشته به عهد و یمین او را تأمین کرد و به حضرت شهریارش دعوت و احضار نمود. چون خان مشارالیه به سوگندهای غلاظ و شداد وزیر فریفته و مطمئن شده به نزد وی آمد فوراً او را در غل و زنجیر کشیده به حضور تیمورشاه برد و استدعای کشتن وی را نمود. تیمورشاه فرمود بعد از دادن امان، کشتن او خلاف قانون شهریاری و منافی آیین ملکداری است ولی فیض‌الله خان دست نکشیده در کشتن او مبالغت و الحاح کرد تا حکم قتل وی را از حضرت شهریاری صادر نمود و با کمال ذلت و خواری تمام او را

کشته و جسدش را به پای فیل بسته در تمام شهر گردانیدند.

همچنین فتح خان یوسف‌زائی که از طایفهٔ اتمان خیل و در نواحی کشمیر زمین‌دار و رئیس مظفرآباد و غیره بود چندی رایت خودسری افراخته کوس مهتری می‌نواخت و چندان که قشون تیمورشاه [۱۶۱] رنج می‌بردند دستگیر نمی‌شد. عاقبت به وساطت فیض محمدخان محمدزائی به پای خویش راه درگاه تیمورشاه را پیموده چون حاضر حضور شهریار گردید به اشارت پادشاه او را طناب انداختند. تا سنهٔ هزار و دویست و سیزده هجری فرزند مشارالیه که ظفرخان نام داشت به حکومت آنجا برقرار و او نیز سر به یاغیگری برداشته و علم طغیان افراشته بود لیکن به ملازمان و خدام پادشاهی اذیت و آزاری نمی‌رساند و از غضب شهریار احتیاط می‌کرد که مبادا آنچه بر پدر او گذشت بر او نیز بگذرد. اما به حضرت تیمورشاه هم حاضر نگردید و با سودای مهتری و مخالفت، طریق حزم و دوراندیشی را از دست نمی‌داد و تا مدت زمانی از قصبهٔ مظفرآباد الی حسن ابدال در تحت حکومت و فرمانگزاری او بود.

ذکر وفات تیمورشاه

اوقاتی که تیمورشاه در پیشاور بود چند فرزند خردسال داشت که در نزد وی بودند و پسر بزرگ او همایون شاه در اشرف‌البلاد احمدشاهی ـ یعنی شهر قندهار ـ حکومت داشت و فرزند دوم شهریار که موسوم به سلطان محمود بود در مملکت خراسان و هرات حکمرانی می‌نمود و شاهزادهٔ نامدار که نامش زمان‌شاه بود در دارالملک کابل به رتبت ولایت عهد نایل بود. در این حال [۱۶۲] بغتةً مزاج تیمورشاه از طریق سلامت و اعتدال منحرف شده مریض و علیل گردید و چندان که اطبای حاذق در مداوات او اهتمام کرده تدابیر عملیه به کار بردند مفید و مؤثر نیفتاد. آخرالامر رأی تمام اطبا بر این قرار گرفت که آب و هوای پیشاور با مزاج پادشاهی موافقت ندارد، بنابراین باید حضرت

شهریاری از اینجا به دارالملک کابل انتقال فرمایند شاید که آب و هوای آنجا با مزاج مبارک مساعد و موافق افتد.

تیمورشاه نیز بر حسبِ تجویز اطبا و صلاح حکما عزیمت کابل نمود. همین که موکب شهریاری به نواحی چهار باغ که به مساحت هشتاد میل از شهر کابل به طرف راه پیشاور واقع است رسید شاهزاده زمان‌شاه از کیفیت نقاهت و بیماری حضرت شهریاری و توجه او به طرف کابل مطلع گردیده مضطرب‌الحال از شهر کابل بیرون آمده به استقبال موکب پدر والاگهر شتافت و چنان به سرعت این راه را پیمود که در بین راه دو اسب خاصهٔ او هلاک شد و چون به شرف حضور و تقبیل رکاب شهریاری نایل گردید تیمورشاه به کمال مهر و شفقت، فرزند ارجمند را در آغوش کشیده چندان که باید و شاید او را مکرمت و نوازش نمود و سر و رویش بوسه داد و دو اسب از اسبان خاصهٔ اصطبل سلطنت با ستام زرین در ازای دو اسبی که از شاهزاده تلف شده بود به او عطا [۱۶۳] فرمود و از آنجا شهریار با ملازمت شاهزاده ولیعهد راهسپار کابل گردید.

در یکی از منازل عرض راه هنگامی که شهریار در بستر غنوده و شاهزاده ولیعهد و قاضی فیض‌الله بالای سر او نشسته بودند فرمود که سه چهار روز قبل از این در عالم رؤیا دیدم که چند نفر به نزد من آمده کلاه مرا از سر من برداشته بر سر شاه‌زمان گذاشتند. تعبیر این خواب را چنان می‌دانم که عمر من به پایان رسیده و باید در این قرب زمان بدرود جان و جهان گویم.

شاهزاده و قاضی فیض‌الله و تمام حضار از این کلام شهریار به گریه افتادند و خود پادشاه نیز آب در چشم آورده کلمه‌ای چند از روی اندرز و پند با شاهزاده ولیعهد سخن فرمود ولی در باب تاج و تخت سلطنت وصیتی نکرد و صریحاً نفرمود که بعد از من کدامیک از شاهزادگان وارث تاج و نگین و بر اورنگ مملکت مکین باشد.

بالجمله چون موکب شهریاری به کابل نزول کرد روز بروز مرض تیمورشاه شدت یافته ضعف و نقاهت بر مزاجش مستولی شد و کوکب عمرش نزدیک به افول رسید تا

در شب یکشنبه هفتم ماه شوال سال هزار و دویست و هفت هجری فرمان یافته از سرای فانی و سریر جهانبانی رخت به جهان جاودانی کشید. مدت سلطنتش سی و دو سال بود. فرزندان وی بسیار بودند لیکن مشاهیر آنها را در اینجا ذکر می‌نماییم:

اول: همایون شاه که اکبر [۱۶۴] اولاد او بود ولی مردی عیاش و راحت‌طلب و همواره در کار لهو و لعب بود که عاقبت به حکم زمان‌شاه چشمهای او را بیرون آوردند و تا سنهٔ هزار و دویست و دوازده حیات داشت.

دوم: محمودشاه که او نیز از زمان شاه بزرگتر بود.

فرزند سیم پادشاه ذی‌جاه، زمان شاه بود که پس از پدر وارث تاج و تخت شد.

چهارم: شاهزاده عباس،

پنجم: شجاع‌الملک،

ششم: شاپور،

هفتم: فیروزالدین که بعد از آن که به زیارت بیت‌الله الحرام نایل شد معروف به «حاجی فیروزالدین» گردید.

ذکر جلوس شاهزاده زمان‌شاه
بر تخت سلطنت درّانیه

چون امرا و وزرای عظام دولت مانند قاضی فیض‌الله خان وزیر اعظم که همیشه انیس و جلیس بلکه به منزلهٔ نفس نفیس تیمورشاه مرحوم بود و نورمحمدخان امین‌الملک که وزیر امور مالیه و کشور و ملا عبدالغفار صاحب خزانه‌دار و «هرکاره باشی» و پاینده‌خان بارکزائی پدر امیر دوستمحمدخان ملقب به «سرفرازخان» که سرداری با اقتدار بود و فتح‌خان وزیر و غیرهم از وفات تیمورشاه آگاهی یافتند من باب‌المصلحة این خبر را مخفی و مستور داشته به مشاورت یکدیگر چنان صلاح دیدند که از طرف شهریار بار عام داده به تمام چاکران و خدام اعلان و اعلام کنند که حضرت شهریاری به نفس نفیس در جایگاه سلطنت جلوس فرموده و امر [۱۶۵] نموده است که تمام ملازمان و رجال دربار نایل و از زیارت جمال جمیل ولی نعمت خویش افتخار حاصل کنند.

به مجرد این که اعلان و فرمان واجب الاذعان شهریاری به سمع خدام دولت و چاکران حضرت رسید علی‌الفور امتثال مثال اعلی را کمر بسته در سرای سلطنتی و حصار ارگ پادشاهی داخل و حاضر شدند. دولتخواهان خاص که به منزلهٔ ارکان اساس دولت بودند مثل قاضی فیض‌الله خان و غیره، در قلعه را محکم بسته صورت حال یعنی قضیهٔ ارتحال تیمورشاه را گوشزد حضار نمودند و از همگی برای سلطنت زمان‌شاه عهد و پیمان گرفته چون اجناد، دخیل خدام را به حبل انقیاد و علاقهٔ وداد و اتحاد محکم بستند (؟) از آن پس تمام ابناء سلطنت را به عمارت خاص پادشاهی درآورده نخست برای رسم

تعزیت و سوگواری، فاتحهٔ خیری قرائت نموده بعد از آن متفق‌الکلمه با شاهزادگان گفتند بدانید و آگاه باشید که تشریف پادشاهی خاص یک تن است و افسر جهانبانی زیبندهٔ یک سر، و مسلم است که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام و دو شهریار در یک کشور و دو سر در یک افسر نگنجند پس مناسب این است که ماخیرخواهان دولت با شما زادگان کرام سلطنت متفق و یک رأی گردیده یکی از شاهزادگان را که در دانش و درایت و عقل و کفایت [۱۶۶] و آیین مهتری و آداب رعیت‌پروری برتر اخوان باشد و سرآمد اقران، انتخاب و اختیار کنیم و سایر کمر خدمت استوار بندیم و شاهزادگان نیز با شوق و شعف و طوع و رغبت ربقهٔ اطاعت وی را بر گردن نهند. و از آنجا که شاهزاده زمان شاه در زمان حیات پدر، صوبه‌دار کابل و ولیعهد سلطنت بود و هر زمان که پادشاه به حمام یا جای دیگر می‌رفت تمام امرای عظام دولت و چاکران و خدام سلطنت به سلام وی حاضر می‌شدند و او را به نیابت سلطنت می‌شناختند و در سلامت عقل و اصالت رأی و حسن خُلق و وفور دانش، مجرب و ممتحن و مطبوع طباع و پسندیده چاکران و اتباع بود سرداران لشکر و وجوه کشور و ارکان دولت و اعیان مملکت اتفاق نمودند که وی را بر سریر سلطنت بنشانند اما سایر شاهزادگان تمکین ننموده هر یک هوای شهریاری و تمنای کامکاری داشتند خصوصاً شاهزاده عباس که در اواخر سلطنت تیمورشاه به صوبه‌داری پیشاور منصوب گردیده بود و همه روزه در عمارت چهل‌ستون آنجا بر تختی نشسته بار عام و تشکیل سلام می‌داد و از زمان حیات پدر هوای سلطنت بر سر داشت و از سودای این مهم دمی فارغ نبود همواره برای ولایت عهد سلطنت و تمالک مهد دولت تمهید می‌کرد و قلوب رجال دولت را به مال [۱۶۷] مستمال می‌نمود و دلهای چاکران را به دام انعام خویش پای‌بند می‌ساخت و هر یک را به بذل مناصب خطیر و مواجب کثیر وعده و نوید می‌داد.

همین که سرداران خلاف شاهزادگان را در خلافت پدر و توارث تخت و افسر دریافته و دانستند که توافقی مابین ایشان دست نخواهد داد همگی از مجلس برخاسته به جای

دیگر رفتند. زمان شاه نیز به منزل خود رفته شاهزادگان پس از مقاولات و مشاورات بسیار آرائشان بر این قرار گرفت که شاهزاده عباس را بر تخت سلطنت بنشانند و عزم خویش را در این امر جزم کرده متفقاً به نزد شاهزاده عباس روانه شدند تا او را به امر امارت مژده و بشارت دهند.

وزرا و امرای دربار، رفتن شاهزادگان را به نزد شاهزاده عباس غنیمت شمرده فوراً جمعی از سواران و دلیران را مسلح کرده و در خانهٔ شاهزاده عباس فرستاده خانهٔ او را محاصره و دربندان کردند که راه خروجی برای شاهزادگان نماند. پس از آن تمام سرداران به حضرت زمان‌شاه حاضر گردیده و او را از منزل خویش بیرون آورده روز دوشنبه هشتم شهر شوال سال هزار و دویست و هفت هجری در ساعت سعد، عطارد او را بر تخت پادشاهی نشاندند و بر و پیکرش را به وشاح و افسر سلطنت آراستند و تمام امرا و خدام مراسم تهنیت و تعظیم را به جای آورده [۱۶۸] پیشکشها و هدایای خود را تقدیم کردند. زمان شاه نیز هر یک از چاکران و خدام را بر حسب شأن و مقام، خلاع فاخره و جوایز وافره عطا کرد. سکهٔ زمان شاه این بیت بود:

طراز یافت به حکم خدای هر دو جهان   رواج سکهٔ دولت به نام شاه زمان

و بر خاتمش این بیت نقش بود:

قرار داد زالطاف خویشتن یزدان   نگین حکم جهان را به دست شاه زمان

مع‌القصه پس از اطمینان از انتظام امور سلطنت و رفع خلل از بنیان کار دولت که اهم و اقدم از هر امری بود آن وقت به تجهیز و تکفین جسد تیمورشاه پرداخته آنچه شرایط اهتمام و احترام در این کار بود مرعی داشتند و در قطعه زمینی که متصل به شهر کابل است او را دفن نمودند که اکنون بنایی بسیار عالی بر سر قبر او ساخته شده است.

اما شاهزادگان تا سه روز در منزل شاهزاده عباس بر سر مخالفت و پرخاش بودند و تن به اطاعت زمان شاه درنمی‌دادند و از وخامت شراست و سلامت سلاست و مساوی خلاف و محاسن ائتلاف غفلت ورزیده در سبیل غرور و خطا تخطی می‌نمودند تا

آخرالامر چون در این سه روز محاصره راه آب و نان برایشان بسته شده بود و مشرف به هلاکت بودند ناگزیر سلسلهٔ اطاعت و انقیاد شاه زمان راگردن نهاده با پوزش و اعتذار رو به حضرت او آوردند. پادشاه [۱۶۹] فوراً حکم داد که تمامی آنها را در داخل ارگ کابل میان قلعه‌ای که بر فراز قلهٔ کوهی واقع است حبس کنند جز شجاع‌الملک که طفل نابالغ و با پادشاه از یک بطن بود. وی را نزد خویش آسوده و گرامی داشت و سراپردهٔ او را نزدیک خیام خود بر پا نمود و آنگاه فارغ‌البال به امور دولتی و مهام سلطنتی خویش اشتغال داشت.

در این وقت از عمر شاه زمان بیست و سه سال گذشته بود. پس از آن مناصب و اشغال را به فراخور حال میانهٔ امرا و رجال بخش و تقسیم کرد و هر یک را لقب و منصبی شایسته و مناسب عطا فرمود. رحمت‌الله خان صدوزائی را که از قبیلهٔ کامران خیل و مردی دانشور و مدبر و عامل و کاردان بود به لقب «معتمدالدوله وفادارخان بهادر» ملقب و سرافراز فرموده او را وزیر و پیشکار سلطنت و مشیر و مشار مهام دولت نمود. و این رحمت‌الله خان در عهد تیمورشاه به واسطهٔ عدم موافقت با قاضی فیض‌الله همیشه خانه‌نشین و عاری و عاطل از شغل و عمل بود. و حافظ شیرمحمدخان بامیزائی فرزند شاه ولی‌خان وزیر را که بعد از کشته شدن پدر با کمال ذلت گوشهٔ عزلت گزیده به فقر و فلاکت زندگانی می‌کرد به تشریف «اشرف‌الوزرائی» و لقب «مختارالدوله» مشرف ملقب ساخته دوباره منصب وزارت به وی ارزانی فرمود. و امین‌الملک را [۱۷۰] نیز به دستور او منصب دستوری اول و صدارت عظمی داد و کریمهٔ او را به حبالهٔ خویش درآورده به شرف این قرابت و پیوند او را بین الاقرآن مخصوص و سربلند ساخت. و بر قاضی فیض‌الله خان خشم گرفته او را محبوس داشت و تمام اموال او را به مصادره مأخوذ و ضبط دولت نمود و تا سال هزار و دویست و دوازده هجری او در قلعهٔ کابل محبوس بود و تا عاقبت امر معلوم و مکشوف نشد که شاه زمان به چه خطا او را از نظر انداخته و مغضوب ساخته بود.

بالجمله شاه زمان چون از کار نظم ملک و مملکت فراغت یافت نامه‌ای به مهین برادر خود شاهزاده همایون که در صوبهٔ قندهار بود نوشت بدین مضمون که از فضل و عنایت حضرت باری، تاج و تخت شهریاری به ما رسید و تشریف شریف تؤتی‌الملک من تشاء[1] از خزانه‌خانهٔ مشیت به قامت قابلیت ما ارزانی شد و تمامی برادران و سرداران و سروران ملک بالطوع و الرغبة ربقهٔ طواعیت و حلقهٔ عبودیت ما را به گردن و گوش کشیدند و مقام مطاعیت ما را غاشیهٔ اذعان و اعتراف بر دوش، پس بر تو نیز لازم است که پسندیدهٔ قضا را به دیدهٔ رضا درنگری و از تقریرات الهی خرسند باشی و چهرهٔ عافیت و سلامت خویش را به ناخن غرور و شراست [۱۷۱] مخراشی و سر به کمند اطاعت ما درآورده بی‌ننگ و عار به نظم و نسق قندهار مشغول شوی.

شاهزاده همایون در جواب نوشت که پدر ما تیمورشاه صوبه‌داری و جانشینی دارالملک قندهار راکه ملک موروثی نیاکان و تختگاه این خاندان عظیم‌الشأن است به من مفوض فرموده بود و در واقع تشریف ولایت عهد خویش عدلاً و حقاً زیب قامت قابلیت من نموده اگر کبر سن در سلطنت ملحوظ است من از همهٔ اخوان اکبرم و اگر نص حکم پدر شرط استحقاق تخت و افسر، همین جانشینی من در دارالملک، میل و رضای او را شاهدی معتبر، پس بلاخلاف خلافت حق من است و خلعت سلطنت، پیکر مرا مسلم.

چون شاه زمان دید و دانست که شاهزاده همایون از کمند اطاعت او سرپیچ است لشکری جرار تجهیز کرده عزیمت قندهار نمود. همایون شاه نیز سپاهی وافر فراهم آورده از قندهار او را استقبال کرد. در «باغ ببرو» که چهار میل تا قندهار مسافت دارد تلاقی دو سپاه شد و هر دو در آن خاک به مسافتی از یکدیگر اردو زده چون حاضر و مهیای کارزار گردیدند مهرعلی‌خان امیر آخور برادرزادهٔ سردار مددخان اسحاق‌زائی از طرف همایون شاه و پاینده خان از طرف شاه زمان برای جنگ پیشقراول نامزد گردیده همین که دو سپاه با یکدیگر مقابل شدند سردار قشون همایون شاه [۱۷۲] با جمعی از

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۶.

همراهان خود تیغهای خلاف را در غلاف و به جای جنگ آهنگ اطاعت شاه زمان کرده به لشکر او ملحق شدند.

چون شاهزاده همایون این حالت را مشاهده کرده و رایت اقبال خود را واژگون دید مضطرب و محزون گردیده روی به فرار نهاد. آن وقت سرداران و لشکریان قندهار به ملاحظهٔ این که میانهٔ ایشان و سپاه زمان شاه بعضی را نسبت برادری و برخی را مراتب فرزند و پدری بود ترسیدند که مبادا در این مخالفت میانهٔ اقوام و ذوی‌الارحام خونریزی شود تماماً دست از یاری همایون شسته به سپاه شاه زمان و سایهٔ عدل و امان او پیوستند و پادشاه نیز دربارهٔ ایشان از مکرمت و تفقد هیچ دریغ نداشته هر یک را بر حسب لیاقت، منصب سزاوار عنایت فرمود و از این مساعدت بخت و حسن اتفاق سخت خرم و مسرور شد و سرداران مزبور آنچه اموال و اسباب نفیس از همایون به دست آورده بودند که در خور خزانهٔ شهریاری و خواستهٔ خاص تاجداری بود از لحاظ نظر شاه زمان گذرانیده همه را داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاهی نمودند، و از امرا و سرداران همایون جز دلدارخان که پدرزن او بود کسی دیگر با او باقی نماند. و عجب این بود که به محض وزیدن باد نکبت، آنها که پیوسته با او لاف حقوق می‌زدند راه خلاف [۱۷۳] و عقوق پیش گرفته پشت بدو کردند. عاقبت همایون با حالت زبون همه جا از سپاه زمان شاه فرار کرده تا به کوهستان و خاک بلوچستان پیوست و خود را به نزد نصیرخان که والی بلوچستان و خراجگزار سلاطین درّانیه بود رسانیده بدو پناه برد.

شاه زمان مظفر و منصور با بخت یار و طالع مددکار وارد قندهار گردید. آن وقت در صدد نفی و تدمیر یاغیان و قلع فتنهٔ سرکشان برآمده،

به هر جا سر فتنه‌جویی بدید　　　ببرید و بر رخنهٔ ملک چید

و ثغور و بلاد را که از شرور عباد، مکمن فتنه و فساد گردیده بود مأمن رعایای منقاد نمود و تمام ساحت مملکت را از خاشاک وجود متمردان بی‌باک رفته و پاک کرده خاک هستیشان را به باد فنا داد و فرزند ارجمند خود را که طفلی خردسال و مسمی به قیصر

بود به ولایت عهد دولت و نیابت شخص سلطنت منصوب کرده در قندهار گذاشت و عبدالله خان نورزائی را نایب‌الحکومه و پیشکار فرزند خود قرار داده به اتفاق سرداران کبار خود مراجعت به کابل فرمود.

ذکر تعاقب شیر محمدخان اشرف‌الوزرا شاهزاده همایون را و رفتن به طرف بلوچستان به فرمان زمان شاه

همین که به سمع شاه زمان رسید که همایون شاه به طرف بلوچستان رفته و پناه [۱۷۴] به نصیرخان برده است غضبناک شده اراده نمود که خود به طرف بلوچستان رکضت نماید. در این اثنا عریضهٔ نصیرخان به حضور او رسید که با کمال عجز و ابتهال نوشته بود که البته بر رأی مبارک شهریاری مکشوف است که این خانه‌زاد همواره خادم مطیع و فرمانبردار دولتم و چاکر صدیق و خدمتگزار حضرت؛ این اوقات همایون شاه به فریب و اغوای بعضی مصاحبین کج رأی بداندیش از جادهٔ اطاعت و انقیاد پادشاه و ولی نعمت خویش انحراف جسته و از بیم بأس و سطوت سلطنت فرار کرده به حکم‌الغریق یتشبث بکل حشیش نزول به خانهٔ درویشانهٔ این چاکر آستان نموده و مستجیر بدین خادم فقیر گردیده، از کردهٔ خویش نادم است اما تاب قهر و کیفر شهریاری را نیز ندارد، این چاکر دستگیر کردن و فرستادن او را به حضرت شهریار، خلاف آیین فتوت و دور از رسم مروت دانسته به خاکپای مبارک با قید عهد و سوگند معروض می‌دارم که از این زمان به بعد آن شاهزادهٔ والاتبار هرگز قصد سرکشی و طغیان و آهنگ مخالفت و عصیان با حضرت شهریاری نخواهد نمود و تا این بنده زنده است وجهاً من‌الوجوه شر و فسادی از وجود او به ظهور نخواهد رسید و لقمه نانی که از تصدق فرق مبارک پادشاهی برای ما بندگان میسر و مرزوق است [۱۷۵] از ایشان دریغ نخواهم کرد و عماً قریب او را نصیحت

کرده در جادهٔ مستقیمهٔ اطاعت و ارادت ثابت قدم و راسخ‌العقیده نموده به حضور پادشاه دولت پناه خواهم فرستاد که به شرف خدمت نایل و در سلک چاکران حضرت داخل شود. پس اکنون از رأفت و ملاطفت بی‌کران بندگان شهریاری استدعا و امیدواریم چنان است که او را به غلام بی‌مقدار بخشیده در میانهٔ چاکرانم سرافراز فرمایند.

شاه زمان به ملاحظهٔ کبرسن و خلوص عقیدت و قدمت خدمت نصیرخان که پاس حقوق او بر خانوادهٔ درّانیه فرض بود فسخ عزیمت فرموده از تنبیه برادر درگذشت.

چون هنگام عزیمت، شهریار، بهره‌ای از قشون را از قندهار برای تفتیش و تجسس حال سلطان محمود که او نیز برادر اکبر شاه زمان و از سوابق زمان صوبه‌دار و حاکم خراسان بود به صوب خراسان مأمور نمود که او را دستگیر کنند هنوز موکب شهریاری چهار میل از قندهار دور نشده بود که عریضهٔ ضراعت و اطاعت سلطان محمود به حضرت شاه زمان رسید و او نیز شرحی معروض داشته بود که من از دل و جان، مطیع فرمان و چاکر آستانم و تا زنده‌ام هوایی جز بندگی در سر ندارم و حضرت شهریار را به منزلهٔ پدر بزرگوار خود شاه جنت مکان می‌دانم و امیدوارم چنانم که عرایضم را محض از روی صدق نیت و [۱۷۶] کمال عقیدت دانسته همان طور که در عهد پادشاه مغفور حکومت مملکت خراسان و هرات با این بنده بود اکنون نیز منشور ایالت این مملکت را به نام من بنده مرقوم و اعطا فرمایند که هرگز از اوامر و نواحی حضرت پادشاهی عدول نخواهم کرد. امرا و وزرای دربار نیز متفقاً معروض داشتند که بندگان شهریاری لابد یکی از شاهزادگان را بایستی به طرف خراسان و هرات بفرستند، پس اولی و انسب آن است که سلطان محمود را به حکومت آن مملکت مأمور و مقرر فرمایند. شاه زمان لابد به اصرار ارکان دولت و استدعای بلیغ چاکران حضرت، حکومت خراسان و هرات را به سلطان محمود تفویض نموده منشوری برای وی فرستاد و خود عزیمت تسخیر هندوستان نموده داخل کابل گردید.

در این بین خبر رسید که نصیرخان حاکم بلوچستان وفات کرده و پسر خردسالی

موسوم به محمدخان از او خلف مانده و اکنون خواهرزادهٔ نصیرخان که جوانی رشید است بر مسند ریاست نشسته و قصد دارد که فرزند نصیرخان را از خاک بلوچستان و جایگاه ریاست موروث اخراج و ازعاج نماید و شاهزاده همایون را نیز اغوا می‌نماید که دیهیم و گاه پادشاهی حق تست و هرگاه ارادهٔ استرداد حق مغصوب و استدراک مقام مطلوب خویش داشته باشی مرا [۱۷۷] ممکن است که طایفهٔ درّانیه را برای تو جمع‌آوری نموده تا با استعدادی وافر و عدّه‌ای از عساکر به قندهار حمله برده بر تخت سلطنت موروث جلوس نمایی و بردار کهتر که به ناحق وارث افسر شده است از دارالملک نفی کنی.

چون این خبر به شاه زمان رسید حافظ شیرمحمد خان مختارالدوله وزیر خود را که مردی عاقل و متین و صاحب رأی رزین بود با سید خداداد نامی از سادات شوراک و پشین از جانب معتمدالدوله و امین‌الملک مأمور بلوچستان کرده و فرمود به هر نحوی که باشد باید شاهزاده همایون را از وحشت و بیم به راه رضا و تسلیم آورده چندان پند و نصیحتش دهید که دلش رام و خاطرش آرام شده باشد با شما به نزد من آید. و خود شاه زمان پس از اصدار این حکم به قصد تسخیر هندوستان حرکت کرده داخل پیشاور گردید.

از آن سوی مختارالدوله و سید خداداد چون به بلوچستان و خدمت شاهزاده همایون رسیدند او را به هر زبان بود از طرف شاه زمان ایمنی و اطمینان داده به همراه خود برداشته از عقب موکب شهریاری روانهٔ هندوستان شدند. در اثنای طریق سید مشارالیه با همایون‌شاه مواضعه و سازشی کرده وی را امید و نوید داد که من به تدبیر صائب و فکر دوربین خود ترا به پادشاهی خواهم رسانید و عن قریب بر سریر سلطانی خواهم نشاند مشروط بر این که منصب [۱۷۸] وزارت خویش را به من تفویض کنی. و هر دو در این باب عقد مواطات بسته از دل و زبان هم قول و هم‌پیمان شدند. شیرمحمدخان بهادر که مردی سلیم‌النفس و خداترس بود از سرّ آنها آگاهی یافته با خود اندیشید که اگر هر آینه

من به پاس حق نعمت و حفظ شرط خدمت شاه زمان، شاهزاده همایون با این سید را به قتل رسانم برخلاف دین و آیین خود ارتکاب امری نموده و از طریق فتوت و مروت و شناخت حق نعمت قدیم خاندان سلطنت به یک سو افتاده خواهم بود، لهذا عریضه‌ای به حضور پادشاه تقدیم و معروض نمود که سیدخداداد، همایون شاه را مطمئن‌القلب نموده و به همراه خود برداشته به حضرت شهریاری می‌آید، چون در انجام این خدمت دیگر حاجتی به وجود این چاکر نیست اگر مقرر شود زودتر خود را به رکاب پادشاهی رسانم. بالجمله شیر محمدخان بدین چاره خود را از این شر و فساد مستخلص ساخته حسب‌الامر شهریاری حاضر رکاب گردید.

ذکر وصول همایون شاه به قندهار در غیاب موکب شهریار و محاربهٔ او با شاهزاده قیصر بن زمان شاه

همین که مختارالدوله حافظ شیرمحمدخان خود را به حضرت پادشاهی رسانید سیدخداداد وقت را غنیمت شمرده شاهزاده همایون را شاه خوانده و بر سریر [۱۷۹] نشانده سکنهٔ اطراف و نواحی را به خدمت و اطاعت او دعوت نمود و جمعیتی گرد او فراهم آورده عزیمت تسخیر قندهار کردند و مقصودشان این بود که اول دارالملک قندهار را متصرف شده پس از آن به تصرف و تسخیر سایر بلاد افغانستان پردازند. چون به ظاهر قندهار رسیدند سرداران و رجال مقیم قندهار که در خدمت شاهزاده قیصر بودند اجتماع نموده و شاهزاده قیصر را که در آن وقت طفلی هفت ساله بود بر اسبی سوار کرده به قصد مقابله از شهر بیرون شتافتند.

چون دو سپاه با یکدیگر مقابل شدند سرداران سپاه شاهزاده قیصر به ترتیب صفوف سپاه پرداخته قشون خود را منقسم به سه دسته ساختند. یک دسته را که عبارت از پانصد

سوار بود به محمدخان صدوزائی سپرده او را حافظ و نگهبان شاهزاده قرار دادند و دو دستهٔ دیگر از یمین و یسار رو به جنگ نهاده رزمی مردانه دادند و محاربتی سخت مابین فریقین رفت. لشکر شهریاری باکمال جرأت و جلادت می‌کوشیدند تا عاقبت سپاه همایون شاه را هزیمت داده از حملات متواتر وصولات متکاثر، پای ثبات آنها را از جای کنده مانند هباء منثور پراکنده، مجال فرار بر پیاده و سوار تنگ وگلولهٔ توپ و تفنگ مانند باز رویین چنگ، فراریان جنگ را که چون مرغ تیز پرواز از فرود و فراز راه جواز می‌جستند در ربوده به خاک [۱۸۰] هلاک می‌افکند.

شاهزاده همایون در میان‌گیرو دار با معدودی سوار از میان سپاه خود بیرون تاخته و فرصتی یافته به قصد قتل شاهزاده قیصر خود را به نزدیک دستهٔ او رسانید و از قلت عدد و هزیمت سپاه خویش غضبناک گردیده شمشیر از نیام کشیده متهورانه رو به قیصر حمله برد. درّانیها که چشمشان به شاهزاده همایون افتاد محاربت با او را مصلحت ندیده و از قتل او اندیشیده شاهزاده قیصر را تنها گذاشته همگی متفرق و پراکنده شدند و همایون از شدت غضبی که داشت هیچ به رحم خویش رحمت نیاورده تیغی که در دست داشت به شاهزاده قیصر نواخت. اتفاقاً شمشیر، گردن شاهزاده رامجروح کرده و از آنجا گذشته بر دست او رسیده انگشتان وی را نیز جراحت رسانید. قیصر نظر به سن صغر، جریان خون را که دید بی‌اختیار از اسب به زمین افتاد. شاهزاده احمد فرزند همایون چون پسر عم خود را به آن حالت دید ملالتی بر او دست داده پدر خویش را ملامت نمود و نکوهش کرد که این طفل صغیر بی‌تقصیر، برادرزاده و نازل منزلهٔ فرزندتست و مرا به جای گرامی برادر، این چه بی‌انصافی بود که تیغ بی‌دریغ بر روی او آخته از اسب سرنگون ساختی؟ این کار شما از فتوت دور بود و نزد ارباب مروت غیرمعذور. همایون شاه نیز نادم و متأسف [۱۸۱]گردیده گفت: در آن حال آتش غضب نه چنان شعله‌ور بود که برادرزاده را از دیگری فرق بگذارم، بلکه هیچ ملتفت وی نبودم و شمشیر من نه به عمد بلکه از روی خطا بدو رسید. این را بگفته و از اسب پیاده شد و برادرزاده را در

آغوش کشید و او را نوازش وافر کرده فوراً جراحی طلبید و حکم به معالجهٔ او داد و با هم در میانه کنار درختی نشسته دمی از رنج و تعب و خشم و غضب بیاسودند و ناهاری طلب کرده به خوردن نان و کباب مشغول شدند.

مع‌القصه چون خبر گرفتاری شاهزاده قیصر به دست همایون به سمع سپاه پادشاهی که از قفای فراریان رفته بودند رسید متحیر و ملول گردیده سراسیمه برگشتند و در شگفتی تمام بودند و خویش را ملامت می‌نمودند که با آن که فتح و ظفر نصیب ما بود چگونه شد که شاهزادهٔ ما دستگیر دشمن شد و این کا را چه عذر نهیم و در حضرت شاه زمان به چه زبان این واقعه را شرح دهیم و سخن او با ما چه خواهد بود و با ما غفلت زدگان چه معاملت خواهد نمود.

باری عبدالله خان نورزائی و یحیی‌خان نسقچی باشی و گدوخان بارکزائی و فتح‌خان ولدپاینده‌خان بارکزائی با جمعی از سواران از بیراهه راه پیشاور پیش گرفتند که خود را به شاه زمان رسانیده صورت واقعه را معروض دارند و باقی سرداران و قشون قندهاری با همایون شاه متفق [۱۸۲] گردیده همایون قرین پیروزی و ظفر با حشم و لشکر داخل قندهار گردیده به رفع رایت شهریاری و نصب آیت کامکاری پرداخته سکه و خطبه به نام خویش ساخت و بدون هیچ مانع و معارضی مالک تاج و نگین و بر اریکهٔ ملکت مکین گردید.

در این حال احمدخان نورزائی که با جمع کثیری عزیمت وصول به موکب شاه زمان را نموده روانهٔ پیشاور بود چون به مابین هرات و قندهار رسید و شنید که شاهزاده قیصر دستگیر همایون گردیده و عبدالله خان برادر او فرار از جنگ کرده و کلیهٔ قشون زمان شاه که در قندهار بودند متفرق و پراکنده شده‌اند و همایون شاه با کمال اقتدار دارالملک قندهار را به تصرف خویش درآورده و رایت پادشاهی افراخته است متغیرالحال گردیده با خود اندیشید که همایون کیست که در مملکت پادشاهی فتنه و فساد نماید و از این میدان به تردستی گویِ مراد رباید و به بازی، اورنگ شاهی بگیرد و کسی این دعوی از او

بپذیرد؟ همان به که نخست قصد او کرده وی را از جایگاه سلطنت ازعاج نمایم و در زنجیر هوان کشیده بدان حال او را به حضرت شهریار برم. عزم خویش را جزم و مصمم دفع خصم شده رو به قندهار گذاشت. چون به ظاهر قندهار رسید همایون شاه نیز ترتیب سپاه داده و از شهر بیرون [۱۸۳] شتافت.

احمدخان حیلتی اندیشید که خود را به خلف همایون شاه رسانیده شبانه غفلةً داخل قندهار شود و شهر را به تصرف خویش درآورده آن وقت با اطمینان قلب و پشتوانی استعداد و امداد جمعیت شهری به محاربهٔ همایون شاه پردازد لیکن عبدالرحیم خان پسر رحیم‌دادخان بارکزائی که دروازهٔ شهر به او سپرده بود و سمت کوتوالی داشت وی را به شهر راه نداده و دروازه را به روی او نگشود بلکه به واسطهٔ چند تیر تفنگ، پیام یأس و تهدید بدو فرستاد و احمدخان مجبوراً مراجعت نمود. چون این خبر به همایون شاه رسید از معسکر خود بیرون آمده خود را به شهر رسانید. در موضع «گورکان» هر دو لشکر با یکدیگر درآویخته و چنان با هم آمیختند که دوست از دشمن شناخته نمی‌شد و کار جنگ از توپ و تفنگ به خنجر و شمشیر کشید و رزمی سخت در میانه رفت. ملا خداداد که در قشون همایون قائد و سردسته بود مجروح و خسته شد و یوسف‌خان تشریفاتچی باشی زمان شاه که سردستهٔ سپاه احمدخان و مردی از شجعان بود نیز زخمی و دستگیر قشون همایون شاه گردید. چون وی را به نزد همایون بردند از غایت غضب خواست به دست خویش او را مقتول سازد لیکن رؤسا و سرداران که با وی خویشی و قرابت داشتند درخواست و شفاعت کرده او را از قتل نجات دادند [۱۸۴] خود احمدخان نیز از اصابهٔ تیر و زخم طپانچه و شمشیر سخت خسته گردیده رو به فرار نهاد. و چون قشون ملازم احمدخان از طایفهٔ «پنجپا» بودند و سپاه همایون شاه از طایفهٔ «زیرک» و ایشان را بر آنها در مردانگی و دلاوری و جلادت و کندآوری مزیتی تمام بود، لهذا احمدخان و سپاه او را تاب مقاومت و نیروی مقابلت نمانده همگی روی از جنگ برتافتند و به قدر چهار فرسنگ که احمدخان از میدان جنگ دور شد به واسطهٔ کثرت

جراحاتی که بدو رسیده و خون وافری که از بدنش رفته بود فتوری تمام بر او دست داده مدهوشانه از اسب به خاک افتاد. ملاحسن درویش که از قبیلهٔ پنج‌پا بود او را برداشته به خانهٔ خویش برد.

همایون شاه به قدر یک فرسنگ احمدخان را تعاقب کرده مراجعت نمود و مظفر و منصور داخل قندهار گردیده با فراغت بال و خرمی و اقبال به عیش و عشرت نشست و تحمل صدمات جنگ را به استماع نغمات چنگ و محاربه با اسیاف و رماح را به ملاعبه با اقداح راح بدل کرد.

روز دیگر همایون شاه بر حال احمدخان واقف و مطلع گردیده فوراً او را از خانهٔ ملاحسن درویش احضار کرد و فرمان به قتل وی داد. سادات و دراویش و علمای قندهار متفقاً شفاعت کرده همایون شاه از خون او درگذشت [۱۸۵] و احمدخان نیز از خوف جان خویش با همایون شاه عهد خدمت و اطاعت بسته پیمان نمود که از فرمان او نگذرد و راه خطا و عصیان نسپرد. در این بین جمع کثیری از سرداران و سپاه قندهار آهسته آهسته فرار کرده خود را به حضرت زمان شاه رسانیدند

ذکر توجه شاه زمان به طرف قندهار و محاربت با همایون شاه و فتح نمودن شاه زمان

چون اخبار انهزام قشون پادشاهی از همایون شاه و مجروح گردیدن شاهزاده قیصر و دستگیر شدن سردار احمدخان نورزائی به سمع شاه زمان رسید سخت افسرده خاطر شده بدون درنگ با لشکری جرار از پیشاور عزیمت قندهار نموده نخست به کابل رسیده و در آنجا نیز توقفی نکرده و به طور ایلغار حرکت نموده تا به نزدیکی قندهار رسید و پاینده‌خان بارکزائی را به پیشقراولی مقرر داشت.

چون این خبر به همایون‌شاه رسید بغایت غمین گردید و ناچار به تجهیز سپاه پرداخته

رایت مبارزت افراخت و چندان که مقدور بود سپاه از نزدیک و دور گرد کرده رکضت نمود و تا بیست و پنج فرسنگ از قندهار سپاه زمان شاه را استقبال کرد و احمدخان نورزائی را که هنوز جراحاتش بهبودی و التیام تمام نیافته بود مقدمة‌الجیش به مقابلهٔ قشون زمان شاه فرستاد و [۱۸۶] هر که را که بدان اعتمادی نداشت با احمدخان روانه نموده خود با معتمدان و خاصان خویش در ساقهٔ سپاه ماند و چون شب در آمد بدون جنگ و محاربت با یاران و هوداران خود رو به صوب هرات گذارده خود را به قلعهٔ فراه که میانهٔ هرات و قندهار و حصنی استوار است رسانید. سردار احمدخان که از روی اجبار و اکراه پیش جنگ همایون شاه شده بود با همراهان خود به نزد پاینده خان رسیده به اتفاق یکدیگر رو به آستان زمان شاه نهادند.

چون خبر هزیمت همایون و عزیمت او به صوب فراه در قندهار منتشر شد زوجهٔ پاینده‌خان که زنی بود صالحه و عاقله و در صورت نسوان، سیرت مردان و در حجاب حجال، همت رجال داشت مجالی یافته کمر مردانگی ببست و برقع برافکند و بر اسبی سوار شد و کاردی بر کمر زد و شاهزاده قیصر را که در حبس همایون بود بیرون آورد و بر مسند ولیعهدی نشاند و در میان شهر ندا در داد که دور دور شاه زمان است و عهد عهد امن و امان. در میانهٔ این قیل و قال و تبدیل اوضاع و احوال، مرتضی‌خان نامی که داماد پاینده‌خان بود مانند دزدی که بازار آشفته جوید قصد چاپیدن بازار و دستبرد به حجرهٔ تجار را نمود ولی زوجهٔ پاینده‌خان او را ممانعت کرده و با کارد وی را مجروح ساخته [۱۸۷] دستگیر و مجروح داشت. شاه عبدالستار نامی که فقیری روشن ضمیر و از دراویش پاک اعتقاد و صلحای نیکونهاد بود مشارالیها را ملامت نمود که این جوان داماد تست چگونه او را محبوس داشته‌ای؟ اگر پادشاه از این امر مستحضر شود گمان آن است که ترا مورد مؤاخذت و عتاب بلکه دچار شکنجه و عذاب بدارد، پس بهتر آن است که او را به پاداش این توهین و تعذیب خلعتی داده و نوازشی نموده رها کنی. چون آن زن بسیار عاقله بود فوراً سخن درویش را پذیرفته داماد خود را رها ساخت و به تشریفی بنواخت.

روز دیگر زمان شاه قرین نصرت و مسرت بدون مانع و مخل وارد و داخل قندهار گردیده فتح‌خان امیر آخور و پسر پاینده‌خان را فرمان داد تا به طور چپاولچیان با دسته‌ای از سواران، همایون شاه را تعاقب کنند. سرداران و سواران چون به محل «کریش» رسیدند بر ایشان مکشوف شد که همایون‌شاه بخت برگشته یکباره از آبادی آواره و به طرف کوهستان فراری و متواری شده است و دسترسی بدو نیست. شاه زمان به سلطان محمود حاکم هرات مرقوم و مقرر داشت که هرگاه همایون به دست تو آید او را مغلولاً به نزد ما فرست. سلطان محمود در جواب معروض داشت [۱۸۸] که اگرچه حضرت شهریاری به منزلهٔ پادشاه مغفور است لیکن همایون شاه نیز برادر مهتر شما و من می‌باشد، علی‌هذا مستدعی چنانم که مرا از این خدمت معاف فرموده تفتیش و اخذ او را از من بنده نخواهید و جز این خدمت که از پاس حرمت این دودمان جلیل‌الشأن دور است و مرتکب آن به نمک حرامی و کفران منسوب و مشهور، دیگر هرگونه امری باشد بندهٔ فرمانم و کمترین چاکر آستان.

شاه زمان مجدداً امور دارالملک قندهار را منظم و مرتب داشته و شاهزاده قیصر را به دستور سابق ولایت عهد و نیابت سلطنت داده و زمام امور حکومت و ولایت را به قبضهٔ کفایت یکی از کفات ملک نهاده خود به عزم تسخیر هندوستان راهسپار کابل گردید و قشونی بسیار در تحت ریاست و سرداری مختارالدوله حافظ شیرمحمدخان وزیر برای تنبیه و تأدیب برادرزادهٔ نصیرخان به جانب بلوچستان فرستاد، زیرا که مشارالیه محمودخان پسر نصیرخان را مستأصل و از جایگاه ولایت موروث طرد و نفی کرده و خود بر مسند حکومت بلوچستان نشسته بود و پیوسته از دست ظلم و فساد او از حدود آن بلاد به حضرت شهریار تظلم می‌نمودند و به شکایت می‌آمدند [۱۸۹] و چندی شهریار به مصلحتی در کار او تصبر می‌نمود و او را به طغیان و عصیان امهال می‌کرد و تأخیر در دفع او را به حکم عقل جایز می‌شناخت تا کار از حد درگذشت و آب جور او از سر، ناچار به دفع او همت گماشته و به شیرمحمدخان فرمان داد که برادرزادهٔ نصیرخان

را که به کیفر اعمال ناصواب، سیاستی سخت نموده و پسر نصیرخان را به جای پدر بر مسند حکومت بلوچستان جلوس دهد. مختارالدوله حافظ شیرمحمدخان به فرمان شهریار، اعداد کار کرده با لشکری جرار عزیمت آن دیار نمود و خدمت شایان و کارهای نمایان از او به ظهور رسیده جنگ عظیمی مابین ایشان واقع شد و جمع کثیری از طایفهٔ درّانی و بلوچ به قتل رسید. آخرالامر مختارالدوله قاهر و منصور و شاکر و مسرور داخل شهر گردید و پسر نصیرخان را بر مسند امارت نشانیده تمام گردن‌کشان و مدعیان جاه و شأن را که در بلوچستان بودند مطیع و فرمانبردار او نمود. پس از آن پسر نصیرخان را به جهت تقبیل عتبهٔ شهریار با خود برداشته به حضرت شاه زمان رجعت نمود و چند روزی محمودخان پسر نصیرخان در دربار شهریاری اقامت نموده بعد از آن مخلع به خلاع فاخره و مشمول عنایات و الطاف وافرهٔ ملوکانه گردیده به رخصت شاه زمان [۱۹۰] روانهٔ بلوچستان و با فراغ بال و خرمی و اقبال داخل شهر قلات شده تا سال هزار و دویست و سیزده هجری او رئیس و سردار بلوچستان بود.

خاک بلوچستان طولاً از کنار رودخانهٔ سند است تا دوازده فرسنگی مسقط و عرضش از ساحل بحر عرب تا دویست میل به طرف بیابان ریگستان و کوهستان کشیده شده است. اگرچه طایفهٔ بلوچ بسیار دلاور و شجاع‌اند ولی مردمانی وحشی طبیعت و جاهل و بی‌تربیت هستند و در شجاعت و بهادری چنانند که طایفهٔ درّانی نیز به پردلی و شجاعت آنها اقرار و اذعان دارند. در عهد احمدشاه درّانی سردار این طایفه که نامش نصیرخان بود مطیع و خراجگزار آن شهریار می‌بود و هر زمانی که آن شهریار به حروب و غزوات می‌رفت او نیز با پنج شش هزار سوار حسب‌التکلیف حاضر رکاب می‌گردید و اخلاف او نیز همه وقت مطیع و فرمانبردار سلاطین درّانیه بودند و از تبعیت و اطاعت این دودمان سلطنت استنکافی نداشتند و خود را وابسته و خدمتگزار ایشان می‌خواندند. و در آن زمان در تمام بلوچستان سکه و خطبه به نام پادشاهان درّانیه بود.

ذکر توجه شاه زمان به طرف هندوستان و پایان کار و تباهی روزگار همایون شاه به دست محمدخان در نواحی ملتان

پادشاه زمان یعنی زمان شاه گیتی ستان به عزم تسخیر هندوستان و تأدیب [۱۹۱] و تدمیر طایفهٔ سنک و دیگر سرکشان آن مملکت، جیشی خونخوار و سپاهی بسیار تجهیز و ترتیب داده در سال هزار و دویست و ده هجری از شهر کابل رایت ظفر آیت بیرون زد و منزل به منزل طی مراحل می‌نمود تا به ساحل رود سند رسید و فرمان داد تا کشتیهای بسیار از قلعهٔ اتک بدانجا آورده جسری محکم بر روی رود بستند و از آنجا عبور کرده به «حسن ابدال» و نواحی «رهتاس» آمده در آن سرزمین که در نضرت و طراوت با فردوس برین همسر و قرین بود نزول نمود و به ضرب خیام اردوی با احتشام فرمان داد و پس از چند روز اقامت به حکم فراغت بال و دواعی بخت و اقبال خود به تفرج و تفریح دماغ و گشت دشت و راغ و کار شکار و سیر گلزار مشغول شد و هفت هزار سوار کار دیده از میان سپاه گزیده با بعضی از سرداران در معیت احمدخان شباهنگچی باشی بارکزائی و بهادرخان محمدزائی به تسخیر خطهٔ دوآبه واقع در مابین رودخانهٔ جهلم و چناب مأمور فرمود.

از قضایای آسمانی و واردات یزدانی و اقبال سلطانی چنان اتفاق افتاد که همایون شاه از سپاه احمدشاهی که برای تفتیش حال و اخذ او رفته بودند فرار کرده از راه بی‌راهه به اراضی ریگستان نواحی قصبهٔ «لیه» که به فاصلهٔ پنجاه میل از ملتان و در طرف «دیره [۱۹۲] اسماعیل» مابین رودخانهٔ سند و جهلم واقع است رسید و در آن وقت قریب یکصد سوار که همه سردار و سردارزاده بودند با فرزند وی امیرزاده احمد که جوانی خوش‌روی و جمیل و در حسن و جمال عدیم‌البدیل بود در خدمت او بودند. گویند که او در زیر درختی از جامهٔ شاهی به کسوت سپاهِی درآمده و ایستاده بود به قصد این که به

هر وسیله باشد خود را به کشمیر رسانیده آن مملکت را متصرف شده و بر زمان شاه آغاز شورش کند.

چون قبل از این احکام پادشاهی برای گرفتاری همایون به تمام حکام ممالک و حراس مسالک و ولات ولایات حتی ضباط قریٰ و دهات صادر شده بود که همایون را هر کجا یابند دستگیر نموده به حضرت پادشاهی فرستند و همگی ایشان در هر نقطه مترصد و متجسس او بودند، محمدخان صدوزائی که شابی وجیه و شجاعی نبیه و در آن وقت از جانب زمان شاه حاکم لیه بود به وی خبر دادند که همایون شاه با جمعی از یاران و سواران خویش اینک در فلان محل زیر درختی نشسته‌اند. چون این را بشنید بی‌درنگ با پانصد سوار مسلح خود را بدانجا رسانید و اول حیلتی اندیشیده با همایون به دأب خدام مؤدب گفت: اقامت شما در این مقام مناسب نیست، مستدعی چنانم که به شهر تشریف قدوم [۱۹۳] دهید که من بنده با اتباع خود کمر اتباع ترا بسته و تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشیم دست از خدمت و نصرت تو باز نخواهیم داشت.

اما در قلب همایون شاه که مردی با فطانت و فراست بود دروغ او فروغی نیافته از سیاق سخن و هجوم قشون دانست که ضمیر او دیگرگون و گفتارش از در افسانه و افسون است، پس چاره‌ای جز محاربت ندیده با سواران و اعوان خویش که مسلح و مکمل بودند با آن پانصد سوار آغاز جنگ نمود و حربی سخت در میان ایشان رفت تا بسیاری از همراهان همایون مجروح و مقتول گردیده و گلوله‌ای به امیرزاده احمد فرزند او رسیده از اسب در غلتید و فوراً جان عزیز تسلیم کرد. همایون شاه که علاقهٔ تامی به فرزند گرامی داشت بی‌اختیار خود را از اسب به زیر افکند و صحیحه‌ای از پردهٔ دل کشیده خود را بر روی نعش جوان انداخت. محمدخان علی‌الفور خود را نزدیک همایون رسانیده بازوهای او را محکم ببست و بسیاری از همراهانش را نیز دستگیر نموده به قصبهٔ لیه آورد و صورت حال را فوراً به حضرت شاه زمان عریضه کرده او را بدین فتح بشارت داد. شهریار بلاتأمل حسن خان قزلباش پیشخدمت را که رئیس خدام حضور بود مأمور فرمود

که رفته چشمهای همایون را بیرون آورده و [۱۹۴] او را در هودجی نشانیده روانهٔ کابل نماید. خان قزلباش به قصبهٔ لیه رفته به فرمان جهانبان، جهان‌بین همایون را به جرم این که با پادشاه زمان دعوی همچشمی و همسری داشت بیرون آورده و در پالکی نشانده خدمت پادشاه آورد. شاه زمان اذن اقامت در اردو نداده در حال امر نمود که او را به همان حالت ذلت و هوان به کابل برده همانجا که سایر اخوان محبوسند محبوس نمایند.

طرفه حکایت آن که روزی که خبر دستگیری همایون شاه و قتل شاهزاده احمد پسر او در رهتاس و حسن ابدال به شاه زمان رسید از یک طرف امرای عظام و وجوه خدام، پادشاه را تبریک و تهنیت می‌گفتند و از طرف دیگر در میانهٔ قشون صدا به ماتم و سوگواری بلند بود و شهریار ندبه و بکاء و بانگ واحسرتای سپاهیان را استماع می‌نمود.

بالجمله چندی که از این قضیه گذشت و خاطر پادشاه از غایلهٔ همایون آسوده شد دولتخواهان و اصدقای پادشاه که در هرات و قندهار بودند پیوسته از هر طرف عرایض به حضرت وی تقدیم داشته و به سمع شهریار می‌رسانیدند که سلطان محمود حاکم هرات آغاز طغیان و بنای عصیان نهاده همه روزه ساز سرکشی و مخالفت می‌کند و یمکن که اگر جلوی فتنهٔ خرد او گرفته نشود رفته رفته بزرگ گردد [۱۹۵] و او دشمنی سترگ است.

شاه زمان چون این خبر را به تواتر استماع نمود مقاصد پنجاب و تنبیه طایفهٔ سنک و گردن کشان هندوستان را مهمل و معطل گذاشته از حسن ابدال به جهت تقدیم دفع فتنهٔ سلطان محمود متوجه خراسان گردید.

اما گزارش حال قشونی که برای تسخیر خطهٔ دوآبه واقعه مابین رود جهلم و چناب مأمور شده بودند از این قرار است که احمدخان بارکزائی شاهنگچی باشی چون از خدمت شهریار رخصت یافت از رود جهلم عبور کرده بر طایفهٔ سنک که سکنهٔ آن حدود بودند حمله برد و چندین نوبت آنها را هزیمت داد. آخرالامر آنها جمع کثیری فراهم آورده در حوالی گجرات باز با قشون درّانی مقابل شدند و قتالی سخت میانهٔ فریقین واقع

شد. اگرچه سردار احمدخان در این محاربه کارهای شایان و پیکارهای نمایان نمود و از اظهار غیرت و شجاعت چیزی فروگذار نکرد لیکن همین که بی‌اتفاقی سرداران و کم‌دلی سواران درّانی را بدید و دانست که به واسطهٔ عدم موافقت آنها وضع کار دیگرگون است و حال سپاه، تباه و زبون و چندان که شخصاً کوشش کند فتح و ظفر نصیب او نخواهد شد بلکه جان خویش و همراهان را نیز بر سر این کار خواهد گذاشت لهذا جنگ و گریز را اسلم از ستیز و آویز [۱۹۶] دیده خیمه و آغروق خود را فراهم چیده به جلدی و دانایی تمام بی‌اصابت ضرر و تصادف خطر، خود را به اردوی زمان شاه رسانید و نظر به غایلهٔ عصیان سلطان محمود، روزی چند این مهم را به عهدهٔ تعویق گذاشته در رکاب پادشاه وارد کابل گردیدند.

در این بین نامه‌ای از شاه عالم ثانی پادشاه هندوستان به توسط میرزا غلام محمدخان به حضرت زمان شاه درّانی رسید و پادشاه نیز جوابی که مقتضی بود مرقوم و ارسال داشت. خلاصهٔ مضمون آن دو نامه آن که پادشاه هندوستان شاه زمان را به هند دعوت کرده بود و شاه زمان درّانی در جواب او به واسطهٔ گرمی هوا معذرت خواسته لیکن باعث نرفتن او به هندوستان در معنی جز فتنهٔ سلطان محمود چیزی نبود.

ذکر توجه شاه زمان به طرف دارالسلطنهٔ هرات برای حرب با سلطان محمود

چون خبر طغیان و فساد سلطان محمود متواتر شد و مخالفت او با شهریار محقق و ظاهر گشت شاه زمان از کابل آهنگ قندهار کرد و در قندهار روزی چند برای ترتیب قشون و اعداد کار اقامت نموده پس از جمع‌آوری و تهیهٔ سپاه به عزم هرات رو به راه کرد و چون به محل «میوند» رسید آنجا را معسکر و اردوگاه سپاه ساخت. سلطان محمود نیز از رود هیرمند که [۱۹۷] از تکریس به طرف قندهار جاری است عبور نموده و محمد

عظیم‌خان پسر میرهزارخان الکوزائی را برای پیش جنگ نامزد کرد. از جانب سپاه شاه زمان، سردار محمدعلی خان امیرآخور برادرزادهٔ سردار محمدخان با دسته‌ای از قشون به مقدمةالجیش مقرر گردید و این دو سردار با جمعی از قشون در «صحرای خاکریز» با یکدیگر مقابل شده نخست با توپ و تفنگ آغاز جنگ کردند و تا مدتی بدین منوال آتش قتال مشتعل بود تا آخرالامر قشون سلطان محمود دلیرانه بر توپخانهٔ شاه زمان یورش بردند و تمام توپها را به تصرف خود درآورده پیشقراولان سپاه پادشاهی را نیروی اقامت و قرار نمانده رو به فرار نهادند.

همین که شاه زمان به مقدمةالجیش خود نزدیک شده از حادثهٔ ناگوار فرار آنها مستحضر گردید تاج شهریاری را که به چهار جیقه مکلل به جواهر شاهوار آراسته بود از سر خویش برداشته کلاهی ساده بر سر نهاد و با کمال عجز و انکسار دست دعا به درگاه قادر یکتا برداشته فتح و پیروزی خود را از خداوند مسئلت نمود و روی ابتهال و مسکنت به خاک مالیده عاجزانه نالید. قشون پادشاهی چون حالت عجز و شکستگی شهریار را مشاهده نمودند چنین گمان کردند که شاید پادشاه قصد فرار دارد، فوراً همگی زبان دولتخواهی گشوده معروض [۱۹۸] داشتند که این چه اراده‌ای است که در قلب مبارک شهریار که قلب هیکل دولت و قطب دایرهٔ سلطنت است راه یافته؟! شاه زمان جواب فرمود که اکنون نوبت رزم و پیکار من رسیده است لهذا به حکم مصلحت، لباس تبدیل پوشیده تا لشکر خصم مرا نشناسند، شما نیز با کمال اطمینان خاطر مستعد جنگ شوید و خود از همه پیشدستی نموده به میدان مبارزت تاخت و تیری به چلهٔ کمان گذارده به جانب خصم انداخت و بدان تیر، آتش جنگ را تیز و دلیرانه آهنگ ستیز و آویز کرد و هر دو سپاه رو به جنگ آورده تیغها کشیده مردانه کوشیدند ولی باز سپاه مخالف از هر طرف حملات سخت آورده لشکر پادشاهی را از پیش رانده به عقب نشاندند. آن وقت شاه زمان فریاد برآورد که کجایند یاران و هواداران من؟ نواب خان ایشیک آقاسی فوراً سر فرود آورده معروض داشت که اینک من بنده جان نالایق خود را بر طبق ارادت و

خلوص نهاده اطاعت فرمان شهریاری را حاضرم و توکل‌خان و کشن‌خان سرداران قلماق و دستهٔ غلامان که در عهد تیمورشاه مبرور به شرف اسلام نایل شده‌اند نیز با قدمی ثابت و نیتی صادق حاضر رکاب می‌باشند و خود سرداران و غلامان مزبور نیز فی‌الحال معروض حضور [۱۹۹] داشتند که به هرچه فرمان خسروانی رود حاضریم و اشارت علیه را ناظر.

توکل خان عرض نمود که حضرت شهریاری از این که افسر خسروانی را از سر برداشته ما بندگان شکسته دل و افسرده خاطر شده‌ایم، تا جسم شریف شهریار در آرایش است خاطر ما بندگان خدمتکار در آسایش. راستی آن است که از شخص همایون، شعشعهٔ کلاه شایسته است و از خیل قشون، قعقعهٔ سلاح بایسته. لکل عمل رجال. پادشاه فرمود که اکنون وقت مردانگی و جنگ است و هنگام حفظ ناموس و ننگ، در چنین حالی البته کلاه سپاهی از تاج شاهی بهتر است، اگر فتح و ظفر یافتیم تخت و افسر از آن ماست و هرگاه روی از خصم برتافتیم تاج مکلل به گوهر، خوار و بی‌بها. آن وقت به نواب ایشیک آقاسی فرمود که اکنون نوبت جان نثاری و همت دشمن شکاری است، ترا به خدا می‌سپارم و چنین امیدوار که امروز مردانه کوشیده جامهٔ عار بر خود نپوشید و داستان پور دستان را دوباره تازه و خود را نیک‌نام و بلند آوازه کنید.

سردار مزبور و کشن‌خان و سایر غلامان و سواران زمین خدمت بوسیده با قلبی قوی رو به جنگ کردند و آن دو سردار نامی پشت به پشت یکدیگر داده چنان حمله‌ای بر خصم بردند که زلزله و ارتعاش [۲۰۰] در ارکان و ابدان آنها افتاده محمدعظیم خان پیشقراول سلطان محمود مضطربانه روی به فرار نهاد و چنان دست و پای خویش را گم کرده و حمله و خروش دشمن، عقل و هوش او را از سر به در کرده بود که راه هرات را فراموش نموده به طرف قندهار فرار کرد و به قریهٔ «ذاهکرد» که به مسافت چهار فرسنگ از قندهار واقع است رسیده در خانقاه درویشی عبدالمجید نام پناه برد. درویش شمشیر برهنه‌ای به دست وی داده و کفنی به گردنش افکنده و فرزند خود ملاجان محمد را برای

شفاعت همراه او کرده به حضرت زمان شاه فرستاد. چون به حضور پادشاه رسیدند محمدعظیم خان خود مبادرت در عرض کرد که این غلام رو سیاه نمک به حرام و بندهٔ عاصی ناسپاس به پای خویش با شفاعت جناب درویش، پناه به درگاه جهان پناه آورده که اگر مستوجب قتل هستم امر فرمایند غلامان آستان با این تیغم به قتل رسانیده و با این کفن تکفینم کنند و به خاکم سپارند، چه می‌دانم با این همه عصیان و خطا اگر ببخشایی محض مرحمت است و اگر نبخشایی معدلت. پادشاه فرمود که من در حق تو جز مرحمت و احسان‌کاری نکردم و هیچ‌گاه ترا طرف سخط و خذلان نداشتم بلکه خلعت و اسب [۲۰۱] و شمشیر خاصه به تو عطا نمودم و ترا به مناصب عالیه و مقامات رفیعه رسانیدم، چه شد که همهٔ اینها را پشت گوش نسیان انداخته به راه کفران و عصیان رفتی؟ آنچه تو کردی هیچ کافر نعمتی نسبت به ولی نعمت و خداوند خویش نکند. عظیم‌خان عرض کرد که شهریارا آنچه از تقصیر این غلام عز تقریر یافت من بنده خطای خود را عظیمتر می‌دانم و زبان پوزش ندارم اما اگر بندگان گناه نکنند عفو و رحمت پادشاه کجا ظاهر خواهد شد. شاه زمان پس از تقریر این کلمات نظر به شفاعت و درخواست درویش عبدالمجید و عجز و انکسار امیر مزبور از تقصیرات مشارالیه درگذشته او را عفو فرمود و مجدداً عهد و پیمان از او گرفت.

مع‌القصه سلطان محمود شکست خورده خوف و تشویری عظیم بر او دست داد و با محمدخان هزاره‌ای که از سرداران نامی بود مشاورت نمود که اکنون چاره و تدبیر کار چیست و چه باید کرد؟ سردار گفت: اندیشه مکن و دغدغه در خاطر خود راه مده که من تا جان در تن دارم نمی‌گذارم سر مویی بر تو اذیت و آزار برسد و جان خویش برای وقایهٔ روان عزیز تو حاضر کرده و بر کف دست گرفته‌ام. از آن پس سلطان محمود را با خود برداشته روانهٔ هرات گردید و سایر سردارهای [۲۰۲] خراسانی و غیرهم که نهانی با امرای شاه زمان مواضعت و سازش داشتند از مشایعت و متابعت مخدوم خود پای فرا پس کشیده در وسط میدان ماندند.

در آن اثنا التوس جمشیدی خراسانی که از ضمیر سردارها و سازش پنهانی آنها بی‌خبر بود نزدیک آنها آمده گفت: توقف شما در اینجا برای چیست؟ مخدوم شما سلطان محمود از دشمن هزیمت یافته عزیمت هرات کرد، تا زود است شما نیز بدو ملحق شوید و جان خود را از معرض هلاک و حملهٔ خصم بی‌باک حفظ کنید که نیکنامی درگریز به هنگام است و من نیز به جنگ و گریز، آغروق خود را جمع‌آوری کرده از دنبال شما خواهم آمد. سرداران با وی گفتند که تو از اسرار سلاطین چه خبر داری؟ خاموش باش و با ما بایست تا حقیقت حال بر تو مکشوف افتد که در این بین امین‌الملک نور محمدخان با دستهٔ سواران خود به فرمان پادشاهی بر حسب ظاهر رو به سرداران مزبور یورش آورده چون از دور آنها را دیدگرد عمامهٔ خود را به یمین و یسار حرکت می‌داد که بر آنها معلوم نماید که از برای جنگ و ستیز نیامده و همین که نزدیک شد به سرداران سلام کرده یکان یکان را در آغوش کشید و گفت بیایید تا شما را به حضور پادشاه برده به شرف خاکبوسی آستان [۲۰۳] مبارک مشرف و مفتخر و به الطاف شهریاری دلگرم و مستظهر سازم، و همگی سرداران خراسانی را به حضرت پادشاهی برده شاه زمان از تقصیر و عصیان تمام آنها درگذشت و به پاداش خطا، بذل عطا کرد. تمام سرداران، او را تعظیم و نماز برده جبین شکرگزاری به خاک سودند و چنین عهد و پیمان نمودند که تا زنده باشند جز به رضا و طاعت شهریار دمی نزنند و قدمی برندارند و همه وقت از زمرهٔ اصدقا و راستان و در سلک خدام آستان باشند. لیکن التوس جمشیدی در این عهد و پیمان خود قسم یاد نکرد. پادشاه سبب را پرسید. جواب عرض نمود که من نیز همین معاهده را می‌نمایم چنان که برادران من عهد کردند لیکن تمامی ایشان دروغ می‌گویند و من دروغ نمی‌گویم. سرداران گفتند که هر قول و قراری که ما در حضور شهریار داده‌ایم آن از روی حقیقت و استوار است و این نیز با ما برادر و هرگز از او نقض عهد و پیمانی به ظهور نخواهد رسید.

بالجمله پادشاه خطاهای گذشتهٔ آن جمله را بخشیده و قلم صفح بر صفحهٔ جرایم

کشیده هر یک از ایشان را به خلعت و نشان بنواخت و شمشیرها و کاردهای اعلا با قبضه و غلاف طلا به ایشان عطا کرد و چندان در حق آنها عنایت و احسان فرمود که هیچ کس به پاداش [۲۰۴] خدمت، آن همه نعمت ندیده بود که ایشان به کیفر خطا احسان و عطا دیدند. از آن پس آنها را رخصت معاودت به اوطان خود داده فرمود زودتر به اهل و خانهٔ خود برگردید که اکنون اقربا و خویشان شما مضطرب و پریشان خواهند بود و از حیات و ممات شما خبری ندارند و هر ساعت که شما را احضار کنم باید بی‌درنگ حاضر رکاب شوید.

آنگاه همگی سدهٔ سنیه را بوسه داده رو به راه نهادند و با دلهای شاد و زبانهای شاکر و کمند بزرگی و کمال شرمندگی از آن همه احسان به جای اسائت طی منازل می نمودند. ابتدا به طرف چشت رشک بهشت رفته قبور خواجگان چشتی ـ قدس الله سرهم العزیز ـ را زیارت و یک شب در آن مکان مینونشان بیتوته نموده و دیگ جوشی نیاز فقرا و دراویش آنجا کرده هر یک عزیمت وطن خویش نمودند. و در همان شب که در چشت بودند با هم متفق شده به صلاح و صوابدید یکدیگر عریضه‌ای به حضرت سلطان محمود تقدیم داشته نوشتند که ما به حکم ضرورت با شاه زمان غدر و حیلت کرده اظهار اطاعت و انقیاد را وسیلت حیات خود ساختیم تا از او جان به سلامت بریم و اکنون که به چشت رسیده عهد او را شکسته و کماکان به ذیل ولای تو پیوسته بندگانیم گوش بر فرمان، اگر دستوری دهی شرفیاب [۲۰۵] حضور گردیم وگرنه راه مواطن و مساکن خود گیریم.

سلطان محمود پیام فرستاد که در جنگ یا فتح می‌شود یا شکست و آن به مشیت باری است نه امری اختیاری، بر شما ملامتی نیست و آنچه کرده‌اید عین حزم و صواب و پسندیدهٔ اولوالالباب است. پس اکنون بی‌خوف و خشیت حاضر حضرت شوید که من نیز دیدار شما را طالبم. آن وقت همگی به امر سلطان محمود راه درگاه او سپرده چون به حضور وی نایل شدند تجدید عهد خلوص و وفا و تأکید عقد اطاعت و ارادت نموده باز

زبان به پوزش و معذرت گشودند که ما محض خوف از جان و حفظ خانمان خویش با زمان شاه عهد و میثاق بسته و قسمها یادکردیم تا به تمهید این حیلت و جلب این وسیلت از سخط او نجات یافتیم و به حضرت تو شتافتیم و اکنون کمافی‌السابق در خیر اندیشی و عقیدت کیشی تو حاضریم و فرمان ترا آویزهٔ گوش جان داریم و مودت ترا علقهٔ هوش و روان. و در این سیاقت سخن، مبالغتها کردند و در عذر تقصیری که به حکم تدبیر رفته بود الحاح نمودند و عهود و مواثیق خود را به سوگندهای غلاظ و شداد مؤکد ساختند. لیکن النتوس خان جمشیدی در اینجا نیز قسم نخورد و از یمینی که عاقبت آن حنث باشد پرهیز کرد.

آنگاه سلطان محمود مادر خود را به درخواست شفاعت با عریضهٔ معذرت [۲۰۶] به حضرت شاه زمان فرستاد و استدعای عفو تقصیرات و اقالت عثرات نمود. همین که آن محترمه به دارالملک قندهار و حضور شهریار رسید از اظهار حقوق مادری و اخطار پاس رحم، عریضهٔ فرزند خود را از نظر شهریار گذرانید. شاه زمان را عرق قرابت و مهر اخوت جنبیده از تقصیر سلطان محمود درگذشت و او را به مادر ببخشود. و پس از آن، آن بانوی حرم و خاتون محترم دختر سلطان محمود را برای پسر شاه زمان و کریمهٔ شاه زمان را برای فرزند سلطان محمود نامزد نموده به عرض پادشاه رسانید و خطبهٔ آنها را از حضرت شهریاری دستوری خواست. شاه زمان خواهش مشارالیها را به شرف اجابت و قبول مقرون داشته و فرمود که باید سلطان محمود خود بدینجا آمده به امر این مواصلت قیام و به مراسم سور اقدام نماید. والدهٔ سلطان محمود قبول این مطلب را نموده و به جهت اطمینان فرزند خود فرمان مرحمت‌آمیزی از شهریار گرفته روانهٔ هرات گردید و زمان خان نیز به فرمان شاه زمان به اتفاق مادر سلطان محمود عزیمت هرات نمود.

و چون به طور تحقیق بر شاه زمان مکشوف شده بود که تمام سرکشی و طغیان سلطان محمود به استظهار آقا محمدشاه قاجار شهریار ایران است و آن شهریار سلطان محمود را در [۲۰۷] باطن تقویت و تحریض به مخالفت با برادر می‌نماید علی‌هذا

محاربت پادشاه ایران را تصمیم عزم نموده در صدد لشکرکشی به ایران بود که در این اثنا بغتةً سفیری از طرف آقا محمدشاه با نامه‌ای مبتنی بر اظهار دوستی و وداد و هدایای زیاد و تحف گرانبها و ارمغانهای اعلی و چند رأس اسب تازی نژاد به افغانستان رسید. قبل از ورود ایلچی ایران به دربار شاه زمان، شهریار فرمان داد که سپاه افغانستان در هر نقطه‌ای که هستند مسلح و آراسته گردیده حاضر دربار شوند که سفیر ایران هنگام ورود به دارالملک، خدم و حشم ما را به چشم عبرت ملاحظه نموده رعبی از شوکت و جلالت سلطنت افغانستان در دل او بیفتد.

بالجمله چنان که مقرر شده بود معمول افتاد و ایلچی ایران به حضور شاه زمان رسیده هدایای پادشاه ایران را موقف عرض و لحاظ نظر شاه زمان گذرانید. شاه زمان هم گدو خان بارکزائی را که مرد درستکار هوشیار سالم‌العقل صادق‌القولی بود با بعضی هدایا و تحف لایقه و نامه‌ای که حاکی از مراتب مودت و یک جهتی با شهریار ایران بود به اتفاق ایلچی ایران روانهٔ دربار آقامحمدشاه قاجار نمود و یک رأس اسب از اسبهای خاصهٔ خود با خلعتی فاخر به گدوخان اعطا کرده در نهانی نیز به او فرمود که [۲۰۸] از وضع و عدهٔ قشون و استعداد حربی دولت ایران ضمناً اطلاعی وافی حاصل کرده پس از رجعت به دربار معلومات خود را معروض دارد.

بالجمله گدوخان با ایلچی ایران رو به راه نهادند و شاه زمان از قندهار عزیمت کابل فرمود.

از آن سوی مادر سلطان محمود پس از ورود به هرات فرزند خود را شرحی اندرز و پند داده گفت این نوبت هم من ترا از غضب و عذاب شهریاری حفظ کردم و در صیانت تو از سیاست وی بسی ابتهال و ضراعت کرده الحاح در شفاعت نمودم تا از خطای تو درگذشت. پس بر تو نیز لازم است که هوای فرمانروایی و سروری از سر بیرون کرده بعدها گرد مخالفت وی نگردی که معادات ملوک که با پنجهٔ آهنین‌اند و صولت شیر عرین، از کمال جهل است نه کاری سهل، و اگر نعمت سلامت خواهی شیوهٔ سلامت

پیش‌گیر و در رضا جویی و هواخواهی برادر مهتر که امروز به تقدیر باری، مالک تخت و افسر است ثابت قدم باش و چهرهٔ عافیت خود را به ناخن آز مخراش. به لقمه نانی که قسمت ما شده است باید قناعت کرد و شکر فراغت به جای آورد و کفران نعمت موجود نباید نمود که این نیز از دست خواهد شد. سلطان محمود نیز با مادر در اطاعت سلطان عهد و پیمان کرده ملتزم گردید که تا زنده باشد شاه را [۲۰۹] مطیع و بنده باشد و از راه رضای وی قدمی تجاوز نکند و مادر را از این رهگذر فارغ دل و آسوده خاطر کرد.

شاه زمان چون از طرف سلطان محمود ایمن و مطمئن شد عزیمت سفر هندوستان را تصمیم نمود. ارکان و رجال دولت باز در ارکان خیال سلطنت خللی انداخته معروض داشتند که ما بندگان را آنچه در خاطر بگذرد فرض ذمت است که محض پاس حق نعمت معروض داریم. اعتقاد ما دولتخواهان این است که سلطان محمود در عهد و پیمان خود راسخ‌العقیده و خالص‌النیة نیست و در راه اطاعت و خدمت شهریار ثابت قدم و استوار نخواهد ماند، مبادا در غیبت موکب شهریاری فرصت یافته باز طغیان و خودسری را آغاز کند، چه از مملکت هند تا خطهٔ خراسان مسافتی بعید است و وساوس شیطانی و هواهای نفسانی در سر پرشر آن جوان کم تجربت باقی. شاه زمان فرمود مادر او که زنی عاقله است مرا مطمئن کرده و در این باب رفع تردد و ارتیاب از من نموده و عهدی مردانه بسته است و گمانم آن است که دیگر از وجود او وجهاً من‌الوجوه شر و فسادی به ظهور نرسد و همواره شاکر مواهب و تابع اوامر و نواهی باشد.

ذکر عزیمت شاه زمان برای تسخیر هندوستان و تأدیب طایفهٔ سنک و سایر سرکشان آن دیار

چون از آن زمان که شاه زمان بر تخت سلطنت متمکن گردید بر خود مخمر نموده بود [۲۱۰] که مملکت هندوستان را از وجود یاغیان و سرکشان ـ خاصه طایفهٔ سنک ـ چنان

پاک و پیراسته سازد که دیّاری از آنها در آن دیار باقی نماند و تمام ممالک وسیعهٔ هندوستان در معنی مسخر وی باشد بنابراین در این وقت که اسباب کار را مساعد و مهیا دید به همین قصد و نیت از شهر کابل نهضت فرموده وارد پیشاور گردید و روزی چند در آنجا اقامت نمود تا استعداد حربی و تدارکات راه و افواج سپاه او مهیا و ملتزم شدند و در شهر جمادی‌الثانیهٔ سال هزار و دویست و یازده هجری بر روی رود سند از گذر اتک به واسطهٔ سفاین و زوارق جسری محکم بسته از آن عبور نمودند و از آنجا منزل به منزل از طریق حسن ابدال و سرای کالی و راولپندی و رهتاس گذشته کنار رود جهلم را مضرب اردوی کیهان پوی ساختند و پس از قدری استراحت سپاه از رنج راه از آنجا نیز کوچ داده و از رود مزبور عبور کرده از طریق گجرات و شاه دوله به ساحل رود چناب که از تمام رودهای پنجاب عظیمتر است رسیدند. قشون پادشاهی به هر نحو که بود از آن رود پهناور نیز گذر کرده از طریق گوجرانواله و ایمن‌آباد وارد شاه دره که به فاصله شش میل در جهت غربی لاهور به کنار رودخانهٔ راوی واقع است گردیده [۲۱۱] آنجا را مضرب اردو ساختند که مابین ایشان و لاهور فقط رودخانهٔ راوی حاجز و حایل بود.

در این سفر هنگام رکضت موکب شهریاری از پیشاور به صوب لاهور مختارالدوله حافظ شیر محمدخان اشرف‌الوزراء با قشونی بسیار که از سوارهٔ درّانی و غیره قریب بیست هزار تن بودند حسب‌الامر پادشاهی مقدمة‌الجیش گردیده همه جا به مسافت بیست و چهار میل از جلو اردوی شهریاری حرکت می‌کردند و اردو می‌زدند و پادشاه قدغن فرموده بود که احدی از آحاد سپاه در عرض راه از پیشاور تا لاهور مأذون نیست که دست تعدی به مال فردی از افراد رعیت دراز یا دیدهٔ طمع به مایملک نفسی از نفوس باز کند یا دلی را برای خردلی بیازارد یا پای جور و بی‌حسابی به حرث و زرع کشاورزی فراگذارد جز هیزم برای طبخ و علف به جهت دواب که محتاج الیه عموم سپاهیان و ملتزمین رکاب است نباید حبه‌ای و دیناری یا نقیر و قطمیری از غنی یا فقیری بستانند. احدی از افراد سپاهی نیز از فرمان پادشاهی سر مویی تجاوز نکرده و اعم از این که

محتاج بودند یا نبودند دست حیف و میل به مال احدی دراز ننمودند.

بالجمله چون ورود موکب پادشاهی به گوش طایفهٔ سنک که در حدود سرای کالی و میانهٔ دوآبهٔ رودخانهٔ جهلم [۲۱۲] و چناب و راوی مسکن و مأوا داشتند رسید همگی از بیم صولت سپاه درّانی و وحشت شوکت و دستگاه موکب سلطانی، بیوت و مساکن خود را خالی از سکنه گذاشته به طرف مانجهه از مضافات و توابع امرتسر و به خاک ملک دوآبه مابین رودخانهٔ بیاس و ستلج ولکهی جنگل فرار نموده آن حدود و نقاط را معاقل خود ساختند و غافل از خطاب محکم قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت اوالقتل[۱] و قضای مبرم اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة[۲] چنین پنداشتند که از فرمان تقدیر الهی و بأس شمشیر پادشاهی جواز یافته‌اند و تمام اسباب و اموال و عیال و اطفال خود را به طرف کوهستان شمالی یعنی نواحی جنبو و غیره ارسال نمودند و خود در خبایای وهاد و زوایای مغارات، عنقا صفت اختفا جستند و در قلل جبال و خلل صخور مانند وحوش و طیور خزیده و مستور گشتند چنان که نام و نشانی از ایشان پدیدار و مذکور نماند.

مع‌القصه مختارالدوله چون از رود راوی به واسطهٔ سفاین عبور نمود جنود جمعی خود را در ظاهر قلعهٔ لاهور ورود داده امر به اقامت نمود و خود داخل شهر گردیده در میان مردم به فرمان پادشاهی ندا در داد که [۲۱۳] به شکرانه و شادی ورود موکب مسعود پادشاهی تا سه شب باید تمام شهر چراغان شود. اما لهنا سنگه حاکم لاهور قبل از وصول مختارالدوله به لاهور چون در خود نیروی اقامت و مقاومت ندید، مقالید ابواب حصار را به شاه چراغ سلطان پوری که از دودمان شیخ عبدالقادر جیلانی ـ قدس‌الله سره العزیز ـ و از تمامت زعما و اکابر شهر، مختار و ممتاز بود سپرده و خویشتن به طرفی فرار کرده بود.

---

۱ ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۱۶.

۲ ـ سورهٔ نساء، آیه ۷۸.

زمان شاه در غرهٔ شهر رجب سال هزار و دویست و یازده هجری داخل قلعهٔ لاهور گردیده و سپاه منصور برخی در خارج حصار تاکنار رود راوی اردو زدند و بعضی دیگر به شهر درآمده در خانه‌ها منزل ساختند. پادشاه فرمان دادکه به قدر ده پانزده هزار سوار دایره‌وار تمام اوقات شبانه‌روز تا به مسافت چهار و پنج فرسنگی شهر گردش و پاسبانی نمایند. گویند که روز دویم یا سوم ورود موکب پادشاهی به لاهور اهالی شهر چنین به عرض شهریار رسانیدند که تمام کسبهٔ شهر از هندو و مسلمان مانند مصیبت زدگان و اشخاصی که مبتلا به غم و اندوهی عظیم باشند دکاکین خود را بسته و در خانه نشسته‌اند و بدین سبب به هیچ وجه آذوقه به دست نمی‌آید. پادشاه از استماع این خبر بغایت غضبناک گردیده فرمود اگرچه تمامت ایشان [۲۱۴] مستوجب عقوبت و کیفر شدید می‌باشند بلکه با چندین تقصیر درخور اهلاک و تدمیر، ولیک عجالةً مختصر تحقیر و توهین آنها این است که باید از جملهٔ آنها عوارض و جزیت مأخوذ داشته ایشان را از جملهٔ زنهاریان بشمارند. و بدین گونه فرمان رفت و محصلین شدیدالعمل بر در خانه‌های کسبه و ابواب ارباب حِرَف نشسته به رسم مصادرت و اسم جریمه و جزیت از ایشان تحصیل مال می‌نمودند. در بدایت این کار و بین آن گیرو دار، مبلغی از مسلمانان آنجا نیز جریمه و جزیت مأخوذ شده بود لیکن از آن پس مقرر شد که متعرض حال و مال مسلمین نگردیده جملهٔ ایشان را معفو دارند. اما بت‌پرستان شهر لاهور چون بدون ضجر و زور، جریمت و جزیت نمی‌دادند چندین نفر از ایشان در میان زد و خورد و کشمکش به درون چاهها افتاده هلاک شدند و از هلاکت آنها آشوب و اضطراب عظیمی در شهر پدید گردید و فی‌الحقیقه باعث این بلیه و موقد نار این فتنه، خود اهالی شهر بودند که به دست خویش خود را مبتلا بدین بلایا می‌نمودند زیرا که از نخست دست تعدی و تطاول سپاهیان به احدی از آحاد اهالی بلد دراز نشد. تمام قشون با نهایت آرامی و نظم داخل شهر شده و با سکنهٔ شهر مانند برادران برآمدند اما اهالی از احکام [۲۱۵] پادشاهی و اطعام سپاهی عدول و نکول کرده پای در دامن مخالفت پیچیده به کنج خانه‌های خود

خزیدند. نه از قدوم شهریار اظهار بشاشت نمودند(!) نه شهر را چراغان کردند. دکاکین خود را بسته باب بیع و شری را مسدود داشتند و هیچ از مراسم انسانیت و آداب رعیتی و اطاعت مرعی نداشتند. هرآینه اگر در زمان غلبه و استیلای نادرشاه افشار این گونه سلوک کرده بودند بدون سؤال و جواب فرمان قتل عام داده دیّاری از آنها باقی نمی‌گذاشت.

بالجمله چون خبر نزول رایات سلطانی به مملکت پنجاب در اقطار و اطراف آن دیار شیوع و انتشار یافت تمام زعماء و وجوه مسلمین آن نواحی مثل رئیس جلال بهتی و نظام‌الدین خان رئیس قصبهٔ قصور یا کشورا و سایر سرداران و ضباط و عمال و اعیان آن مملکت با تحف و هدایای لایقه به تقبیل آستان شهریاری شتافته شرف‌اندوز حضرت و ملتزم خدمت و طاعت شدند. شاه زمان فرمان داد که تمام رؤسای مذکوره در معیت قشون پیشقراول شهریاری باشند چه آنها از راه و رویت و مکر و حیلت و مکامن و مساکن طوایف طاغیهٔ سنک باخبر بودند چنان که قشون پیشقراول به دلالت آنها یک نوبت با طایفهٔ سنک تلاقی کرده و حمله برده قریب چهل هزار [۲۱۶] نفر از آنها را به قتل رسانیدند و رئوس مقتولین را به حضور شهریار فرستادند.

هنوز حمله و حرب دیگر دست نداده بود که مجدداً سرکشی و عصیان سلطان محمود به سمع شهریار رسید. شاه زمان مشوش خاطر گردیده ناگزیر از تنبیه طایفهٔ سنک و نظم مملکت پنجاب و هدم بنیان شهر امرتسر دست بازداشته منتظر وصول خبر ثانوی نشست تا صحت و سقم این خبر نیک مکشوف افتد.

در خلال این حال طایفهٔ سنک باز فرصتی یافته به جمع افراد و نظم استعداد خود پرداختند چنان که روزی خبر رسید که دو سه هزار نفر از اشرار سنک در قلعهٔ شیخوپوره که به مسافت سی میل در طرف غربی لاهور واقع است اجتماع و اقامت نموده و خیال دستبرد به سپاه پادشاهی دارند. مختارالدوله بهادر برحسب فرمان پادشاهی چند عراده توپ قلعه‌کوب برداشته به عزم تنبیه آن طایفه گسیل شد و پس از وصول بدانجا قلعهٔ

مزبور را محاصره نموده خواست به ضرب شلیک گلولهٔ توپ، قلعه را خراب و محصورین را هلاک کند. لیکن در این حال به شفاعت و توسط ملاعبدالغفار که در ابتدا خود او از طایفهٔ سنک بوده و در عهد احمدشاه درّانی از آن قوم کناره نموده به شرف اسلام مشرف و به تحصیل علوم دینیه مشغول تا به علم و فقاهت و تقوا و زهادت مشهور شده بود [۲۱۷] شاه زمان از تقصیر طایفهٔ سنک درگذشته همه را به تشریف عفو نایل و سرافراز و ابواب عنایت و امان بر روی ایشان باز نمود و همگی طوعاً رعیت و خراجگزار شاه زمان گردیدند. قصد پادشاه این بود که پس از فراغت از نظم و تأمین مملکت پنجاب به طرف دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد رفته و طایفهٔ مرهته و سایر سرکشان و فتنه‌جویان آن دیار را کیفری بسزا بدهد لیکن چون تقدیر الهی با تدبیر او موافق نبود و حکم قضا بر آن نرفته که اهالی و سکان مملکت هندوستان از تطاول طایفهٔ مرهته و «جات» آسوده و ایمن شوند چنین اتفاق افتاد که شاه زمان قبل از نیل به این مقصود به واسطهٔ غایلهٔ هایلهٔ محمود از شهر لاهور معاودت به قندهار نمود.

ذکر رجعت زمان شاه از لاهور به طرف خراسان به واسطه نقض عهد و عصیان سلطان محمود

عمدهٔ سبب مراجعت و داعی کلی بر بازگشت زمان شاه درّانی از لاهور قبل از اتمام امور آن صفحات این بود که عطامحمدخان غلیزائی بر شاه زمان خروج کرده راه مخالفت سپرده بود و به قدر پنج هزار نفر جمعیت فراهم آورده با اهل و خانواده آنها از قندهار کوچ داده رو به صوب هرات نهاده بود و سلطان محمود را اغوا نموده و اغراء به مخالفت و نقض عهد شهریار کرده [۲۱۸] بود که هرگاه ترا هوای استیفای ملک موروث و استیلای مملکت محروس در سر است اینک وقت کار است که مرکز ملک خالی از وجود شهریار و لاشک در این حال جمع طایفهٔ درّانی و تفرق قشون سلطانی و تسخیر

کابل و قندهار و تبدیل شمل هواخواهان شهریار، کاری بسیار سهل و سریع‌الحصول و اجرای آن تمام بر عهده و ذمت و وظیفهٔ همت من است. سلطان محمود نیز به اقتضای جهل و غرور جوانی و هوس سلطنت و جهانبانی مستعد شورش و فساد و یورش به بلاد گردیده قشون جدید خود را با لشکر خراسانی که تقریباً سی هزار نفر بودند تماماً جمع‌آوری نموده عزیمت قندهار کرد.

در این بین عرایض چند از وجوه و رؤسای ملک و دولتخواهان شاه زمان مانند زمان خان پسر حاجی‌کریم دادخان و غیره پی در پی به شاه زمان رسیده او را از طغیان و فساد سلطان محمود آگاهی دادند.

چون عرایض متواتر و سرکشی سلطان محمود لایح و ظاهر گردید پادشاه ناگزیر از حرکت شده علی‌الفور بر روی رود راوی که در نزدیکی لاهور است از سفاین جسری محکم بسته و در رود چناب به آب زدند و عبور نمودند و در منزل گجرات چهار نفر از طایفهٔ درّانی را به کیفر این که ضیاع یکی از سادات [۲۱۹] آنجا را غارت کرده بودند شکم‌پاره نموده به قتل رسانید، و از رودخانهٔ جهلم نیز بدون پل عبور کرده در ساحل آن رحل اقامت افکند. و سه روز در آنجا اتراق فرموده حکومت دوآبه را که عبارت از خاک مابین رود جهلم و سند بود به احمدخان بارکزائی مفوض داشت. پس از آن پانصد نفر سوار به سرداری بهادر خان محمدزائی و هزار سوار به ریاست بوستان خان درّانی و پانصد سوار درّانی با سیصد سوار بنگش کوهائی و دویست سوار یوسف‌زائی و قریب دوهزار سوار از سواران ملتزم رکاب اعلی و عدهٔ کثیری از سواران متفرقه که جملگی شش هزار نفر می‌شدند به سرداری نورالله خان ختک با یکصد زنبورک و چهار عراده توپ مقرر و مرخص فرموده دو لک روپیه وجه نقد نیز از مالیات لاهور برای مدد خرج سپاه مزبور اعطا نمود. و حسن خان قزلباش را که سرکردهٔ چهار هزار غلام بود با احمدخان متفق و معاون فرموده به تمام سران این سپاه نصرت پناه مقرر داشت که بعد از انتظام ملک دوآبه و تصفیهٔ خاک آن خطه از خاشاک وجود فتنه‌جویان و تخلیهٔ قلعهٔ پنده

داورخان که در کنارهٔ رود جهلم در قرب نمکزار واقع است با سپاه جمعی خویش از عقب شتافته به موکب شهریاری ملحق شوند.

از آن [۲۲۰] پس زمان شاه امر به کوچ فرموده از طریق رهتاس و راولپندی و سرای کالی و حسن ابدال طی مراحل نمود و رود سند را از معبر اتک با سفاین پل ساخته عبور نمود. روز بیست و هفتم شهر شعبان هزار و دویست و یازده وارد بالاحصار پیشاور گردیده چهار روز در آنجا امر به اقامت رفت و از آنجا کوچ داده به شهر کابل نازل شد.

در این حال به سمع شهریار رسید که سلطان محمود به محض استماع و اطلاع از خبر رجعت موکب ظفر اثر سلطانی به صوب کابل از عزیمتی که برای طغیان و سرکشی داشته صرف نظر نموده و در زاویهٔ خمول و گمنامی قرار و آرام گرفته است. روزی چند شاه زمان به فراغت بال در کابل اقامت نمود که مجدداً از گوشه و کنار از دولتخواهان شهریار و منهیان اخبار، عرایض متواتره و لوایح متکاثره به حضرت پادشاهی رسید که سلطان محمود باز آهنگ جنگ دارد و اوقات را به تجهیز لشکر می‌گذارد و از اطراف سپاهی فراهم آورده و اعداد کار کرده و اینک در خارج شهر هرات اردو زده است.

پادشاه چون از چگونگی احوال او آگاهی یافت و صورت این امر مکروه بر او محقق گشت بی‌درنگ با سپاه خود از کابل انتهاض نموده رو به جانب قندهار گذاشت ولدی‌الورود [۲۲۱] شخصی از طایفهٔ افاغنه موسوم به عطامحمد و ملقب به حاضرخان را که برای اغوای اهالی قندهار و تحریض آنها بر مخالفت شهریار آمده بود به قتل رسانید. قتل او بدین نهج بود که پادشاه محرمانه برای زمان خان پیام و دستورالعمل فرستاده بود که باید خفیةً شخصی دلک نام شبانه به منام حاضرخان مزبور رفته او را در بستر خواب به قتل رساند.

الغرض بعد از کشته شدن مشارالیه که شخصی بسیار مغوی و محیل و چاره‌ساز و فتنه‌انگیز بود رعب و هراسی شدید بر سلطان محمود و سپاه او طاری گردیده پس از اندیشهٔ بسیار چاره‌ای جز فسخ عزیمت ندید و عرایض عذرخواهی چند به درگاه

پادشاهی نوشته ملتمس گردید که از تقصیرات او عفو فرماید و این بار نیز راه بخشش و کرم پوید به شرط آن که از این پس جز اطاعت و فرمانبرداری از وی چیزی نبیند و نشنود. حاصل مطلب و مدعای او این که پدر ما پادشاه مغفور سالی دو لک روپیه وجه نقد برای مصارف معاش من اعطا می‌فرمود و از زمانی که شما جانشین پدر شده بر اورنگ شهریاری تمکن جسته‌اید این وظیفت از من مقطوع شده و امر معاش من به عسرت کشیده و قطع‌الحلقوم افضل من قطع‌الرسوم مسأله‌ای است مسلم. پس مستدعی چنانم [۲۲۲]که مقرر شود حساب شهور وسنین گذشته را نموده آنچه از تاریخ رحلت شهریار مبرور تاکنون به من نرسیده یک دفعه از خزانهٔ دولت اعطا فرمایند و بعدها نیز همه ساله بدون آن که من در مقام تقاضا و طلب یا تسبیب سبب برآیم مثل سایر مرسومات و رواتب دولتی به من بنده برسانند تا در زیر سایهٔ عنایت دولت، قرین رفاهت و پیوسته در بند بندگی و طاعت باشم چه مسلم است و البته بر خاطر مبارک نیز پوشیده نخواهد بود که هیچ چیز مانند قنوط و حرمان، داعی بر مخالفت و عصیان نیست و از آن سوی هیچ قیدی برای صید دلهای نفور بهتر از دام انعام و احسان نمی‌باشد که گفته‌اند: القلوب بالمال مستمال.

پادشاه در جواب سلطان محمود نوشت که بالفعل ادای تنخواه گذشته ممکن نیست و باید رفع طمع از آن بنماید لیکن آینده را همه ساله چنان که در عهد پادشاه رضوان آرامگان ماضی مقرر و معمول بوده است به شما خواهیم رسانید.

سلطان محمود از این جواب متغیر شده مجدداً مستعد شورش و فساد گردید. و یک جهت ممدهٔ طغیان او این بود که اکثری از درّانیهای قشون پادشاهی با وی متفق و همدست گردیده او را از بادهٔ غرور مست کرده بودند و پیوسته تحریض و ترغیب [۲۲۳] به جنگ می‌نمودند. بالاخره پادشاه از شراست خلق سلطان محمود و حرکات فسادانگیز او به تنگ آمده چاره‌ای جز جنگ ندید و به حکم: علاج کی کنمت آخرالدواء الکی، مداوای نخوت خودسری و علاج ماخولیای مهتری او را به تیغ آبدار و توپ آتشبار

و تجریع شربت هلاک و دمار شناخت و شاهزاده قیصر پسر خود را به اتفاق سردار احمدخان و امیر آخور داروغهٔ اصطبل و بعضی از سرداران دیگر با بهره‌ای از سپاه به مقدمةالجیش از قندهار روانهٔ صوب هرات نمود که همه جا تا قلعهٔ فراه که به مسافت دویست و چهل میل در میانهٔ قندهار و هرات واقع است رفته در آنجا فرود آیند. از جانب سلطان محمود نیز یک دسته قشون پیش جنگ گردیده به مقابلهٔ قشون شاه زمان آمدند و جنگ پیشقراولی در حوالی فراه مابین دو سپاه درگرفت. پادشاه نیز با لشکری بسیار از مردان خونخوار از عقب ایشان شتافته خود را به قلعهٔ فراه رسانید ولی صدماتی که در بین راه این سفر بر اردوی پادشاهی اصابه نمود از حیز تقریر و بیان بیرون است. به واسطهٔ کمی آذوقه و علوفه و سیورسات، بسیاری از چهارپایان ایشان در بین راه تلف شده و جمع کثیری از لشکریان نیز مبتلا به امراض مختلفه گردیده و به انواع و اقسام از دست [۲۲۴] ایام، شربت ناگوار حوادث چشیدند. من جمله نرسیدن مواجب، مزید مصائب آنها گردیده به عسرت و سختی تمام دچار بودند زیراکه خزانهٔ سلطانی از نقود خالی شده و راتبهٔ سپاه از هیچ ممر فراهم نمی‌شد. باز فضل و عنایت باری تعالی شامل حال شهریار بود که با این همه مشاق و متاعب با خیل کتائب به فراه رسیدند.

ذکر هزیمت و فرار سلطان محمود
از سپاه پادشاهی به طرف کوهستان

همین که شاه زمان وارد فراه گردید مجدداً والدهٔ سلطان محمود به حضرت او آمده خیال داشت که دوباره شفاعت و وساطت نموده مابین دو برادر را اصلاح کند تا رفع غایلهٔ جنگ و جدال گردیده از اتلاف مال و اهلاک رجال دست باز دارند و بر خلاف رضای خداوند ارض و سما از پی سفک دماء یکدیگر نباشند.

در این اثنا معلوم افتاد که سلطان محمود، فیروزالدین برادر صلبی و بطنی خود را با

اهل و عیال و خواص خدام و رجال و دویست نفر سوار برداشته رو به کوه و دشت گذاشته است و باعث فرار او این بود که معتمدالدوله بهادر وزیر اعظم زمان شاه که مردی مدبر و کار آگاه بود قلیج‌خان کوتوال هرات را از قهر و سخط پادشاهی بیمناک و خائف کرده به سوء وعید و حُسن تمهید در نهانی با خود متفق ساخته بود. بنابراین همین که [۲۲۵] سلطان محمود قصد هرات کرده بود کوتوال مزبور ابواب شهر را بر روی وی بسته و او را به درون حصار راه نداده بود و صادق‌خان سپهسالار و میرزا ابراهیم خان وکیل و مستشار امور سلطان محمود را به مکر و فریب به درون شهر طلبیده آنها را محبوس داشت. چون لشکر سلطان محمود مشاهدهٔ این حال نموده و دیدند که حصن حصین هرات از دست ایشان بیرون رفت و دو سردار نامی آنها محبوس گردیدند و از آن طرف شاه زمان نیز با قشونی بسیار متوجه آن صوب گردیده است شباهنگامی سلطان محمود را تنها گذاشته و هر یک سر خویش و سرای خویش گرفتند. چون بامداد شد و سلطان محمود، حول خود را از اعوان و انصار خالی یافت ناگزیر با برادر و فرزند خود فیروزالدین و شاهزاده کامران و سایر پیوستگان و پردگیان و معدودی از سواران به طرف کوهستان و حدود شرقی ایران فرار نمود چنان که ذکر آن بیاید.

بالجمله شاه زمان قرین فتح و فیروزی به شهر و قلعهٔ هرات که بهترین بلاد و ولایات خراسان است وارد شد و حافظ شیرمحمدخان وزیر را با جمعی از سپاه به اخذ و دستگیری سلطان محمود مأمور فرمود. وزیر مزبور تا چند منزل مشارالیه را تعاقب کرده چون دانست که به کوهستان برآمده و گرفتاری او امری محال است ناچار معاودت نمود. [۲۲۶] شاه زمان شاهزاده قیصر فرزند خود را منصب ولایت عهد و حکومت هرات داده و مشکین خان خواجه سرا را به وزارت و اتابیکی او مقرر فرموده با قشونی بسیار به سرداری احمدخان نورزائی و زمان خان در شهر هرات گذاشت و کوتوالی قلعه را باز کماکان به قلیج‌خان واگذار کرد و سرداران خراسانی و سایر همراهان سلطان محمود را که از نصرت و مظاهرت او دست کشیده و دوری گزیده بودند خلاع فاخره و جوایز وافره

اعطا فرمود.

در این وقت گدوخان ـ که مأموریت او را به ایران و دربار آقامحمدشاه قاجار سابقاً ذکر نمودیم ـ از ایران مراجعت کرده به حضور شاه زمان نایل گردید و معروض داشت که به ذات پاک الهی و تخت و تاج پادشاهی قسم است که از کم و کیف لشکر مملکت ایران که همیشه کنام پلنگان و شیران گمان می‌کردیم به واجبی اطلاع حاصل نمودم. تمام قشون پادشاه ایران مردمانی هستند تن‌پرور و بی‌هنر و راحت طلب و پریشان حال و گمانم آن است که اگر اعلی‌حضرت پادشاهی یک دسته از قشون افغان را که مشتمل بر دوازده هزار سوار باشد به مملکت ایران بفرستد تمام سپاه ایران تاب مقاومت آنها را نیاورده هزیمت یابند و چنانچه فرمان دهید من بنده اقدام به این امر نموده و همین مبلغ [۲۲۷] قشون را ترتیب و تجهیز کرده بر مملکت ایران تاخت برم و علم فتح و فیروزی به نام همایون شما در پایتخت آن مملکت افراخته سازم.

هنوز شاه زمان جواب این مطلب را نداده و در اندیشه و تردید بود که خبر قتل آقامحمدشاه رسید که در چهاردهم محرم هزار و دویست و دوازده در سرحد روس به قرب قلعهٔ شوشی به دست غلامی از غلامان خود کشته شده و باباخان برادرزادهٔ او یعنی فتحعلی شاه قاجار بر تخت فرمانروایی ایران تمکن یافته است.(۱) شاه زمان که از ارتحال آقا محمدشاه و انتقال سلطنت ایران به فتحعلی شاه مطلع شد فوراً حکم داد که حافظ شیرمحمدخان وزیر، عباس میرزا و نادرمیرزا ـ نبیره‌های نادرشاه ـ را به مشهد مقدس برده به حکومت موروث منصوب و امور آنجا را منظم و مصفی کرده به حضرت پادشاهی مراجعت نماید زیرا که این دو شاهزاده از دست آقامحمدخان قاجار شهریار ایران [۲۲۸] فرار کرده به هرات پناه برده بودند. سردار مشارالیه نیز امتثالاً للحکم،

---

۱ ـ آقامحمدشاه مرحوم در سنهٔ هزار و دویست و یازده و جلوس خاقان مغفور فتحعلی شاه بر تخت سلطنت دارالخلافهٔ طهران از شهور سال هزار و دویست و دوازده بوده چنان که در تواریخ صحیحهٔ معتبرهٔ ایران مضبوط است. این مورخ در تاریخ رحلت این شاه یک سال اشتباه کرده یا تسامح نموده است (از متن نسخه به پاورقی منتقل شد)

شاهزادگان نادری را به مشهد برده خدمت مقرر را به انجام رسانید.

از آن پس شاه زمان تمام همراهان سلطان محمود را که از جادهٔ اتباع و اتفاق وی انحراف جسته و قریب ده هزار نفر بودند در ملازمت رکاب خود حرکت داده مراجعت به کابل نمود و از سرداران حدود و رؤسای طوایف خراسانی از قبیل طایفهٔ چار اویماق و تیمنی و هزاره و غیره عهد و التزام گرفت و همگی با تأکید و یمین متعهد شده و التزام ـ نامه‌ها سپردند که اگر بعدها سلطان محمود پا به مملکت خراسان گذاشته و فتنه و فسادی بر پا کند ایشان طرف مسئولیت و مؤاخذت بلکه مستوجب تنبیه و سیاست دولت باشند و نیز اگر از خود آنها سرمویی خیانت و خودسری و خلاف یا عملی منافی ارادت و اطاعت و ایتلاف کشته شدن از آنها بروز کند انواع عقوبات و سیاسات در حق آنها روا باشد. پادشاه تمام آنها را در ظل عنایت و رعایت خویش درآورده از ایل خاصهٔ خود قرار داد و بدین تشریف شریف همه را سربلند ساخت و با امنیت خاطر و فراغت بال و کمال خرمی و اقبال به سرعتی تمام به طرف کابل انتهاض نموده در ماه رجب سال هزار و دویست و [۲۲۹] دوازده هجری شهر کابل را به تشریف قدوم ارزانی داشت.

در همین ماه نواب غلام محمدخان فرزند فیض‌الله خان بن محمد علی خان روهیلهٔ رامپوری که از چنگ انگلیسهای هندوستان با لطایف الحیل استخلاص یافته به اسم عزیمت سفر بیت‌الله الحرام از راه دکن و جی‌نگر و ملتان و مکهد و کوهات و پیشاور با دویست و پنجاه نفر شتر که بنه و احمال او را بار داشت وارد کابل گردیده به توسط وفادارخان بهادر به حضور شاه زمان نایل و در سلک خدام او داخل و در دربار افغانستان مقیم شد و پادشاه او را خلعتی فاخر و منصبی مناسب و منزلتی سزاوار بنواخت. آنگاه شرح استقلال انگلیس و اضمحلال خویش و از دست شدن ملکت و ویرانی مملکت موروث خود را از تطاول انگلیسان به حضرت شاه زمان معروض داشت و از وی استرعاء و استعانت نمود. شاه زمان او را امیدواریها داده اعانت وی را بر ذمت همت گرفت و روزی یکصد روپیه برای خرج سفرهٔ نواب مشارالیه مقرر و مرتب داشت و منزل

مشارالیه را در دیوانخانهٔ وکیل‌الرعایای جامی معین کرد و روزی چند که از رنج راه بیاسود بسیج سفر هندوستان کرده فرمان داد تا پیشخانهٔ سلطنت از کابل به طرف [۲۳۰] پیشاور حرکت نماید و مقصود از این سفر تسخیر مملکت پنجاب و سایر ممالک هندوستان بود.

سرداران و وجوه ملک چون از عزیمت پادشاه آگاه شدند معروض داشتند که چون خدم و حشم شهریاری تازه از راه رسیده و در این سفر جملهٔ مواکب و مراکب رنج زیاد دیده‌اند چه سه چهار هزار میل مسافت را به ایلغار طی کرده‌اند همه خسته و کوفته و دستشان از کار و پایشان از رفتار مانده است لهذا اگر فرمان رود و الطاف شهریاری شامل حال خدام گردد دو سه ماهی عزیمت را به تأخیر اندازند تا خدام و سپاهیان، اسبان خود را به چراگاه فرستاده فربه شوند و خود چاکران نیز چند روزی از رنج راه بیاسایند. شاه زمان بنابر مصلحت وقت استدعای ایشان را به اجابت و قبول مقرون داشته دو سه ماهی آنها را مهلت و اجازت تن آسایی داد و سزاول خان را برای تحصیل خراج کشمیر و سند روانه فرمود و فرمان داد که تهیه و تدارک و خیمه و خرگاه و توپخانه و زنبورک و سایر مهمات لشکر و لوازم سفر را ببینند.

خلاصه چون دو سه ماهی گذشت و خاطر شهریاری از اندیشهٔ کار سلطان محمود فارغ و آسوده شد و لشکر فرسوده استراحت کرد و خیول را از چرای در چمن فربهی و سمن دست داد بسیج سفر را [۲۳۱] رایت ماه پیکر از شهر کابل بیرون زد و به صوب هندوستان رکضت فرموده تا به لاهور رسید. نواب غلام‌محمدخان نبیرهٔ علی محمدخان روهیله که در این سفر ملتزم رکاب پادشاه و منسلک در سلک سپاه بود به واسطهٔ اضطراب و وحشتی که از انگلیسها و حکومت اوده داشت شاه زمان را برای بردن از لاهور به هندوستان تحریک و تحریض می‌نمود و پادشاه نیز میل داشت که بعد از ترتیب و تنظیم امور مملکت پنجاب، بهره‌ای از قشون زبدهٔ سواره و پیاده را برداشته به طرف شاهجهان‌آباد توجه نماید که در این حین بعضی اخبار و عرایض از طرف دولتخواهان

برای شاه زمان رسید که سلطان محمود کرة بعد اخری از طرف هرات سر برآورده و بعضی از سرداران قندهار نیز دوری موکب شهریار را غنیمت شمرده اراده دارند که با مشارالیه متفق گردیده دوباره او را به هرات بیاورند بلکه می‌خواهند دارالملک قندهار را نیز تسلیم وی نمایند.

چون این اخبار موحشه متواتراً به سمع پادشاه رسید فوراً به طرف قندهار مراجعت کرده لدی‌الورود دو سه نفر از سردارانی که سرهای ایشان از هوای موافقت با سلطان محمود پر بودگرفته به قتل رسانید و به اغوای سردار پاینده خان جمعی از [۲۳۲] امرا و سرداران دیگر را نیز هلاک ساخت. باقی ماندگان از رجال چون این حالت را مشاهده کردند همه پریشان حال و مضطرب‌البال گردیده یقین نمودند که هیچ یک تا عاقبت جان از کید پاینده‌خان به سلامت نخواهند برد و تا به سعایت او تمام آنها را شاه زمان شربت هلاک نچشاند دست نخواهد کشید چراکه منظور اصلی و مقصود کلی او این است که از وجوه رجال و سرداران ذی شأن، دیّاری در دربار دولت باقی نگذارد تا اشغال و اعمال ملک و قبض و بسط مهام دولت مخصوص او و اولاد و پیوستگان او که جمع کثیری هستند بشود. لهذا همگی دست توسل به دامان اتفاق زده به مواضعت و موافقت یکدیگر بنای مذمت و بدگویی را از وی در حضرت شهریار گذاردند چندان که رفته رفته طبیعت شاه زمان از سردار مشارالیه ملول و خاطرش از مساوی اعمال وی رنجیده و مکدر شد و نایرهٔ غضبش شعله‌ور گردیده تا این که یکباره از نظر التفاتش انداخته شرفیابی او را به حضور قدغن فرمود و از موقع سلام و مجلس دربار و اوقات بار ممنوع و محروم نمود. فرزندان او که هفده نفر جوان پهلوان و از شجعان زمان و هر یک از بطنی جداگانه [۲۳۳] بودند ـ چنان که تفصیل حال آنها در ذیل این کتاب بیاید ـ با پدر خویش اظهار داشتند که خاطر پادشاه به سعایت بداندیشان از ما منزجر گشته و قلب وی را از عداوت ما انباشته کرده‌اند، همانا به حکم عقل و احتیاط اولی چنان است که قبل از آن که فرمان قتل ما را بدهد و نیران قهر او کاشانهٔ حیات ما را ویران سازد ما جملگی از قندهار

علی‌الغفلة راه فرار سپرده به شهر کرشک که وطن اصلی ماست انتقال کنیم چه بزرگان گفته‌اند که مصاحبت ملوک و خدمت سلاطین مانند آتش است و چندان که شخص از آتش دورتر، به سلامت نزدیکتر، و حال مرد جهانجوی به حال ملاعب با شیر شرزه و مار گرزه ماند.

شعر

مـا راست این جـهان و جـهانجوی مـارگیر
و از مـــارگیر مـــار بـــرآرد شـــبی دمـار

پاینده خان در جواب فرزندان گفت آنچه شما گویید از در صدق و صواب است و مقرون به صلاح و سداد و من نیز از طرف پادشاه مطمئن نیستم لیکن مطلب در اینجاست که چون من و شما از دربار شهریار فرار کرده به خانهٔ یکی از امرای دولت یا وجوه افاغنه پناه برده مخفی و متواری شویم باید تا پایان عمر شما زیربار منت بلکه مورد توبیخ و ملامت ایشان باشید که به طور سرزنش [۲۳۴] بگویند: پدر شما پاینده‌خان آخر از ترس جان خویش فرار کرده به خانهٔ ما پناه آورده بود! پس به اقتضای غیرت و عصبیت دوست نمی‌دارم که از اینجا فرار کنم، کشته شدن به دست پادشاه و ولی‌نعمت برای من از عار فرار و ننگ استیجار و اختفادر دار اقران و همگنان بهتر است و فنای در راه شهریار با اقتدار نکوتر از آن حیاتی است که شما بعد از من مورد طعنه و سرزنش هر کس و ناکس شوید.

القصه آخرالامر زمان شاه به واسطهٔ نمامی و سعایت سرداران و امرای دولت که پیوسته در صدد قتل و اهلاک پاینده‌خان بودند او را به قتل رسانید. فتح‌خان فرزند او که بالنسبه به سایر برادران خویش شجاعت و رشادتش بیش بود تمام اخوان خود را برداشته از قندهار فراراً به طرف کریش که وطن اصلی ایشان بود روانه گردیدند و از آنجا خود را به حدود مملکت ایران ـ چنان که در احوال سلطان محمود مسطور خواهد شد ـ به خدمت سلطان محمود رسانیده معروض داشتند که ما اکنون به قدم عجلت راه

حضرت تو پوییده و بر خدمت تو از جان حاضر شده‌ایم، چون شما برادر اکبر و ارشد شاه زمان و اولی و احق این سلسله و دودمان به تصرف تاج و تخت [۲۳۵] موروث و تصاحب مملکت محروس هستید می‌خواهیم شما را به پادشاهی برگرفته بحول الله تعالی به تختگاه ملک برسانیم.

سلطان محمود جواب داد که من با کدام اسباب دعوی سلطنت کنم و با چه دستگاهی خود را پادشاه خوانم و حال آن که دستم از مال تهی است و حولم از رجال، خالی، و شرط اعظم سلطنت، این دو می‌باشد. فتح‌خان عرض کرد که از بابت قشون و خزانه خاطر خویش را آسوده دارید که من تمام تهیه و تدارک کار شما را بر ذمت خود گرفته‌ام. سلطان محمود که از خدا توفیق و مساعدت اسباب پادشاهی را طلب می‌کرد و روزگاری بود که بدین آرزو سر می‌نمود خوشوقت گردیده به پاداش این نوید، فتح‌خان را از همان وقت به وزارت خویش اختیار کرده مشغول تهیهٔ سپاه و بسیج راه گردید.

از آن طرف شاه زمان همین که پاینده‌خان و سایر سردارانی را که بدانها سوء ظن داشت و گمان مخالفت در ایشان می‌برد به قتل رسانید و ساحت خاطر را از این اندیشه بپرداخت شاهزاده حیدر فرزند اکبر خود را در قندهار به ولایت عهد و نیابت سلطنت مقرر داشته و بهره‌ای از قشون را به بعضی از سرداران معتمد خویش سپرده به طرف هرات [۲۳۶] گسیل نمود و خود با سایر خدم و حشم عزیمت سفر هندوستان و از قندهار رکضت نموده منزل به منزل باکمال سرعت راه می‌پیمود تا داخل مملکت پنجاب شد.

از این طرف فتح‌خان پسر پاینده‌خان که منتهز فرصت بود جمع کثیری از طایفه و قبیلهٔ خود را با بسیاری از سایر طوایف افاغنه جمع‌آوری کرده و یک سپاه منظم و اردوی معظمی تجهیز و ترتیب داده سلطان محمود را برداشته به طرف قندهار حمله آوردند. شباهنگامی بود که به ظاهر قندهار رسیده فتح‌خان از کمال پردلی و چالاکی که داشت در آن نیمه شب بنفسه کمند انداخته بر بالای حصار شهر که اگر نسر طایر هوای عروج به

کنگرهٔ بروج آن می‌نمود پر می‌افکند بر آمد و خود را به نقاره‌خانهٔ پادشاهی رسانیده کفش از پای خویش برآورده به عوض چوب به نقاره بنواخت و به آواز بلند فریاد کرد که نوبت، نوبت شهریاری و دور، دور کامکاری سلطان محمود درّانی است و دروازهٔ شهر را از داخل گشوده سلطان محمود با تمام قشون داخل حصار قندهار گردیدند. کوتوال و مستحفظین قلعه و قشون قراول دارالملک و حراس و خدام شاهزاده حیدر و تمام اهل شهر از خاص و عام چون غلبه و استیلای [۲۳۷] محمود شاه را مشاهده نمودند طوعاً و کرهاً اطاعت او را قبول نمودند و پیشکشها تقدیم کردند. سلطان محمود، شاهزاده حیدر را محبوس داشته و خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و فرمان داد تا منهیان و منادیان به نواحی و اطراف شهر قندهار رفته عموم اهالی را از جلوس او آگاهی دهند. فتح‌خان وزیر که مقالید کنوز دولت و مفاتیح رموز سلطنت و قبض و بسط امور کشور و نظم و نسق جمهور نوکر و لشکر مفوض بدو بود درِ خزانهٔ دارالملک را گشوده مصارف تجهیز لشکر و تهیهٔ سفر را پرداخت و قریب چهل پنجاه هزار سوار جرار از میان طوایف سپاهی برای ملازمت رکاب پادشاهی اختیار کرده به اتفاق سلطان محمود از قندهار عزیمت تسخیر کابل نمود.

چون خبر خروج و استیلای سلطان محمود به سمع زمان شاه رسید روز روشن در چشم وی شب تار و یکباره سلب آرام و قرار کرده از لاهور به قصد محاربت سلطان محمود متوجه کابل گردید و هنگام انتهاض از لاهور به سرداران ملتزم رکاب خود فرمود که هر یک از شما قصد توقف در لاهور را داشته باشد من حکومت اینجا را بدو تفویض خواهم نمود. هیچ یک از سرداران افغانی قبول این معنی را ننمودند [۲۳۸] تا آخرالامر زمان شاه مجبوراً حکومت لاهور را واگذار به رنجیت سنگه که از جملهٔ سرداران نامی طایفهٔ سنک و دائم‌الحضور شاه زمان بود نمود و خود با سپاه راهسپار کابل گردید.

اما از آن سوی سلطان محمود با فتح‌خان وزیر به شتابی تمام خود را به کابل رسانیده تختگاه کابل را نیز تصرف کرد و روزی چند به نظم و نسق آنجا پرداخته تا خود را از کار

آنجا فارغ ساخته از کابل برای تقابل شاه زمان به سمت پیشاور رکضت نمود. در قرب درهٔ خیبر تلاقی دو لشکر شده جنگی عظیم مابین شاه زمان و سلطان محمود رفت. پس از کوشش بسیار و حملات بی‌شمار که صفحهٔ هامون از جویهای خون، رود جیحون شده و از میان دریای خون پشته‌ها از کشته‌ها پدید آمده بود عاقبت نسیم فتح و فیروزی، رایت اقبال سلطان محمود را به اهتزاز آورده و صرصر بدبختی و ادبار، منجوق شاه زمان را نگونسار ساخته روی از جنگ برتافت. و چون روز هزیمت به شام و عزیمت فرار را هنگام رسید شاه زمان با وفادارخان از لشکر جدا افتاده ظلمت شب را غنیمت شمرده در بیغوله‌ای متواری شدند و علی‌الصباح شاه زمان با خان وفادار به قلعهٔ عاشق شنواری [۲۳۹] که در روزگار سلطنت خود احسان بسیار و نیکی بی‌شمار در حق وی نموده و پیوسته در ظل حمایت و رعایت خویش او را داشته بود پناه برد تا از بأس و سطوت برادر بداندیش در کنف حمایت پروردهٔ نعمت خویش جای گیرد. اما عاشق شنوارِیِ ناسپاس نمک به حرام در ظاهر از ورود ایشان ظاهر خرسندی و بشاشت نموده زبان به شکرگزاری و مباهات گشود ولی خفیةً در صدد قتل ایشان برآمده به طمع مال و جاه و جایزت، سلطان محمود را از حال آنها آگاهی داده و خود را از بندگان صدیق و هواخواهان عتیق او قلمداد نمود. سلطان محمود این را از تأییدات غیبی و عنایات لاریبی دانسته شکر الهی به جای آورد و کس به طلب ایشان فرستاد. شاه زمان چون گردش فلک کج رفتار و شعبده‌بازی روزگار غدّار را معاینه کرد دو گوهر گرانبهایی را که با خود داشت که یکی مشهور به «کوه نور» بود و دیگری موسوم به «فخراج» که هر یک به خراج ملکی می‌ارزید، چون از جور و دستبرد عاشق شقی و آن کافر نعمت دنی راه فراری نداشت لابد کوه نور را در فرجهٔ دیواری از آن اتاق مستور ساخته و فخراج را در جوی آبی انداخت [۲۴۰] و عاقبت دستگیر گردیده سلطان محمود هم به پاداش این که برادر صلبی و بطنی او همایون شاه را شاه زمان به ناحق از حلیهٔ بصر عاری کرده بود او را مکحول ساخت. شجاع‌الملک برادر صلبی و بطنی زمان شاه فرار نموده خود را به خانهٔ

پدر زن خویش که سردار اهالی درهٔ خیبر بود رسانیده در آنجا مختفی شد و باقی یاران و همراهان شاه زمان مانند وفادارخان وزیر و زمان خان بامیزائی و غیرهما گرفتار قهر محمودشاه گردیده تماماً به قتل رسیدند.

ذکر مجملی در احوال امرا و ارکان دولت زمان شاه پادشاه درّانی که در این سفر ملتزم رکاب بودند

سرآمد وجوه و اعیان و سابق امرای عالی‌شأن شاه زمان، رحمت‌الله خان صدوزائی از قبیلهٔ کامران خیل بود که «معتمدالدوله وفادارخان بهادر» لقب داشت و در روزگار سلطنت شاه زمان، دست اختیارش در حل و عقد تمام مهام ملک و قبض و بسط کلیهٔ امور مملکت، مطلق و مبسوط بود و پدر وی فتح‌الله خان در عهد احمدشاه مغفور، ملقب به «وفادارخان» و از جملهٔ مشیران خاص و چاکران با اختصاص آستان پادشاهی بود و در عهد سلطنت تیمورشاه فرمان یافت.

گویند رحمت الله خان [۲۴۱] قبل از رحلت پدر خویش در آستان تیمورشاهی صاحب منصب و رتبتی نبود لیکن پس از آن که شاه زمان بر تخت سلطنت متمکن شد مشارالیه را در کنف مرحمت و اصطناع خویش گرفته از جمله چاکران دربار کرد و بر تمام امرای بار و چاکران دربار برتری داد و محض مزید اختصاص، دختر او را برای شجاع‌الملک برادر صلبی و بطنی خود تزویج کرد. اگرچه به واسطهٔ ممانعت پادشاهی از قشون و سپاهی چیزی ابواب جمع رحمت الله خان نبود ولی تمام قشون و حکام و کارگزاران کشوری و لشکری در تحت اطاعت و فرمانبری وی بودند و در تمام بلاد و اصقاع حکم او نافذ و مطاع می‌بود. اما طایفهٔ درّانی باطناً از او راضی و خشنود نبودند و باعثش این بود که او مردی بود عیاش و عشرت طلب و در ظاهر بسیار خلیق و شیرین زبان و روزی دو نوبت در خلوت به حضور شهریاری نایل می‌شد و شهریار را به عادات

و اطوار خویش مایل می‌کرد و مسلم ارباب دانش و حکمت است که دستور محرم و پیشکار محترم سلطان که مصدر مصالح و مفاسد جمهور است و مشاور در تمام امور، نبایستی پیرو ملاهی و تابع شهوات نفسانی باشد [۲۴۲].

دویم از امرا و ارکان دولت شاه زمان مختارالدوله اشرف الوزرای حافظ شیرمحمدخان بهادر فرزند اشرف الوزرای شاه ولی خان بامیزائی بود که در زمان سلطنت تیمورشاه بعد از کشته شدن پدر خویش به کمال عسرت و فلاکت و فقر و فاقت روز می‌گذرانید تا زمانی که نوبت شهریاری به زمان شاه رسید بخت خفتهٔ او نیز بیدار و اختر نهفته‌اش پدیدار شد و شاه زمان وی را منصب وزارت و لقب مختارالدولگی عنایت فرمود و او را بر تمام طایفهٔ درّانی ریاست داد و مکانتی بسزا نهاد. این شخص مردی بود پارسا و خداترس و رعیت‌پرور و عدالت‌گستر و نیکو خصلت و خجسته عادت و شیرین زبان چنان که جمهور رعیت از نزدیک و دور مداح و ثناخوان وی بودند و تالی دعای پادشاه او را دعا می‌نمودند. با آن که هیچ وقت با مردم زمانه سازی و زبان بازی نمی‌کرد و کلمات مردم فریب به زبان نمی‌راند و بر خوش آمد کسی از عالی و دانی سخنرانی نمی کرد و در طبع و جبلت او مکر و حیلت نبود، بنابراین در امور مالیه و مهام مملکت که متضمن حیلت و خدیعت و مستلزم نارضایی خالق بود مداخلت نمی‌نمود و کلیهٔ درّانیان او را مرجع مهام و منجح مرام [۲۳۴] خویش ساخته و اتکال و استظهاری تمام به وی داشتند و وفادارخان نیز در مراعات جانب و حفظ شئون و مراتب آن قبیلهٔ جلیله مبالغت می‌نمود و هیچ وقت در قضای حوائج آنها خودداری نداشت.

سیم از رجال، امین‌الملک نورمحمد خان باتر بود که در زمان تیمورشاه فی‌الحقیقه حکومت تمام بلاد محروسهٔ افغانستان راجع به او بود و بر چهار هزار غلام سوار ریاست و سرداری داشت و زیاده محل وثوق و اعتماد شاه زمان بود و رجوع امور تمام ارباب قلم کشور و لشکر و صاحبان دیوان و دفتر و تحصیلداران منال و اعمال جزء بلاد از کلانتر و کدخدا و داروغهٔ هر محل بدو می‌بود که کریمهٔ او از خواتین حرم و نسوان محترم

پادشاهی بود بدین لحاظ خیمهٔ او در اسفار متصل به پرده سرای حرم شهریار بود و چند تن از معتمدان حرم و محارم خدم و امنای کشیک در منزل وی بودند.

این شخص بسیار رفیق نواز و باوفا بود و با نجبا و اشراف بیشتر مراودت می‌نمود و در فن سیاق دفتری مهارتی تمام داشت. اما سلسلهٔ درّانیان به او اعتنایی نداشتند به جهت این که جمعیت طایفهٔ «باتر» کم بود و کسی را از آن عشیره اندیشه‌ای نبود.

آنچه مسطور داشته‌اند [۲۴۴] این سه امیر از اعاظم امرا و ارکان سلطنت زمان شاه بوده‌اند و بعد از اینها نیز جمعی از سرداران و اعیان به اختلاف مراتب صاحب مناصب و دارای نام و نشان و خداوند جاه و شأن بودند مثل علیرضا خان مستوفی‌الممالک که از زمان سلطنت احمدشاه تا آن روز بدان منصب و خدمت برقرار بود و میرزا ابراهیم خان موسوی مشرف اکثر کارخانجات سلطانی و میرزامحمدعلی خان موسوی ملقب به «کفایت‌خان» که پدر مشارالیه میرزا هادی خان لاری در عهد احمدشاه و تیمورشاه منصب و مقام منشی باشی‌گری داشت و بعد از فوت پدر وی تیمورشاه او را به منصب منشی‌باشی گری منصوب و برقرار فرموده همان لقب «کفایت خانی» را بالارث و الاستحقاق به وی عنایت نمود. بعد از آن از خدمت انشاء به صوبه‌داری کشمیر و پیشاور مأمور گردید و از حسن سلوک او تمام رعایا و سکان آن دو بلد بغایت راضی و خشنود بودند، لیکن بسیار عیاش و ظریف و چرب زبان و طلیق‌اللسان و عذب‌البیان و در فنون بلاغت ماهر و مشهور و سماحت طبعش بر فصاحت قولش فزونی داشت چنان که در داد و دهش [۲۴۵] و بذل مال، فرید رجال عصر خویش بود بلکه در کلیهٔ صفات مزبوره در دربار سلطنت و حوزهٔ دولت، عدیل و نظیری نداشت و در هوش و ذکا و دانش و دها نیز کسی را با وی دعوی همسری و لاف برابری نبود.

گویند که در عهد شاه زمان به واسطهٔ درازی زبان و گستاخیش نسبت به وفادار خان از منصب و رتبتی که داشت معزول و در زاویهٔ عزلت و خمول دچار تنگدستی و عسرت شد تا سال هزار و دویست و دوازده هجری که دوباره برحسب شفاعت و وساطت والدهٔ

محترمهٔ شاه زمان و موافقت با وفادارخان مجدداً به منصب و مقام خویش نایل و لقب «خانه‌زادخانی» به وی عنایت شد. برادر مشارالیه میرزا احمد خان نیز مردی دانشور و کریم بود. و میرزا شریف خان منشی باشی بود.

و میر هوتک خان فرزند زمان خان برادرزادهٔ سردار جهان خان داروغهٔ دفتر اخبار و در واقع کارگزار تمام ممالک محروسه بود. این شخص نیز اخلاقی نیکو و کفایتی بسزا داشت. و همچنین منصب خواجه سرایی و نظارت و ادارهٔ اکثر کارخانجات شهریاری با وی بود.

و ریاست خواجه سرایان کلیةً با التفات خان بود. گویند مشارالیه از خانوادهٔ [۲۴۶] زکریاخان صوبه‌دار لاهور و از امرای عظام سلاطین آل تیمور بود که در هندوستان فرمانروایی داشتند. زمانی که احمدشاه درّانی به هندوستان رفت مشارالیه به یک رتبه و منصبی نایل شد و در زمان شاه زمان نیز داروغهٔ جواهرخانه و آشپزخانه و خزانهٔ پادشاهی گردید تا کم‌کم از معتمدان خاص و مقربان دربار سلطنت گردید. شخصی بود بسیار با دیانت و سلیم‌الطبع.

یوسفعلی خان خواجه سرا نیز از بستگان التفات خان بود. اگرچه متقلد شغل و خدمت مخصوصی نبود لیکن مقام و منزلت او در خانهٔ سلطنت به قدری بلند بود و چندان همیشه عزیز و ارجمند که هر وقت سوار می‌شد دویست سوار ملتزم رکاب او بودند و نسباً از خانوادهٔ نواب شجاع‌الدوله بهادر بود.

تفصیل حال سرداران و رؤسای عسکریهٔ شاه زمان

نخست سر حلقهٔ سپاهیان معتمد که از جملهٔ لشکری گوی صداقت و اطاعت ربوده بودند دستهٔ غلامان بودند که تقریباً دوازده هزار می‌شدند و اکثر آنها از طایفهٔ مغول و قزلباش بودند که احمدشاه خلد جایگاه آنها را از حدود ایران کوچانیده و در کابل سکنی

داده و نام [۲۴۷] غلامی بر سر آنها نهاده بود. اگرچه در آن وقت عدداً کمتر بودند ولی اولاد صغار بسیار داشتند که بعد تدریجاً به حد رشد رسیده تا در عهد شاه زمان همه ملتزم خدمت شدند. و این دوازده هزار سوار ابواب جمع چند سردار مخصوص بودند که من جمله قریب چهار هزار نفر از آنها سپرده به امین‌الملک نورمحمدخان باتر و سه هزار نفر ابواب جمع حسن‌خان و صادق‌خان پیشخدمت و سه هزار دیگر که تمام آنها غلام حبشی و مخصوص به قراولی و حراست خانهٔ پادشاهی بودند در تحت ریاست التفات خان خواجه سرا استقرار داشتند و هزار سوار دیگر ابواب جمع مشکی‌خان که همیشه ملتزم رکاب شاهزاده قیصر بودند. و این دوازده هزار سوار غلام هیچ وقت از رکاب پادشاهی دور و چون سایر سپاهی مأمور نمی‌شدند و در اسفار قرب سراپردهٔ شهریار به فاصلهٔ قلیلی اقامت می‌کردند. بعضی از آنها مواجب نقدینه داشتند و برخی دیگر نصف حقوق خود را تیول و محل داشتند و نصف دیگر را دستی می‌گرفتند. اول مواجب سالیانهٔ آنها هر یک از ده الی پانزده تومان افغانستان بود که هر تومان معادل بیست روپیهٔ انگلیسی است و صاحب منصبان و سردارانشان [۲۴۸] ماننده ده باشی و یوزباشی و مینگ‌باشی و قوللر آقاسی هر یک بر حسب شئون و مراتب، تیول و مواجب مخصوصی داشتند که به خوبی زندگانی می‌کردند.

دیگر از صنوف سپاهی، سوارهای درّانی قندهار بودند که عدهٔ آنها تقریباً به سی هزار نفر می‌رسید و به همان طریق که ذکر شد ایشان نیز از خیل و طایفهٔ خویش رؤسا و سرداران مخصوص داشتند که سپرده به آنها بودند.

دیگر سواران طایفهٔ ترین و بهریچ و هوتک و نوخر و ترکی و علی خیل که همیشه در مواقع حروب و غزوات، حاضر رکاب پادشاهی بودند و محل اقامت و سکنای این طایفه اکثر در قندهار و نواحی آن بود و هر زمان جنگی پیش می‌آمد فوراً به رکاب شهریاری می‌پیوستند. مواجب آنها نیز حواله به مالیات قندهار بود. و این طایفه فی‌الواقع در آن ولایت سمت ریاست داشتند.

علاوه بر اینها قشون بسیار دیگر نیز از اقوام و عشایر مختلفه بود که تفصیل آنها تطویل بلاطائل است ولی بر سبیل اجمال می‌نگاریم که جملهٔ سپاه هشتاد و شش هزار اسب سوار و یکصد نفر شتر سوار و سه هزار و نهصد تن پیاده به شمار می‌آمد و در اوقات جنگ و محاربت، حربهٔ اینها اکثر تفنگ و نیزه و شمشیر بود و علاوه [۲۴۹] بر این قشون خاصهٔ پادشاهی که همیشه زیر اسلحه و حاضر خدمت بودند. از طایفهٔ سندی ولتی و داود پوتره و از مملکت بهاول خان و ملتان و دیرهٔ اسماعیل‌خان و دیرهٔ غازی‌خان نیز هنگام لزوم قریب پانزده هزار سواره و پیاده حاضر رکاب می‌شدند لیکن این جماعات اکثر پیاده و شتر سوار بودند. همین که پادشاه به هندوستان مسافرت می‌کرد این جماعت به رکاب شهریاری پیوسته و شرط خدمت و جانفشانی را به جای می‌آوردند. و بالجمله هر زمان که پادشاه قصد حمله به هندوستان را می‌نمود قریب یکصد هزار سوار علاوه بر قشون رؤسای مملکت پنجاب در خدمتش جمع می‌آمدند.

صوبه‌داران ممالک محروسهٔ درّانیه
از زمان احمدشاه تا روزگار شاه زمان

از این قرار بودند:

اول: مخلص‌الدوله عبدالله خان صوبه‌دار کشمیر که تمام خطهٔ کشمیر را با توابع و مضافات آن به سالی سی و شش لک روپیه اجاره کرده بود که وجه‌الاجاره را به مصارف مقرره و مخارج معمولهٔ ملکیه پرداخته و فاضل آن را که تقریباً شش هفت لک روپیه می‌شد از نقد و پارچه‌های پشمینه و غیره به حضرت شهریاری تقدیم می‌داشت [۲۵۰] و خود او معادل چهل لک روپیه از مملکت کشمیر تحصیل می‌کرد. این شخص بسیار صاحب رحم و مروت خداوند همت و فتوت بود و همه ساله برای وفادارخان صدراعظم نیز مبلغی به رسم هدیه و پیشکش تقدیم می‌داشت.

دویم: از صوبه‌داران، مظفرخان بهادر صفدر جنگ صدوزائی که صوبه‌دار ملتان بود که موطن اصلی خود و آباء و اجدادش نیز همان شهر بوده است. پدر وی شجاع‌خان نیز در عهد تیمورشاه صوبه‌دار ملتان بود. پس از آن بسیاری از حدود و توابع ملتان مجزای از آن شده بعضی از قطعات آن به بهاول خان و برخی دیگر به طایفهٔ سنک تعلق یافت. و ریاست و کدخدایی ملک «جهنگ» با طایفهٔ «سیال» بود و همه ساله چندین لک روپیه به رسم خراج از آنها گرفته می‌شد و خطهٔ مزبور مشهور به «جهنگ سیالان» می‌باشد و مردم این خاک به حسن و جمال و عشقبازی و ظرافت طبع در تمام آن مملکت معروف هستند. این قطعه نیز در ابتدا از مضافات ملک ملتان بود بعد مجزا از آن شده به تصرف طایفهٔ سنک درآمد و باقی ملک ملتان به تیول و سیورغال طایفهٔ صدوزائی باقی ماند زیرا که ایشان با سلاطین [۲۵۱] درّانیه از یک طایفه و سلسله بودند، فقط سالی دو سه لک روپیه با بعضی تحف و ارمغانهای دیگر به پادشاه می‌رسید.

و مظفرخان صوبه‌دار ملتان خود نیز مردی بود با سیاست و دیانت و امانت و مؤدب و کریم و بزرگ منش و مبادی آداب، اما چندان هیبت و صلابت داشت که تمام طایفهٔ صدوزائی در حضور او مثل نقش دیوار و قالب بی‌روح ایستاده قدرت تکلم نداشتند و رؤسای آن طایفه نیز در محفل خان موصوف به همین صفت می‌نشستند و همگی را رعبی عظیم از وی در دل بود. در حوزهٔ حکومت او کسی را مجال آن نبود که به زیر دست خویش سرمویی ظلم و بیداد کند. رعیت در عهد او جملگی در مهد امان بودند و بر سکان هفت اقلیم مباهات می‌نمودند. چندین قلعه از قلاعی که در قرب ملتان پدر او ساخته بود همیشهٔ اوقات مملو از ذخیره و آذوقه بود و هر کدام از قلاع مذکوره به اسمی موسوم، مثل شجاع گره و غیره و غیره. محمد بهاول خان عباسی فرمانفرمای بهاولپور نیز با مشارالیه رابطه و خلطهٔ تمام داشت و رئیس ملک جهنگ سیال نیز با وی نهایت متفق و متحد بود و میرزاحسن بخت پسر شاه عالم پادشاه هندوستان [۲۵۲] به موجب فرمان شاه زمان در شهر ملتان نزد همین مظفرالدوله می‌بود. و شاه زمان در عهد سلطنت

خویش سالی یکصد هزار روپیه برای شاهزادهٔ مشارالیه وظیفت مقرر فرموده بود ولی چندی نگذشت که به واسطهٔ اعمال قبیحه و افعال شنیعهٔ او این مقرری و مرسوم موقوف و مقطوع گردید و فقط روزی سی روپیه برای مدد معاش او مقرر شد که به وی می‌رسید. و چندان شاهزادهٔ مزبور را سوء اطوار و عادات بود و مردم آزاری می‌نمود که تمام اهالی ملتان و شخص مظفرالدوله نیز از وی تنفر داشتند و چندان که مقدور بود از معاشرت او دوری می‌جستند.

بالجمله دیرهٔ غازی خان که در قرب ملتان واقع است سالی هفتصد هزار روپیه به انضمام مواجب و مرسوم کارگزاران دیوانی و خدام و عمال و حراس آنجا در اجارهٔ [او] بود.

و دیرهٔ اسماعیل‌خان که مابین ملتان و پیشاور واقع است به سالی دو لک روپیه در اجارهٔ عبدالرحیم خان هوتکی بود و تنخواه آن را تماماً به خزانهٔ پادشاهی می‌رسانید اگرچه خود او سالی چهار لک روپیه از آنجا تحصیل می‌کرد. و دختر عبدالرحیم خان در حبالهٔ نکاح شاه زمان بود. ولی این شخص برخلاف سایر حکام [۲۵۳] و صوبه‌داران بسیار تندخو و نکوهیده اخلاق و جابر بود و رعایای آنجا را بسیار اذیت و آزار می‌کرد.

و حاکم سند در شهر شکارپور که از بلاد معظمه بلکه سواد اعظم مملکت سند است از جانب شاه زمان حکومت می‌کرد و فتحعلی خان سندی حاکم تهته و بهکر نیز به شاه زمان خراجگزار بود و شهر حیدرآباد سند دارالحکومهٔ مشارالیه بود.

و در مملکت بلوچستان نیز تا چند زمانی سکه و خطبه به نام سلاطین درّانیه بود و فرمانگزار آنجا در عوض مالیات همیشه در هنگام حروب و غزوات حسب المقرر خود با پنج هزار سوار، لشکر شهریار را امداد می‌نمود.

و املاک پیشاور به سالی هفت لک روپیه در اجارهٔ حاکم آنجا بود. بعد از آن در سنهٔ هزار و دویست و دوازده هجری زردادخان پوپلزائی حاکم پیشاور شد.

و عبدالله خان کابلی ملقب به «جان‌نثارخان» که در زمان شهریاری زمان شاه حکمرانی کابل می‌نمود مردی بود بغایت پرهیزکار و متقی و در عهد حکومت خویش

بسیاری از اعمال شنیعه و مناهی شرعیه را که در شهر کابل شایع شده بود متروک و موقوف نمود. پادشاه از وی رضا و خشنودی تمام داشت.

و قصبهٔ [۲۵۴] لیّه که از ملتان به مسافت شصت میل در آن سوی رودخانهٔ سند به جانب پیشاور واقع است در تحت حکومت امین‌الدوله محمدخان صدوزائی بود و چون او همایون شاه را دستگیر کرده و از پای درآورده بود از خوف طایفهٔ درّانیه هیچ وقت به حضرت شاه زمان حاضر نمی‌شد و از آن طایفه در حذر بود. علاوه بر این جمعی از سردارزادگان طایفهٔ درّانی را که از مصاحبین و همراهان همایون شاه بودند نیز به قتل رسانیده بود و بدین سبب همواره طایفهٔ درّانی مایل و مترصد این بودند که به وسیله‌ای از وسایل بر او خشم گرفته وی را به قتل برسانند و به همین جهت بود که شاه زمان نیز او را از شرفیابی به حضور خویش ممانعت کرده بود.

و صوبه‌داری قندهار با شاهزاده قیصر ولیعهد و شاهزاده حیدر ـ فرزندان زمان شاه ـ بود و آن شهریار تمام املاک و عقار حدود و محال قندهار را به تیول و سیورغال درّانیان داده بود.

و ام‌البلاد بلخ که از امصار معروفهٔ ترکستان است نیز در قلمرو سلطنت آن پادشاه بود لیکن ویران و قلیل‌السکنه از حوزهٔ سلطنت دور و از سایهٔ سیاست مهجور افتاده بود و اطراف و نواحی آن در تحت [۲۵۵] حکومت طایفهٔ ازبک و تراکمه بود و منال و ارتفاعات آن بلد به قدری نبود که کفایت مخارج حاکم و معاش جیوش معینهٔ آنجا را بنماید و همه ساله مبلغی وجه نقد از خزانهٔ دولت به عنوان مدد خرج به آنجا فرستاده می‌شد.

و تولیت مزار شریف حضرت مولی المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ سلام‌الله علیه ـ که در سه فرسنگی بلخ و خلقی را عقیدت آن است که تربت پاک حضرت شاه ولایت (ع) در آنجاست بامیرزا عزیز نامی بود که مرجع امور او نیز حضرت پادشاه درّانی بود و حاکم بلخ نیز او را مراعات و مددکاری می‌نمود و آنچه نذر و نیاز از ترکستان

بدان مزار شریف می‌فرستادند ضبط متولی مشارالیه می‌شد. و او مردی بسیار خلیق و کریم‌الطبع و مهمان دوست و غریب نواز بود و هر چه وی را بـه دست مـی‌آمد در راه ابناءالسبیل صرف و بذل می‌نمود.

اطوار شاه زمان

گویند در عهد شاه زمان تمام مالیات ممالک محروسهٔ او معادل پنج کرور تومان بود ولی به واسطهٔ جنگ و جدال با برادران و مصارف فوق‌العادهٔ تنبیه متمردان و تأمین بلدان همیشه خزانهٔ پادشاهی خالی از وجه نقد بود.

شاه زمان شخصاً مردی جوانمرد و با مروت و عادل و همیم بود لیکن [۲۵۶] در مقام سیاست و مکافات نیز خیلی سختگیر و تندخو و شدیدالعمل بود چنان‌که چون سپاهیان مملکت او اکثر از طایفهٔ افغان و مغول و ازبک و این طوایف مردمانی وحشی و شریر و بی‌تربیت و خونخوار بودند هر وقت بر آنها تقصیری می‌گرفت و هر که را مستوجب تنبیه و عقاب می‌دید فرمان می‌داد یا شکم می‌دریدند یا گوش می‌بریدند و هـر زمـان آتش خشمش زبانه می‌زد به هیچ تنی ابقا نداشت و از هیچ عقوبتی دست باز نـمی‌گرفت. و همین نیز عین عدل بود چه آن طوایف شریر با وجود این قهر شهریار و با آن همه نقمات شدید و عقوبات فظیعه از حرکات شنیعهٔ خود دست نمی‌کشیدند و در ظـلم و تـعدی جری بودند چندان که دست می‌یافتند مردم آزاری می‌نمودند و غالباً اهالی هر بلده و بلوک از سوء سلوک این طوایف ترک و افغان در فریاد و فغان بودند.

بالجمله عمر شاه زمان که پادشاهی جوان بود تا اوایل سنهٔ هزار و دویست و شانزده هجری که روزگار سلطنتش سپری شـد تـقریباً بـه سـی و سـه سـال مـی‌رسید. خـلقةً خوش‌روی اما با مهابت و صلابت بود و ریش سیاه گرد انبوهی داشت. تا سال مذکور از اولاد ذکور چهار پسر خداوند به او عطا کرده بود: اول [۲۵۷] سلطان حیدر، دویم: سلطان

قیصر، سیم: سلطان ناصر، چهارم: سلطان منصور. در خاتم والدهٔ شاه زمـان ایـن بـیت محکوک بود:

سپهر رشک برد از بلندی جـاهم　　　　کنیز فاطمه و مـادر زمـان شـاهم

سلطان محمود دزّانی

ذکر سلطنت سلطان محمود

از قراری که مسطور شد چون در سنهٔ هزار و دویست و دوازده سلطان محمود به اتفاق برادر و فرزند خویش کامران میرزا از سپاه زمان شاه هزیمت یافته فراری و متواری گردید در سال دویم جلوس خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار به امید استمداد و استعانت از اعلی‌حضرت پادشاهی طریق دربار ایران را پیمود.

چون این خبر به سمع پادشاه ایران رسید اسماعیل‌آقای مکری را به مهمانداری شاهزادهٔ افغانستان مأمور و از دارالخلافه تا شهر یزد به استقبال وی فرستاده او را باکمال اعزاز و احترام وارد دارالخلافه نمودند. پس از شرفیابی حضور مبارک خاقانی و عرض حاجت، رأی همایون شهریاری بدین قرار گرفت که چند فوج از قشون ایران را به معاونت سلطان محمود همراه فرماید که در این بین خبر اغتشاش سرحد آذربایجان به سمع همایون خاقانی رسیده [۲۵۸] محاربت با دولت روس را تصمیم عزم فرمود و انجاح مرام و مقصود سلطان محمود به عهدهٔ تعویق افتاده مقرر رفت که شاهزاده برای تفرج و گذراندن وقت، چندی به کاشان سفر کند و چراغعلی خان نوائی را نیز به مهمانداری وی مأمور و مقرر فرمود تا بعد از رفع غایلهٔ آذربایجان به وعدهٔ خود وفاکند. ولی چون ایام لشکرکشی و محاربت آذربایجان به طول انجامید و مأمول سلطان محمود

به حصول نپیوست شاهزاده منزجر و ملول گشته از کاشان به صوب خراسان حرکت کرد و جمعیتی از قاینات فراهم آورده امیرخان عرب را نیز با خویش متفق و همدست ساخته با چهار هزار پیاده و سوار روی به فراه نهادند و آنجا را به استمالت افاغنه و اجتذاب قلوب اهالی مفتوح و مسخر نموده به اتفاق افاغنهٔ فراه عزیمت تسخیر هرات نمود.

از آن سوی شاهزاده قیصر پسر شاه زمان که در این وقت والی هرات بود به اتفاق زمان خان مصمم مدافعت سلطان محمود شده در مابین فراه و هرات تلاقی دو سپاه دست داد و آغاز محاربت نموده زمانی نگذشت که نسیم نصرت الهی، رایت سلطان محمود را به اهتزاز در آورد و شهزاده [۲۵۹] قیصر از عم خویش شکستی فاحش یافته روی از جنگ برتافت و همه جا به شهر هرات گریخته تحصن اختیار نمود. سلطان محمود در خارج هرات اردو زده به محاصرهٔ شهر پرداخت.

چون قزلباشان هرات در خفا با سلطان محمود یکدل و یکجهت گردیده بودند کار زمان خان به استیصال کشیده راه احتیال پیش گرفت و نامهٔ مجعولی به جهت امیرعلی خان قاینی و امیرحسن خان طبسی که سرخیل و سردار قشون سلطان محمود بودند بدین مضمون نگاشت که چون شما در باب گرفتن سلطان محمود عهد و پیمانی خواسته بودید اینک حاشیهٔ قرآن مجید را به خط و خاتم شاهزاده قیصر مرقوم و مختوم نموده ارسال داشتم که هرگاه آن عالیجاهان بر سر عهد خویش ثابتند و در قول خود صادق، بدین سوگند عظیم مطمئن القلب شده سلطان محمود را گرفته به ما بسپارند. البته از آن برادران صدیق ممنون و خشنود شده به پاداش این خدمت و جزای این عمل شما را بر جملهٔ امرا مقدم و ولایت خراسانتان نیز مسلم خواهم داشت. پس آن مکتوب را با کلام الله مختوم به دست مردی کاردان و رسولی زیرک داده شبانه روانهٔ اردوی سلطان محمود نمود. فرستاده [۲۶۰] در بین راه گرفتار قراولان اردو گشته او را به نزد سلطان محمود بردند. شاهزاده را پس از ملاحظهٔ آن نامه خوف و دهشتی عظیم در خاطر راه یافته با سردار محمداکرم خان مطلب را در میان آورد. هر دو آن خدعهٔ زمان خان را از در

صدق پنداشته به حکم من نجی برأسه فقدربح صلاح خویش در این دیدند که اقلاً جانی به سلامت از آن ورطه در برند.

امیرعلی خان و امیرحسن خان طبسی پس از این قضیه هر چند در خدمت سلطان محمود سوگند یاد نموده تبری از این امر جستند و اظهار بی‌خبری کرده گفتند این نیست مگر مکر و حیلتی از زمان خان، سلطان محمود سخن آنها را تصدیق نکرده و باور نداشته همان شب با برادر و پسر خویش بی‌خبر راه فرار پیش گرفته خود را به «پوره کبوترخانه» ـ که نام محلی است ـ رسانید و از همانجا برادر و فرزند را مجدداً در پناه خاقان مغفور به ایران فرستاده و خود عازم بخارا شد.

علی‌الصباح که شاهزاده قیصر و زمان خان از صورت حال آگاهی یافتند شاد و شاکر با جمعیتی وافر از شهر بیرون آمده از چهار جهت امیرعلی خان و لشکر عرب را احاطه نموده اکثری از آنها را دستگیر یا طعمهٔ شمشیر ساختند [۲۶۱] و خود امیر مشارالیه با معدودی از خواص که آنها نیز خسته و مجروح شده بودند به طرف قاین فرار نمودند.

اما سلطان محمود بدون درنگ و ثبات با خاطری پریشان مانند سفیهان و ضعیفان راه بادیه می‌پیمود تا خود را به بخارای شریف رسانیده به شاهمراد بیک امیر بخارا ملتجی شد. امیر مشارالیه نخست مقدم او را گرامی شمرده در اعزاز و احترام وی مبالغت می‌فرمود لیکن پس از آن که نامه و سفیر شاه زمان رسید برحسب میل آن شهریار ابتدا ارادهٔ گرفتاری و حبس او را نموده بعد به شفاعت و صوابدید علما و فضلای بخارا از این خیال درگذشته به بهانهٔ سفر مکهٔ معظمه او را مرخص و مطلق‌العنان نمود. سلطان محمود از آنجا به نزد محمد رحیم خان والی اورگنج رفته از او نیز روی رعایت و حمایتی ندیده باز از طریق استراباد به حضرت خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار شتافت. پس از وصول به دربار ایران از طرف اعلی‌حضرت همایون خاقانی کمال پذیرایی و احترام دربارهٔ او مرعی گردیده در منزل میرزامحمد شفیع صدر اعظم او را جای دادند. پس از چندی شاهنشاه ایران را امداد سلطان محمود وجههٔ همت گردیده چنین اراده فرمود که

به نفس نفیس [۲۶۲] خویش با سپاهی بسیار و لشکری جرار به صوب خراسان توجه فرماید و از آنجا لشکر به افغانستان کشیده ملک و مملکت موروث سلطان محمود را از دست غاصبین انتزاع نموده بدو سپارد.

مقارن این حال طره بازخان به رسالت از طرف شاه زمان به دربار خاقانی آمده چنین خواهش و تمنا نمود که نه شهریار ایران دست تعدی و تعرض به ممالک افغانستان دراز و نه شاه زمان باب تخطی و تجاوز به حدود ایران باز کند. حضرت خاقانی را چون عزم این سفر جزم بود مسئلت شاه زمان را تلقی به قبول نفرموده رسول وی را بی‌نیل مقصود مراجعت داد و با پنجاه هزار سوار رو به صوب خراسان نهاد. و این واقعه مقارن با سنهٔ هزار و دویست و پانزده هجری بود. چون بلاد عرض راه خراسان از قبیل نیشابور و سبزوار از دست عمال شاه زمان منتزع و مسخر سپاه خاقانی شد باز طره بازخان سابق‌الذکر از طرف شاه زمان با تحف و هدایای بسیار به حضرت شهریار ایران آمده پیام آورد که برحسب معاهدت، ولایت خراسان ضمیمهٔ حکومت افغانستان و در قلمرو سلطنت درّانیان است، مسئلت آن که موکب خاقانی از سر عهد درنگذشته دست تعرض از آن مملکت [۲۶۳]کوتاه فرماید. خاقان مغفور نیز استدعای شاه زمان را پذیرفته عطف عنان به جانب دارالخلافهٔ طهران فرمود و سلطان محمود را در محال‌ترشیز گذاشته راتبه و علوفه برای او مقرر داشت که در این اثنا فتح خان بارکزائی فرزند ارشد پاینده‌خان وزیر مقتول با جمعیتی وافر خود را به سلطان محمود رسانیده و سلطان محمود این را از فتوحات غیبی و عنایات الهی دانسته در خیال تسخیر افغانستان شد و هنگامی که شاه زمان برای تنبیه و تأدیب طایفهٔ سنک به مملکت پنجاب رفته و مرکز حکومت افغانستان را خالی گذاشته بود سلطان محمود وقت را غنیمت شمرده از راه سیستان به عزم تسخیر قندهار حرکت نمود و پس از کوشش و یورش بسیار شهر مزبور را به حیطهٔ تصرف درآورده از آنجا با خیل و حشم عزیمت تسخیر کابل نمود. پس از فتح کابل و نیل ظفر، لشکر انجم حشر را به قصد دفع شاه زمان به صوب جلال آباد و پیشاور حرکت داده در

قرب درهٔ خیبر تلاقی دو لشکر شد و به حکم اذاجاء القدر عمی البصر راه تدبیر کار بر شاه زمان بسته و سپاه وی خسته و شکسته راه فرار سپردند و شاه زمان چنان که مسطور [۲۶۴] شد دستگیر و مکحول گردید و در روز پنجشنبه سیزدهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ هزار و دویست و شانزده هجری سلطان محمود بر سریر سلطنت افغانستان جالس و متمکن گردید و این بیت بر خاتم شهریاری خویش نقش کرد:

شعر:

به عالم از عنایات الهی　　علم شد دولت محمود شاهی

و چاکران خاص و خدام با اخلاص خود را علی قدرالمراتب به مشاغل و مناصب منصوب و مخصوص داشته به مال و جایزت بنواخت و از سایر رؤسای افاغنه ممتاز و سرافراز ساخت و فتح خان فرزند پاینده خان ملقب به «سرافرازخان بارکزائی» را به منصب شخص اول و وزارت اعظم دولت نایل و به لقب «شاه دوست خان» ملقب نمود و سایر امرا و وجوه را نیز به مناصب مناسب و عطایای در خور و خلعتهای فاخر مفتخر فرمود.

پس از چندی چون دولت انگلیس به توهم این که مبادا سلطان محمود به جهت وداد با سلاطین قاجاریه مملکت افغانستان را به تصرف ایشان گذارد و سلاطین ایران را در افغانستان رفته رفته نفوذ و اقتداری حاصل آید با شجاع‌الملک برادر صلبی و بطنی شاه زمان بنای دوستی را گذاشته به تحریض و تحریک و اعانت [۲۶۵] پنهانی حاکم بمبئی، شجاع‌الملک لشکری آراسته به منازعت سلطان محمود برخاست.

قضا را سه سال بعد از جلوس محمودشاه منازعتی مابین فریقین شیعی و سنی در قندهار رخ نموده وزیر فتح‌خان به ملاحظهٔ مصلحت ملکی با برادران خویش به حمایت قزلباشیه و اطفای نایرهٔ فتنه و آشوب برخاسته قزلباشان را به جد و جهدی تمام از چنگ عوام افاغنه رهانیده بود. این معنی باعث آزردگی و انزجار خاطر اکثر امرای افغانستان شده در اوقاتی که سلطان محمود، وزیر فتح‌خان را به جمع‌آوری و تحصیل مالیات هزاره

و بامیان مأمور نمود امرای مزبور وقت را غنیمت شمرده و سلطان محمود را نیز در خواب غفلت و غرور دیده فوراً شجاع‌الملک راکه در حدود قندهار منتظر دولت و منتهز فرصت نشسته بود خواسته و خود بر سرای ملک و سریر سلطنت حمله‌ور گشتند. سلطان محمود وقتی از خواب غفلت دیده باز کرد که ابواب فتنه را باز و راه عافیت را دور و دراز دید. خواست تا مگر جانی از آن ورطه به سلامت برد. امرای افاغنه درهای خانه را بر رویش بسته مانع از خروج وی شدند.

در آن حین شجاع‌الملک به نواحی کابل رسیده شهر را [۲۶۶] متصرف شد و سلطان محمود را گرفته از سریر عزت به زنجیر ذلت کشید و خواست تا به تلافی و قصاص چشمهای شاه زمان او را نیز از حلیهٔ بصر عاری سازد. شاه زمان او را از این قصد بازداشت و گفت به عوض من، نابینا کردن محمودشاه سزاوار نیست و از جادهٔ عدل و شرع دور است، چه او مرا به قصاص و مکافات چشم برادر صلبی و بطنی خویش همایون شاه مکحول ساخت و قصاص العین بالعین به جای آمد و اگر دیگر تو این جنایت بدو رسانی از آن ترسم که دیگری نیز بر تو مسلط شده همین معاملت را نماید و شایسته نمی‌دانم که تمام سلاطین درّانی به رنج عمی و کنج انزوا افتاده از وخامت مخالفت یکباره تاج و تخت شاهی و این ودیعت الهی از این خاندان بیرون شود.

بالجمله شجاع‌الملک را نصیحت و پند شاه زمان پسند افتاده از اعمای سلطان محمود درگذشت و او را محبوس نمود. گویند که زمان شاه چشمهای همایون را از حدقه بیرون آورده بود ولی محمود شاه فقط زمان شاه را مکحول ساخت چنان که علی‌الظاهر چشمهای زمان شاه صحیح و بی‌علت به نظر می‌آمد ولی بینایی نداشت.

در ذکر سلطنت شجاع‌الملک

چون شجاع‌الملک بر سریر جهانبانی [۲۶۷] جلوس نمود شاهزاده حیدر پسر شاه

زمان را به حکومت قندهار مأمور و منصوب و میرعلم خان برادرزادهٔ سردار احمدخان نورزائی را به نیابت وی مقرر ساخت و خود با قشونی وافر برای اخذ و استیصال کامران میرزا پسر محمودشاه و فتح‌خان وزیر حرکت کرده در موضع «چکان» با ایشان تلاقی نمود و مصافی سخت داده کامران هزیمت شد و با کمال ذلت و طیش از صولت جیش شجاع‌الملک خائف و هارب پناه به عم خود حاجی فیروزالدین حاکم هرات برد و شاهزاده فیروز نیز او را پناه داده به حکومت فراه منصوبش داشت.

در اثنای این حال خبر رسید که لشکر ایران به سرکردگی شاهزاده محمد ولی میرزا والی خراسان به عزم تسخیر هرات از مشهد مقدس حرکت کرده‌اند. لاجرم حاجی فیروزالدین جمعیتی انبوه از گروه افاغنه و طوایف اویماق فراهم آورده به استقبال سپاه ایران گسیل داشت. در شش فرسنگی هرات در محل معروف به «شاه ده» که دشتی وسیع الفضا و در خور رزم و غزا بود تلاقی فئتین دست داده صفوف سپاه را آراسته به محاربه پرداختند. پس از قتال و جدال بسیار، لشکر ایران منصور و مظفر [۲۶۸] و سپاه افاغنه منهزم و منکسر و اکثری از آنها مقتول و مغلول و شاهزاده فیروزالدین مستأصل و مخذول گردیده در شهر هرات متحصن شد و ایرانیان به محاصرهٔ هرات پرداختند.

چون زمان محاصره به طول انجامید و خاطر محصورین و محاصرین ملول گردید بعضی از رؤسای هرات همداستان گردیده قرار بر مصالحه گذاشتند که شاهزاده فیروزالدین یک زنجیر فیل و یکصد طاقه شال ترمهٔ کشمیر با مبلغی گزاف وجه نقد به شاهزاده محمدولی میرزا بدهد و فرزند خویش شاهزاده ملک حسین نام را به رسم گروگان به مشهد مقدس بفرستد. شاهزاده محمدولی میرزا نیز بدین قرار راضی شده غنائم و جرائم جنگ را به شرحی که مسطور شد مأخوذ و دست از محاصره برداشته عزیمت رجعت به ارض اقدس نمود.

بالجمله در حینی که سلطان محمود را طالع نامسعود از اوج عزت به حضیض ذلت افکنده و به سعایت و اغوای بعضی از امرای دربار، شاه شجاع او را محبوس داشت،

فتح‌خان وزیر که در بامیان بود از استماع این سانحه سراسیمه گشته ناگزیر پس از فکر و تدبیر، خدمت شاهزاده قیصر پسر شاه زمان را برای خویش از ملازمت شجاع‌الملک [۲۶۹] بهتر دانسته از راه هزاره به حضرت وی رفت و او به اشارت شاه شجاع ـ عم خویش ـ وزیر مشارالیه را محبوس و بعد به شفاعت و درخواست شیرمحمدخان بامیزائی رها و مطلق‌العنان ساخته خان وزیر از آنجا خفیةً به هرات گریخته خود را به نزد حاجی فیروزالدین برادر سلطان محمود رسانید و او را به مقابلت و مقاتلت شاه شجاع و شاهزاده قیصر تحریض و تحریک کرد. حاجی فیروزالدین سخن وی را به سمع قبول اصغا نفرموده بل اقامت او را در هرات نیز باعث فتنه و فساد دانست. لاجرم خان وزیر با برادران هرات را گذاشته به راه فراه رفت و چندی در آن بلده در خدمت شاهزاده کامران بسر برد.

از آن طرف، شجاع‌الملک، حافظ شیرمحمدخان بامیزائی ملقب به «مختارالدوله» را برای دفع عبدالله خان الکوزائی که از جانب سلطان محمود حاکم کشمیر بود و بدون اطاعت شاه زمان در کمال استقلال حکمرانی آن خطه می‌نمود نامزد کرده پس از رفتن مشارالیه، شاه شجاع، زمام تمام مهام مملکت و اختیار کلیهٔ امور دولت را چنان که به مختارالدوله مفوض بود به کف کفایت محمداکرم خان بامیزائی تفویض نمود و حکومت قندهار را به شاهزاده [۲۷۰] [حیدر] برادرزادهٔ خود گذاشت و خود با فراغ بال و خرمی و اقبال، روزوشب را به لهوولعب سرمی‌کرد وهمواره سخن از می‌ومعشوق و رامشگر.

حافظ شیرمحمدخان به کشمیر رفته پس از مقاتله و مجادله عبدالله خان را مغلوب و دستگیر و حکومت کشمیر را به پسر خویش عطامحمدخان واگذار کرده خود به کابل معاودت نمود. پس از ورود به کابل چون اوضاع کار و دربار شهریار را دیگرگون و خود را از وزارت عظمی مخلوع و محمداکرم خان بامیزائی را در جمیع امور محل رجوع دید و دانست که خیالات شجاع‌الملک فاسد و بد است و خدمت بدو چون گردکان بر گنبد، لهذا از او رمیده دل و آزرده خاطر گشته در خفا شاهزاده قیصر برادرزادهٔ او را به طغیان و

عصیان وی برانگیخت. شاهزاده قیصر را نیز هوای سروری در سر افتاده سخن مختارالدوله‌اش پسند شد و به نوید او خرسند و منتظر وقت نشست تا آنگاه که شاه شجاع به سمت دیره‌جات نواحی پنجاب قشلامیشی فرموده مرکز ملک را خالی گذاشت او لشکری وافر تدارک دیده به قصد استیصال عم خویش شجاع‌الملک عزیمت پیشاور نمود.

شاه شجاع پس از استماع این خبر جمعی کثیر را با محمداکرم خان [۲۷۱] وزیر و امیر افضل خان پسر مددخان اسحاق زائی به مقدمةالجیش روانه کرده و خود از عقب ایشان با سپاهی گران به صوب پیشاور حرکت نمود. در منزل دوآبه تلاقی فئتین دست داد. از هر دو روی صفها ساختند و تیغها آخته به جنگ پرداختند. نخست قشون قیصری پیروز شده از هر طرف سپاه شاه شجاع را تعاقب کردند و چون میدان رزم را از ابطال خصم خالی یافتند حالی به یغما پرداخته از هر سو به ربودن غنائم شتافتند. شاه شجاع که با جمعی از دلیران در کمین غانمین بودند فرصت را غنیمت شمرده چون بلای ناگهان بر سر آنها تاختند و شیرمحمدخان مختارالدوله را با جمعی از سرداران تنها یافته همه را به قتل رسانیدند. شاهزاده قیصر را تاب مقاومت و نیروی اقامت نمانده راه فرار پیش گرفت.

در این اثنا به شاه شجاع خبر رسید که سلطان محمود با سایر شاهزادگان محبوس از بالا حصار پیشاور فرار کرده بودند. شاه شجاع از شنیدن این خبر سخت متزلزل و آشفته حال گردیده سوار بسیار در طلب ایشان به هر سوی روانه ساخت که شاید دوباره رمیدگان را به دام آرد اما افسوس که سواران چندان که بیشتر در طلب آنها تاختند کمتر اثری از ایشان یافتند [۲۷۲] و بعد از سعی بسیار و رنج بی‌شمار بی‌نیل مرام مراجعت کردند.

اما سلطان محمود پس از فرار از زندان بالاحصار به مثابه عنقا راه اختفا پیش گرفته به سرعت برق و باد شب و روز بادیه‌پیما بود تا خود را به فراه رسانید. وزیر فتح‌خان و

برادرانش که مدتی بود در فراه به ملازمت خدمت شاهزاده کامران بسر می‌بردند ورود سلطان محمود را بغایت مسعود و وصول او را موجب حصول مقصود دانسته از این نعمت غیر مترقبه شکرها و شادمانیها کردند و مقدمش را میمون و مبارک شمردند و به اعتذار، این دو بیت برخواندند که:

لو علمنا مجیئکم لنثرنا　　　مهج‌القلب او سوادالعیون
و فرشنا علی الطریق خدوداً　　　لیکون المسیر فوق الجفون

گویی بر خسته جانان فراه قدمش دم مسیحا بود که یک دفعه مردان دل مرده را جان داد و قوای شوق افسردگان را هیجان. تهنیت قدومش را روزی چند جشن عظیم گرفتند و در تدبیر مهام و تحصیل مرام گفتند و شنفتند.

پس از چند روز اقامت، سلطان محمود را به خاطر گذشت که اگر به شهر هرات رود شاید حاجی فیروزالدین والی آنجا پاس احترام مهین برادر خود را رعایت نموده حکومت آنجا را بدو تسلیم نماید. پس روزی به بهانهٔ [۲۷۳] شکار و عزم زیارت تربت خواجه عبدالله انصاری داخل هرات شده چون از برادر خویش در آن باب قولاً و فعلاً اقبالی ندید و شاهدی نیافت با میل تمام بی‌نیل مرام به سمت فراه مراجعت نمود و روزی چند منتهز فرصت بود و به خیال شاهد امانی و آمال به سر می‌برد تا روزی مسموع وی افتاد که شاه شجاع به عزم قشلامیشی به صوب پیشاور انتهاض نموده است. فوراً سلطان محمود به دستیاری و تدبیر فتح خان وزیر و مددکاری برادرانش عازم تسخیر قندهار شده به تهیهٔ اسباب کار و اعداد پیاده و سوار پرداخت و چون دستش از مال تهی بود و بضاعتی که بدان تدارک سفر و تجهیز لشکر کند نداشت لهذا روزی چند غارتگری پیش گرفت و راهزنی پیشه ساخت و چند کاروان تجارتی را که از قندهار به هرات و از هرات به قندهار می‌رفت تاراج کرده مالی وافر به دست آورد و تمام آن مال و متاع فره را بر افاغنهٔ فراه و حول و حوش آنجا بخش و تقسیم نموده لشکر فراوان فراهم کرد و از آنجا به طرف قندهار ایلغار نموده زمانی نگذشت که کابل و قندهار را به حیطهٔ تصرف و

تسخیر درآورد.

پس از چندی شاهزاده کامران ـ پسر سلطان محمود ـ که در قندهار [۲۷۴] ملازم حضرت پدر بود از وی استدعا نمود که هرات را از حاجی فیروزالدین خان به هر حیلت و وسیلتی باشد گرفته بدو سپارد، ولی از آنجا که اکثر قبایل پادشاهی و طوایف سپاهی در حدود هرات بودند سلطان محمود می‌دانست که حاجی فیروزالدین به اختیار خطهٔ هرات را از دست نخواهد گذاشت بل بی‌غایلهٔ جنگ و جدال، انتزاع هرات از کف او امری محال است و بدین لحاظ در اجابت مسئول پسر توقف و تأملی داشت.

از آن سوی چون خبر استیلای سلطان محمود بر کابل و قندهار به سمع شاه شجاع رسید آتش خشم و کینش شعله‌ور گردیده با سپاهی کینه‌خواه از پیشاور به قصد دفع برادر رو به راه نهاد. سلطان محمود نیز ساختهٔ جنگ و ستیز شده پس از انتظام آن حدود با جنود نامعدود، موکب شاه شجاع را استقبال نمود. در قرب «باغ نمله» ـ که قریب به جلال‌آباد است ـ تلاقی فئتین دست داد. چون نعیم فتح و فیروزی روزی سلطان محمود گردیده و نسیم نصرت بر رایت او وزیده بود لشکر شاه شجاع بی‌قتال و نزاع به سلطان محمود پیوسته و برخی دیگر که راه مخالفت پیمودند از تیغ بی‌دریغ محمودیان مقتول [۲۷۵] و خسته شاه شجاع ناگزیر تن به هزیمت و گریز درداد و آنچه اسباب و اثاثهٔ سلطنت، وی را بود به شاه محمود گذاشته راه وادی گمنامی و خمول پیش گرفت و سلطان محمود قرین پیروزی و نصرت، تمام آغروق و بنهٔ اردو و اسباب سلطنت شجاع‌الملک را با توپخانه و غیره به حیطه ضبط و تصرف در آورده به قصبهٔ جلال‌آباد نزول اجلال نمود و از آنجا فرزند خویش شاهزاده کامران را با جماعتی از لشکریان روانهٔ پیشاور ساخت که اگر شاه شجاع بخواهد در آن سرزمین رحل اقامت اندازد و به تحصیل مدد و تکثیر عدد پردازد او را مندفع سازد.

پس از وصول شاهزاده کامران به پیشاور شاه شجاع مجال توقف را در آنجا امری محال دیده از آنجا نیز رمیده به طرف کوهستان ختک پناه برده روزی چند در آنجا اقامت

نموده نخست عزم کشمیر کرد لیکن چون کشتن شیرمحمدخان بامیزائی و طغیان عطامحمدخان پسر وی را به خاطر آورد توجه بدان صوب را دور از صواب دانسته در ثانی چون قندهار را خالی و اکابر ابدالی را اکثر از هواخواهان خود می‌دانست عزیمت قندهار نمود که شاید در آن سرحد عقده‌ای از کارش گشاید و مفتح‌الابواب فتح بابی نماید. لاجرم بدان سوی نهضت نمود. پس از آگاهی اهالی آنجا [۲۷۶] از قدوم او جمعی از امرای کبار که از جادهٔ اطاعت سلطان محمود انحراف جسته به قندهار فرار کرده بودند علی‌الفور کمر خدمت و اتباع شاه شجاع را بسته بدو پیوسته و او را به اعزاز تمام آورده بر مسند حکومت قندهار نشانیدند.

سلطان محمود پس از استماع این خبر جماعتی از دلیران لشکر را به سرکردگی شاهزاده کامران برای دفع شاه شجاع به طرف قندهار گسیل فرمود. چون توجه لشکر سلطان محمود مسموع سمع شاه شجاع افتاد با تنی چند از امرای افاغنه ساخته برای دفاع به استقبال آنها از شهر بیرون شتافت. سردار پردل خان برادر وزیر فتح‌خان که در ملازمت رکاب شاهزاده کامران آمده بود با هزار حیله و تدبیر و لابه و تزویر و زبانهای چرب و چاپلوس، صالوخان اسحاق زائی را که از امرای کبار و مشیر و مشار شاه شجاع بود با خود متفق و همداستان نموده وقت ترتیب صفوف حرب، صالوخان به جای این که برای شاه شجاع رزمسازی و جانبازی کند با جلادتی تمام از صف سپاه او بیرون تاخته بی‌بیم و خوف، عنان عزیمت به طرف شاهزاده کامران و پردل خان معطوف ساخت و به ملازمت ایشان پیوست. سایر رؤسا و سرداران شاه شجاع چون این حال را مشاهده کردند [۲۷۷] پای ثباتشان از جای جنبیده بی‌جنگ و پیکار، رخت هزیمت و فرار بر بستند و بر بادپایان نشستند. شاه شجاع بدبخت چون رشتهٔ نظام سپاه خویش از هم گسیخته و آبروی خود در پیش خصم بداندیش ریخته دید خود نیز راه گریز پیش گرفته با هزاران عار و ننگ پشت به پیکار و جنگ داد و با خاطری غمین پیوسته این بیت می‌سرود:

هر که را بخت یاوری نکند　　　کوشش و جهد رهبری نکند

از آن پس شاهزاده کامران قرین فتح و فیروزی داخل قندهار شده به فرمان پدر بر مسند حکومت آنجا مستقر گردید.

در سال هزار و دویست و سی و یک هجری سلطان محمود از کابل به پیشاور قشلامیشی فرموده و از آنجا به سمت دیره‌جات و سند حرکت نمود و حکومت دیره و سند را به نوابان اسدخان و صمدخان ـ برادران وزیر فتح‌خان ـ تفویض کرد و از آنجا برای ییلامیشی به صوب کابل رجعت فرمود.

و چون عطامحمدخان پسر حافظ شیرمحمدخان بامیزائی حاکم کشمیر دیری بود که از پس کشته شدن پدر خویش دم از خودسری و خودرایی و کوس مهتری و کشور خدایی می‌زد و به شاه شجاع و سلطان محمود هیچ یک اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌گذاشت و در آن خطه استقلالی تمام به هم رسانیده [۲۷۸] بود فتح خان وزیر تسخیر کشمیر را وجههٔ همت ساخته با لشکری وافر رو بدان صوب نهاد و از راه جمون ـ که از مضافات پنجاب است ـ داخل جلگه‌های کشمیر شده پس از محاربات بسیار و طول زمان جنگ، راه چاره بر عطا محمدخان تنگ شده گزیری جز تسلیم و اطاعت ندید و با چند نفر از خدام خویش علی‌الغفله به اردوی وزیر فتح‌خان رفته از در پوزش درآمد. وزیر مشارالیه ورود او را از فتوحات غیبیه دانسته وی را چندان که باید و شاید نوازش و تکریم کرد و بالاتفاق داخل کشمیر شده پس از چند روز چنین مقرر شد که عطامحمدخان ایالت کشمیر را به وزیر واگذار نموده خود با مال و عیال قرین ایمنی به هر طرف که خواهد ارتحال کند. عطامحمد خان هم به پاداش آن نیکی و احسان، خفیةً صندوقی مشحون به لآلی آبدار و دراری شاهوار به وزیر داده خود با اهل و عیال و خواسته و اموال، فارغ‌البال به حکم من نجی برأسه فقدربح از کشمیر بیرون رفت. پس از مدت زمانی چون وزیر فتح‌خان خواست که از آن درهای ثمین و جواهر سنگین بعضی آلات و اسباب تعبیه و ترتیب دهد و صیرفیان برای تقویم آنها حاضر نمود معلوم افتاد که تمام آن گوهرهای

[۲۷۹] سنگین، مهره‌های رنگین است لیکن چون کار از دست و تیر از شست رفته بود افسوس و ندامت سودی نداشت.

پس وزیر فتح‌خان سردار محمد عظیم خان برادر خود را به حکومت و صوبه‌داری کشمیر برقرار نموده و خود از راه «باره مولا» عزیمت کابل کرد و با کمال روسفیدی و نیکنامی به حضرت سلطان محمود رسیده مورد کمال اعزاز و تکریم و امر وزارت باز بدو تسلیم شد و در غایت استقلال و اختیار و نهایت هوشیاری و درایت، زمام مهام دولت را به کف کفایت گرفته بدون اجازت و اشارت سلطان محمود و شاهزاده کامران کلیهٔ امور دولت و جمهور رعیّت را بشخصه رتق و فتق می‌کرد و به رأی و ارادهٔ خاصّهٔ خویش اجرای احکام و امضای مهام می‌نمود چنان که سلطان محمود را از سلطنت جز نامی باقی نمانده بود.

در این وقت سلطان محمود مقدمهٔ هرات و خواهش شاهزاده کامران را که سابقاً اشارتی بدان شد به فتح‌خان وزیر اظهار داشت. وزیر عرض کرد که اگر میل و ارادهٔ پادشاهی بر این علاقه یافته باشد که حاجی فیروزالدین خان از هرات معزول و شاهزاده کامران به جای او منصوب شود هر آینه به یک حسن تدبیر و لطف حیلت قلعهٔ هرات را می‌توانند تخلیه کرد [۲۸۰]. پس در سال هزار و دویست و سی و سه برای حصول این مقصود و وصول بدان مقصد تجهیز لشکر و بسیج سفر کرده با دوازده هزار کس از کابل عزیمت هرات نمود و در ابتدای امر برحسب ظاهر با سلطان محمود آغاز شورش و مخالفت کرده روزی چند در نواحی قندهار با حضرت شهریار، ساز حرب نمود و از روی احتیال جنگ و حدالی بدون خونریزی و جان ستانی بر پا ساخت و تا مدت پانزده روز از هر دو جانب توپها و تفنگهای بی‌گلوله در کار آتش فشانی بود و تهدید به هلاک می‌نمود تا بر تمام مردم از دور و نزدیک معلوم افتاد که وزیر فتح‌خان سر به یاغیگری و عصیان برداشته و رایت خودسری و طغیان افراشته و حق نمک نشناخته با ولی‌نعمت خود نرد خصومت درباخته است. عجب کردند و سبب ندانستند تا آن که وزیر نیکو

تدبیر از روی بازی پس از محاربات مجازی پشت به لشکر شهریار داده و رو به هزیمت و فرار نهاده راه هرات پیش گرفت و التجا به حاجی فیروزالدین را بهانهٔ خویش.

اما حاجی‌فیروزالدین چون از دانش و فراست بی‌بهره نبود از قراین حال دانست که خان وزیر در کار احتیال و تدبیر است که هرات را از تصرف او بیرون آورد [۲۸۱] او نیز تدارک جنگ دیده با سپاهی معدود از شهر بیرون شتافت. پس از مقابلهٔ دو سپاه، خان وزیر برادر خود دوست محمدخان و یک تن دیگر از اخوان را برای فتح و تسخیر قلعه هرات مأمور و مقرر نموده و خود به مقابلهٔ حاجی فیروزالدین قیام و او را با خویش سرگرم جدال کرد. دوست محمدخان ابتدا با مستحفظین و کوتوالان قلعهٔ هرات جنگید تا بر آنها غالب آمد و قلعه را فتح نموده تمام اموال و نقود خزانه و ذخایر و اثاث حرمخانهٔ پادشاهی را که روزگاری دراز در آن قلعه مکنوز و مذدخر بود به یغما بردند. گویند که دوست محمدخان به توسط خواجه سرایان بند ازار قیمتی دختر سلطان محمود را که خواهرشاهزاده کامران بود و تقریباً پنجاه هزار تومان قیمت داشت از زیر جامهٔ او بیرون آورد و حاجی فیروزالدین با پسرانش دستگیر گردید.

وزیر فتح‌خان پس از تسخیر هرات چون گستاخی و سوء ادب دوست محمدخان را نسبت به پردگیان حرمخانهٔ پادشاهی استماع نمود بر او بسیار سخت و ناگوار آمده برادر خود را مورد عتاب و خطاب کرد و تهدید به عذاب نمود. دوست محمدخان چون این حالت را مشاهده کرد اندیشناک گردیده به حکم حزم و دوربینی، صلاح خویش در آن دید که [۲۸۲] فراراً به نزد برادر خود سردار محمدعظیم خان حاکم کشمیر رفته چندی در ظل حمایت او بیاساید تا از پردهٔ غیب چه به عرصهٔ شهود رسد و علی‌الغفلة بر بادپای خویش سوار و به طرف کشمیر فرار کرد. وزیر فتح‌خان چون از عزیمت برادر آگهی یافت کاغذی به سردار محمد عظیم‌خان به تأکید اکید بل با تهدید شدید نوشت که او را محبوس دارد. سردار مشارالیه نیز به فرمان وزیر، برادر خود را گرفته در وسط دریاچهٔ معروف به «دل» محبوس داشت.

مع‌القصه وزیر فتح‌خان پس از تنظیم هرات عزم تسخیر مملکت خراسان نموده روز بیست و هشتم شهر ذی‌الحجهٔ همین سال از شهر هرات با عدتی وافر و جیشی قاهر عازم آن صوب گردید. از طرف دولت علیهٔ ایران نیز ذوالفقارخان سردار سمنانی با جیشی جهانسوز و سپاهی کینه توز به دفع او مأمور گردیده در موضع «کافر قلعه» تلاقی فریقین دست داد. پس از حروب بسیار که دشت پهناور از خون مردان، کان مرجان شد و هزاران هزار مردان کار، خسته و بیجان، نزدیک شد که افاغنه قشون ایران را شکست داده از پیش بردارند. از قضایای ربانی و تأییدات آسمانی در آن اثنا که فریقین سرها از پا نمی‌شناختند و جانها بر سر نام و ننگ می‌باختند گلولهٔ تفنگی [۲۸۳] بر دهان وزیر فتح‌خان آمده از خانهٔ زین به روی زمین در غلتیده خون از دهان او جاری و غش بر وی طاری گردید. یکی از ملازمانش در رسیده او را از خاک برداشت و از میان معرکه به کنار برد. لشکر افاغنه چون سرکردهٔ خود را بدان حال دیدند سراسیمه گردیده در عین غلبه مغلوب شدند و هر دو لشکر از هزیمت یکدیگر بی‌خبر به منازل خود مراجعت نمودند.

خان وزیر چون به هوش آمد و خود را در عین فتح و ظفر منهزم دید متحیر و متغیر گردیده خواست تا بار دیگر به محاربهٔ ایرانیان پردازد لیکن چون رشتهٔ نظامش از هم گسیخته و درخت مرامش برگ و بار ریخته بود نتوانست عودت به جنگ کند و تحصیل نام و ننگ، و در آن وقت شاهزاده کامران نیز وارد هرات شده بود صلاح در آن دید که رجعت به هرات نموده در ثانی با لشکری تازه روی به تسخیر خراسان آورد. پس از وصول به هرات و یک روز استراحت از رنج راه به حضور شاهزاده کامران شرفیاب شد و چون شاهزاده نظر به دست درازی و گستاخی دوست محمدخان نسبت به پرده‌نشینان حرم سلطنت در مجالس و محافل مورد طعن و سرزنش خاص و عام گردیده بود علی‌الخصوص چنان بی‌احترامی بزرگی که نسبت به خواهر او روی [۲۸۴] داده که هیچ سر از گریبان ننگ و انفعال نمی‌توانست برآورد به وزیر فتح‌خان بدگمان شده و رفته رفته رسوخی در خاطر او یافته بود که چنین امر شنیع و حرکت فظیعی بی‌اطلاع و اشارت

خود وزیر ممکن نیست به وقوع رسیده باشد. روز دیگر که وزیر فتح‌خان به حضرت شاهزاده رفت فوراً او را معاتب ساخته به بهانهٔ دستگیر کردن شاهزاده ملک قاسم پسر حاجی فیروزالدین میرزا و مؤاخذت دخول برادران او به حرمسرای پادشاهی وی را دستگیر کرده به پاداش آن همه خدمات شایان و فتوحات نمایان، گوهر گرانبهای بصارتش را که سالیان دراز در صدف چشم از چشم زخم حوادث حفظ کرده بود به میل جفا سفته و در پردهٔ خفا نهفته چنان دستور دانا را که به تمام دقایق امور بینا بود و در دانش و حذاقت، معلم پورسینا، در آنی به مجرد گمانی مکحول و مغلول ساخته به خواری خوار روانهٔ قندهار داشت.

سلطان محمود از وقوع این واقعه بغایت آشفته و غمین و متغیر و خشمگین گردیده بر حال وزیر بسی افسوس خورد و کامران بدگهر را نفرین کرد و نامه‌ای درشت و زشت بدو نوشت و از خدمات وزیر نیکو ضمیر بسی یاد نمود و او را بدین کار ناصواب مورد عتاب ساخت و از فرط خشم یکباره از چشم [۲۸۵] بینداخت.

بالجمله چون وزیر فتح‌خان به قندهار رسید و به حضرت سلطان محمود نایل گردید شهریار با وی اظهار عطوفت و ملاطفت بی‌پایان فرمود و چندان که واجب شناخت دلجوییش نمود و خواست تا باز پیکرش را به تشریف وزارت بیاراید و به دستور سابق به منصب پیشکاری باقی گذارد. فتح‌خان معروض داشت که اینک من بنده از حس بصر که سرآمد حواس است عاری و بی‌نصیب مانده چگونه می‌توانم با چشم کور متصدی امور گردم مگر آن که از میانهٔ برادران من هر یک را حضرت شهریاری برای پیشکاری لایق بیند و سزاوار او را داند متقلد این خدمت جلیل فرماید باز همچنان است که این منصب شریف با خود این خانه‌زاد ضعیف باشد.

اما از آن طرف چون قضیهٔ ناگوار وزیر فتح‌خان به سمع سردار محمدعظیم خان والی کشمیر رسید که از کوری برادر سخت دلتنگ شده مصمم انتقام و جنگ گردید و با سپاهی نامعدود و جنودی ستاره نمود از کشمیر عزیمت پیشاور نمود. قبل از ورود او

شاه شجاع نیز فرصتی به دست آورده از لودهیانه به راه پنجاب عازم تسخیر پیشاور شده بود. در یک فرسنگی پیشاور فی‌مابین دو لشکر تلاقی دست داده و محاربتی سخت رفته قضا را شاه شجاع شکستی خورده از طریق [۲۸۶] کوهستان به سمت شکارپور سند فرار کرد و سردار مشارالیه تمام توپخانه و آلات حرب و اموال و نفایس سلطنتی او را متصرف شده اقتدار و استعدادی کامل به هم رسانید.

شاهزاده کامران چون از سوء قصد و طغیان سردار محمدعظیم خان آگاهی یافت از هرات به قندهار شتافته با بیست هزار سوار به قصد دفع او راهسپار کابل گردید. سردار مشارالیه یار محمدخان و امیر دوست محمدخان برادران خود را با سه چهار هزار کس به مقابلهٔ شاهزادهٔ نامزد کرد و شاهزاده کامران نیز از قندهار شاهزاده جهانگیر و عطامحمدخان پسر شیرمحمدخان بامیزائی را مقدمةالجیش خود نموده به کابل فرستاد و ایشان مسابقت ورزیده به شهر کابل درآمدند و به طیب خاطر اقامت گزیده ابواب ورود بر بیگانگان مسدود ساختند.

امیر دوست محمدخان که به مرافقت یارمحمدخان و غیره به هوای تصرف کابل تا حدود جلال‌آباد رسیده بودند چون از ورود شاهزاده جهانگیر و عطامحمدخان به کابل مطلع شدند رخش عزیمتشان لنگ و پای رجایشان به سنگ آمد و در آهنگ رجعت بودند که از فتوحات غیبیه به حکم اذا اراد الله شیئاً هیا اسبابه. چون عطامحمدخان بامیزائی را به واسطهٔ انفصال از حکومت کشمیر دیری بود که غبار [۲۸۷] کدورت و ملالی از دولت درّانیه خصوصاً از شخص سلطان محمود در خاطر نشسته و باطناً کمر عصیان و مخالفت این دودمان را بسته بود این موقع را برای اجرای خیال خویش مغتنم شمرده در خفیه برای امیردوست محمدخان اعلام کرد که در عزیمت خویش بدون وهم و اندیش تعجیل کن که به مجرد وصول شما به کابل، جهانگیر را گرفته مغلول می‌سازیم و به معاضدت یکدیگر به حکومت کابل می‌پردازیم، و محض تأکید و استواری این عهد و قرار و مزید اطمینان خاطر وی قرآنی به خاتم خویش مختوم و برای او روانه داشت.

دوست محمدخان این حسن اتفاق را از گشایشها و تأییدات حضرت مسبب الاسباب دانسته با کمال تعجیل به صوب کابل عزم رحیل کرد. عطامحمدخان نخست به مقابله و مدافعتش بیرون آمده بعد بدون محاربت و مکافحت به کابل معاودت نمود و زمانی نگذشت که دوست محمدخان نیز به شهر درآمد. مشاهدهٔ این حال شاهزاده جهانگیر را مضطرب البال کرده ناگزیر با جمعی از قزلباشان و خاصان خویش پناه به بالاحصار کابل برده متحصن گردید و صورت حال را به شاهزاده کامران نامه کرد.

اما امیر دوست محمدخان برخلاف عهد با عطامحمدخان غدر کرده او را به منزل خویش دعوت نمود و چون او شاهزاده کامران را [۲۸۸] به اعمای وزیر اغوا و تحریک کرده بود قصاص و مکافات را از وداد و مؤاخات او بهتر دانسته فوراً به سردار پیرمحمدخان برادر خویش اشارت نمود تا جهان بینش را با گزلک از کاسهٔ چشم درآورده گوشه‌نشین و عزلت گزینش ساخت و از آن پس با کمال اطمینان به محاصرهٔ بالاحصار و گرفتن شاهزاده جهانگیر همت گماشته یک طرف برج حصار را به نیروی باروت بنیان کن منهدم و ویران نمود لکن در آن روز یورش و کوشش فایدتی نبخشیده کار محاصرت تا چهل روز به طول کشید. شاهزاده چون خصم را چیره دید و امتداد زمان محاصره و جنگ، کار بر او تنگ کرد و از طرف شاهزاده کامران هم احدی به مدد وی نرسید لاعلاج شباهنگامی از بالا حصار فرود آمده به طرف قندهار فرار کرد. امیر دوست محمدخان که علی‌الصباح از فرار شاهزاده جهانگیر آگاهی یافت جمعی را به تعاقب او فرستاده خود به کار حکومت کابل و ترتیب اسباب حرب و تهیهٔ لوازم لشکرکشی و کشور ستانی پرداخت.

اما از آن سوی سلطان محمود و شاهزاده کامران پس از ورود شاهزاده جهانگیر، وزیر فتح‌خان مکحول را که در آن وقت محبوس و مغلول بود برداشته با سی هزار تن از لشکر نامدار قندهار در سال هزار و دویست و [۲۸۹] سی و چهار به عزم مدافعت دوست محمدخان روانهٔ کابل گردیدند. در عرض راه چون سلطان محمود از استعداد و جمعیت

قشون دوست محمدخان مطلع شد با خود اندیشه کرد که مبادا هنگام تصفیف صفوف جنگ و مقابلهٔ دو سپاه که جای آزمایش شمشیر است نه گاه نمایش تدبیر، بعضی از اکابر و معاریف سلسلهٔ درّانی، وزیر فتح‌خان را از قید رهانیده و به معسکر برادر رسانیده به اتفاق یکدیگر در انهدام اساس شاهی و انهزام افواج سپاهی، بکوشند تا حال ما زبون و کار دیگرگون شود، پس همان به که وزیر را در سیاستگاه حاضر نموده اکابر و اعیان درّانی را طوعاً کرهاً امر به قتلش فرماییم و علی ایّ حال ایشان را در قتل وزیر و عداوت خانوادهٔ بارکزائی شریک و همدست کنیم تا تمام طوایف درّانی به واسطهٔ این جنایت و دشمنی ناگزیر در خدمت ما یک دل و یک جهت شده و در عداوت امیر دوست محمدخان و افنای او تعجیل نمایند. پس در منزل سیدآباد تمام وجوه و اعیان سلسلهٔ درّانی را احضار فرموده مجبوراً همگی را به قتل وزیر فتح‌خان امر و اشارت نمود. آنها نیز از بیم جان به قتل وی تن در داده امتثال فرمان شاهی را خواهی نخواهی گردن نهادند. آن وقت شاهزاده [۲۹۰]کامران، خان وزیر بری از تقصیر را در معرض سیاست و عقاب حاضر کرده طوایف درّانی از خوف جان با نهایت کراهت تیغها بر روی او کشیده به ضرب دشنه و شمشیر، وزیر بی‌نظیر را قطعه قطعه نمودند. گویند که آن شیر بیشهٔ شجاعت از فرط غیرت هیچ زبان به جزع و فزع نگشوده بلکه در آن حال آهی نکشیده فقط در حین جان دادن، شهادتین به زبان راند و پیوسته خدا را یاد می‌کرد تا به درجهٔ شهادت رسید.

پس از قتل وزیر، شاهزاده کامران پر تزویر عزیمت قلع و قمع امیر دوست محمدخان را تصمیم و امر به رکضت سپاه نمود اما غافل از این که جور و اعتساف ذنبی است عظیم و انّ الظلم مرتعة وخیم.

دوست محمدخان چون از قتل برادر مستحضر گردید گریبان صبر درید اما چون خصم بداندیش در پیش بود ماتم‌داری و سوگواری برادر عزیز را مرهون به وقت دیگر نموده در کار حرب و پیکار تعجیل فرمود و لشکر از کابل بیرون کشیده «قلعهٔ قاضی» را

معکسر خود ساخت و میمنه و میسره و قلب و کمینگاه و مقدمه و ساقهٔ سپاه را مرتب نموده سنگرهای متین بست و در کمین خصم نشست.

شاهزاده کامران چون به منزل معروف به «میدان» رسید و از آراستگی لشکر و حصانت سنگر و پیشدستی امیر دوست محمدخان [۲۹۱] در آن معسکر واقف گردید مراجعت کرده از جادهٔ «اوبازک» متوجه قریهٔ «چهار آسیا» شد. امیردوست محمدخان نیز از آنجا کوچیده در قریهٔ «هندکی» به مقابلهٔ لشکر شاهزاده اردو زد. روز اول که تلاقی فریقین دست داد دوست محمدخان چون قلت سپاه خویش و کثرت عدد بداندیش را ملاحظه نموده و دید او را به همه جهت زیاده از چهار پنج هزار پیاده و سوار و دو عراده توپ در مقابل لشکر انبوه خصم نیست نخست به مدلول کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[۱] خاطر خویش را تسلیت و تسکین داده توکل به قادر متعال نموده از آن پس سپاه خود را به جوایز وافره و خلاع فاخره نوازش و استمالت فرمود و به حرب خصم تحریض و ترغیب کرد. چون از دو طرف تصفیف صفوف شد ایشیک آقاسی دلاور خان الکوزائی که از اطوار ناهنجار شاهزاده کامران بغایت نفور و ملول بود از سپاه او انحراف جسته با سواره و پیادهٔ جمعی خویش دفعةً واحده رو به لشکرگاه امیر دوست محمدخان نهاد. این واقعه موجب قوت قلب سپاه کابلی و شکست خاطر شاهزاده گردید و چون آن روز نزدیک به شام بود و محاربت را بی‌هنگام، قرار جنگ را به دیگر روز نهاده هر یک به معسکر خویش رجعت نمودند. چون شب بر سر [۲۹۲] دست شد دوست محمدخان به حکم رأی رزین و دلالت خرد دوربین، عطامحمدخان ولد شیرمحمدخان بامیزائی را که نابینا و در بند او محبوس و گرفتار بود طلب نموده و با برادارن خویش متفق الکلمه او را مخاطب ساخته گفتند آگاه باش که ما را از این پس رشتهٔ رجا از دولت صدوزائی درّانی یکباره منقطع گردیده و روز امیدمان به شام حرمان رسیده است، خصوصاً بعد از آن که از سوء سیاست و تدبیر، نخل حیات چنان وزیر

---

۱ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۹

بی‌نظیری را بی‌هیچ مقدمهٔ خطا و تقصیری به ارهٔ جفا قطع نموده و بدین حد از طریق عدل و داد و راه صلاح و سداد به یک سو افتادند دیگر ما را که هنوز به قدر عشری از مهین برادر شهید خویش خدمت نکرده و صداقت نورزیده‌ایم چه امید خیری از این خاندان شقاوت بنیان تواند بود؟ پس ما به حکم غیرت و حمیت اینک ترا نیز از دم تیغ تیز گذرانیده با چشم کور به قعر گور می‌فرستیم چنان که درّانیان از خدا بی‌خبر با برادر نیک اختر ما همین معاملت کردند. آن مسکین اسیر اگرچه چاره و تدبیری جز تسلیم و رضا در راه قضا نداشت ولی به فحوای الغریق یتشبث بکل حشیش چنین عرض کرد که من مکحول مغلول که امروز اسیر بند و گرفتار کمند شما هستم چه توانم کرد و از اراقت [۲۹۳] یک قطره خون این مسکین بی‌گناه چه سود خواهید برد؟ پس اگر تأخیری در قتل من روا دارید شاید، چه مرا به خاطر فاتر چنین رسیده است که مکتوبی به املاء خویش و خط برادرم به شاهزاده کامران نوشته شاید به لطف احتیال کاری کنم که زمام کار دولت و تاج و تخت سلطنت را بی‌حدوث غائلهٔ جنگ و جدال و اشتعال نایرهٔ حرب و قتال برای شما به دست آورم.

امیر دوست محمدخان به اقتضای حزم، قتل او را از آن روز به روز دیگر افکند که اگر کار بر وفق مراد پیش آمد و مکتوب او مؤثر و مفید افتاد فبها المراد و الاصید در دام و تیغ در نیام است.

پس عطا محمدخان که به جرم دوستی درّانیان به رنج عمی و کنج حبس و انزوا گرفتار شده بود رقعه‌ای به خط غلام احمدخان برادر خویش به جهت شاهزاده کامران بدین عنوان نگاشت که این بندهٔ صادق النیة خالص‌العقیده در راه هواخواهی شما بدین روز گرفتار آمده‌ام و البته مراتب اخلاص و ارادت و اطاعت این بنده همه وقت بر شما مکشوف و آشکار و کالشمس فی‌رابعة النهار مستغنی از برهان و گواه بوده است. اکنون آگاه باشید که امرا و سران سپاه و بسیاری از لشکریان شما در خفا با امیردوست محمدخان چنین عهد و پیمان کرده و با قرآن مجید [۲۹۴] سوگندها یاد نموده‌اند که فردا

در هنگام گرمی هنگامه، آن شاهزادهٔ آزاده را دستگیر کرده به امیر دوست محمدخان سپارند. چون این عهدی است محکم و میثاقی مبرم، تا وقت به دست است و تیر چاره درشست، فرصت را غنیمت شمرده بی‌جنگ و ستیز، راه گریز پیش گیرید که چه بسیار سرها بر سر غرور جوانی و دعوی پهلوانی به باد رفته است و چنانچه سر به جای بود عار انهزام و فرار از خصم را ابواب تلافی باز است و دامنهٔ ایام دراز. پس به علامت مخفیه آن مکتوب را تصحیح و تصدیق نموده به رسولی امین سپرد که به چهار آسیا برده در خفیه به شاهزاده کامران سپارد و جواب آن گرفته باز آرد.

در آن هنگام که ظلمت شب، جهان را فرو گرفته و رهروان سپهر از بیم تیغ بی‌دریغ مهر، دزدیده آهنگ سفر نمودند رسول مزبور، رسیلهٔ عطامحمدخان را به لشکرگاه کامران میرزا برده در حینی که شاهزاده با جلساء و ندمای خویش بر سر خوان طعام نشسته مشغول صرف شام بود تقدیم حضرت وی نمود. شاهزاده همین که سطری چند از آن مکتوب مطالعه کرد بیم و هراسی عظیم در دل او راه یافته تدلیسات عطامحمدخان را صدق محض و محض صدق پنداشت [۲۹۵] و تمام آن کلمات بی‌اصل را به گوش جان نیوشیده علی‌الفور بدون امتیاز دوست از دشمن، در خفیه خواص خدم خویش را به زین کردن اسبان اشارت فرموده پاسی از شب گذشته به جانب قندهار فرار کرد. علی‌الصباح که خوانین و سران سپاه او از این حقه‌بازی و حیله سازی آگاهی یافتند انگشت حیرت به دندان گزیده افسوس زیاد خوردند ولی هیچ سودی نداشت. پس همگان ناگزیر تمام بنه و آغروق را بر جای خود گذاشته عنان عزیمت به صوب قندهار معطوف داشتند.

شاهزاده چون به منزل کلات رسید شنید که هنگامی که او عزیمت تسخیر کابل نموده بود سردار پردل خان برادر امیر دوست محمدخان با سایر برادران و بستگان و جمعی از طایفهٔ بارکزائی از قلعهٔ نادعلی به عزم تسخیر قندهار آمده و با گل محمدخان فوفلزائی نایب‌الحکومه قرار بر این دادند که هرگاه شاهزاده کامران هزیمت یافته عنان از جنگ برتافت بدون محاربت و مبارات حصار قندهار را بدیشان تسلیم نماید و الافلا.

بدین عهد و قرار، سرداران از بیرون قلعه و قلعگیان از درون با اطمینان خاطر به انتظار شکست یا فتح شاهزاده روز می‌گذرانند تا کار را یک طرفی کنند. شاهزاده [۲۹۶] از خوف جان بر خود لرزید و فوراً از همانجا راه مخوف راگذاشته عنان عزیمت به طرف دهراوت معطوف داشت و چندی در آنجا اقامت نمود تا از صورت حال مستحضر شود. چون از گرفتن سرداران، قلعهٔ قندهار را خبر صریح یافت عزیمت هرات نموده مدتی در آنجا بر طبق منظور و مرام حکومت کرد و استقلالی تمام یافت چنان که از سلطان محمود جز نامی باقی نماند. پس از چندی با پدر خویش درباب حکومت آنجا منازعه نهاد و سلطان محمود که در آن وقت روز شبابش به شب شیب کشیده و ستارهٔ عمرش نزدیک به افول رسیده بود و علاوه بر آن از ظلم پسر بدگوهر روز بروز می‌کاست و موت خویش را به دعای شبانه از خدای یگانه می‌خواست تیر دعایش به هدف اجابت رسیده در سال هزار و دویست و چهل و چهار هجری جهان فانی را بدرود و آهنگ سرای جاودانی نمود. مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود. پسرش شاهزاده کامران بداختر مدتی در حکومت هرات با کمال غفلت و بی‌خبری به لهو و لعب روز می‌گذرانید و مدام به شرب مدام و سماع دف و تار و وصل گلرخان خلخ و تاتار مشغول و مشعوف [۲۹۷] بود و تمام عمرش به نابکاری مصروف تا عاقبةالامر از افراط در خمر و چیرگی در جور و اعتساف به حکم آن که گفته‌اند:

لطف حق با تو مداراها کند　　　چون که از حد بگذرد رسواکند

حق سبحانه و تعالی وزیر یارمحمدخان الکوزائی را که یکی از امرای دربار و معتمدان کبارش بود بر وی گماشت تا او را در خفیه هلاک و عرصهٔ ملک را از لوث وجودش پاک کرد و انتقام وزیر فتح‌خان از او کشیده آمد.

شاه شجاع درّانی

ذکر سلطنت شاه شجاع بن تیمورشاه درّانی

بدان گاه که شاه زمان رونق افزای اورنگ شاهی بود شجاع‌الملک به روایتی در حکومت پیشاور بسر می‌برد. بعد از آن که در سنهٔ هزار و دویست و شانزده خبر شکست و مکحولی شاه زمان بدو رسید جیب شکیبْش به دست اضطراب و بی‌قراری چاک شد و از فرط اندوه و غم مشرف به هلاک، اما چون مکحولی و معزولی برادر را چاره و علاجی نبود ناچار رضا به قضا داده شکیبایی پیشه ساخت و انتقام را به وقت دیگر گذاشت و با آن که در آن حال زیاده از دویست تن ملازم حاضر رکاب نداشت قدم بر اورنگ خسروی گذارده افسر سروری بر سر نهاد و درویش و توانگر را سیم و زر داد و سکه و خطبه به نام خویش کرد و سپاهی که در خور شاهی بود گرد آورد [۲۹۸] و اکثری از لشکریان سلطان محمود را نیز به دام احسان و انعام خود گرفتار نمود و خلقی را مرهون عطیات خود فرمود. و چون صیت کرم و آوازهٔ مکارم اخلاقش مشهور آفاق شد جمعی از سرداران نامی سپاه محمودی مانند محمدعلی خان اسحاق‌زائی و سردار محمداکرم خان بامیزائی و غیرهما از نزد سلطان محمود گریخته به شاه شجاع پیوستند و از آن پس همه روزه طایفهٔ درّانی ده ده و پنج پنج سواره و پیاده از کابل به حضرت وی وفود می‌نمودند و بر عدد استعداد وی می‌افزودند. لاجرم عزیمت تسخیر کابل تصمیم نموده با استعدادی وافر و بحری مواج از افواج عساکر رو به راه نهاد و محمدعلی خان اسحاق‌زائی را با

پانصد سوار جرار به پیشقراولی اردو مأمور فرمود که همه جا دو منزل پیش برود.

در بین راه به عرض شاه شجاع رسید که سلطان محمود نیز جمعی را به سرداری عبدالواحد خان بارکزائی و غیره به مقدمةالجیش فرستاده و اکنون به جلال‌آباد رسیده و با پیشقراولان شاه شجاع درآویخته و خونها در میانه ریخته آخر قراولان مخالف تاب مقاومت نیاورده بعضی به سوی کابل فرار و جمعی خدمت شاه شجاع را اختیار نمودند. شاه شجاع، محمدعلی خان را در جلال آباد امر به توقف فرمود تا موکب شهریاری از عقب رسیده [۲۹۹] و دو اردو به هم پیوسته بدون درنگ آهنگ تسخیر کابل نمودند. چون به منزل اشپان رسیدند هنوز لشکریان و خدام از کار وضع احمال و ضرب خیام فراغت نیافته بودند که غفلةً سپاه محمودی به طور ایلغار پدیدار گشت. موکب شاه شجاع با وجود پراکندگی دل از کف نداده به تعجیل تمام به بارگیها برآمدند و صفها آراسته به قتال پرداختند. در گرمی هنگامه و میان‌گیرودار، جمعی از خوانین قزلباشیه و درّانی که از شاهزاده کامران دلگرانی داشتند از صفوف سپاه سلطان محمود انفصال جسته به شاه شجاع پیوستند. وزیر فتح‌خان و شاهزاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر لشکر شاه شجاع که از طایفهٔ خلیل و مهمند پیشاور بودند حمله نموده در همان یورش اول جمعی از سران و رؤسای لشکر شاه شجاع مجروح و مقتول گردیدند و مابقی تاب مقاومت نیاورده به هر طرف پراکنده شدند و جمعی از سواران جرار چون خط پرگار، شاه شجاع را که در قلب میدان جنگ، پای اقامت و ثبات می‌افشرد احاطه کرده آهنگ قتل او داشتند ولی چون خزانه و صندوقخانهٔ سلطنت در پیش روی او بود سواران متوجه غنیمت شده و شاه شجاع فرصت را مغتنم شمرده با پنجاه سوار از میدان رزم به نیکبختی رخت بیرون [۳۰۰]کشیده به سوی سفیدکوه و از آنجا به درهٔ خیبر پناه برد ولی در بین راه صدمات بسیار و متاعب بی‌شمار از سختی راه و قلل جبال بدو رسید.

پس از ورود به درهٔ خیبر جمعی از رؤسای لشکری و سرداران افغان خیبری و غیرهم به حضرت وی نایل و شرفیاب شده به خلاع فاخره و جوایز وافره ایشان را استمالت

فرمود و چندی در آنجا اقامت نموده در این فترت شاهزاده کامران به پیشاور رسیده چندگاه به امر حکومت و تنظیمات آن خطه پرداخت و هنگام مراجعت عبدالواحدخان بارکزائی را به فرمانگزاری و خواجه‌محمدخان فوفلزائی را به سرداری محال پیشاور منصوب و برقرار فرموده به کابل عودت نمود.

شاه شجاع چون از رجعت [او] به کابل آگاهی یافت وقت را غنیمت شمرده با خوانین خیبری ساخته به مظاهرت چهار پنج هزار سوار و پیاده به تسخیر پیشاور پرداخت. چون خواجه محمدخان از عزیمت شاه شجاع مستخبر شد با جمعیت خود از پیشاور بیرون تاخته ساختهٔ دفاع و قتال شد و حربی سخت در میانه رفته از این خونریزیٔ و فتنه‌انگیزی نیز چیزی جز شکست به دست شاه شجاع نرسیده باز از بیم ترکتاز خصم پشت به رزم داده همه جا تا درهٔ خیبر فرار کرد و مدت [۳۰۱] یک سال دیگر در آنجا روز گذرانیده چون از تسخیر کابل و پیشاور مأیوس شد عنان عزیمت به صوب قندهار معطوف ساخته بدان سو تافت، چه می‌دانست که درّانیهای آن خطه بلکه عموم افاغنهٔ آنجا هواخواه و چشم به راه او هستند. بدین امید و امل، اسهل و جبل را پیموده و از راه و بیراه نشیب و فراز را طی نموده تا به حدود «ترکی» و نواحی «توخی» رسیدند و در رکاب آن شهریار به همه جهت از سیصد پیاده و دویست سوار بیش نبود. خوانین غلیجائی که همه از سلطان محمود باطناً آزرده خاطر بودند و زوال دولت او را از خدای لایزال مسئلت می نمودند از قدوم شاه شجاع چندان شاد و فرحناک شدند که ظمآنی آب حیات بیند یا غریقی به سفینه نجات نشیند. فرخنده مقدمش راگرامی شمردند و نثار قدمش را نقد جان حاضر کردند و هدایای لایق به حضرتش آوردند.

از جملهٔ آن خوانین که زایده از همگان جان فشان بود فتح خان توخی بارکزائی بود. پس از چندی سرکردگان آنها به خدمت شاه شجاع شرف اندوز شده معروض داشتند که اگر صبیهٔ فتح خان توخی را حضرت شهریاری به کنیزی و پرستاری قبول فرمایند البته مایهٔ افتخار این غلامان عبودیت [۳۰۲] شعار خواهد بود. شاه شجاع راکه هوای تسخیر

قندهار در سر بود و نیل بدین مرام به تقویت و مظاهرت آن قوم میسر بود محض استحکام روابط دوستی و اطمینان به پشتیبانی ایشان، استدعای آنها را به شرف اجابت و قبول مقرون داشته کریمهٔ فتح خان توخی بارکزائی را به عقد ازدواج خویش درآورد و پس از چند روز از آنجا حرکت کرده به طرف «کوتشال» توجه فرمود و اوقات زمستان را در آنجا به سر برد، اما در آن وقت از وجوه نقدینه‌ای که اسباب کار و مایهٔ اعتبار سلطنت است چیزی که به قدر پشیزی ارزش داشته باشد در خزانه باقی نمانده بود، لهذا کاروانی را که در آن وقت از شکارپور به قندهار می فت ملاقات فرموده مبلغ پنجاه هزار روپیه از آنها استقراض نمود و وعدهٔ ادای آن را پس از فتح قندهار داد. و بعد از اخذ تنخواه از تجار، اعداد کار کرده عزیمت قندهار نمود. چون به محال «کوتل کوچک» رسید مسموع حضرتش افتاد که جمعی از سپاه محمودی به سرداری صالح محمدخان به استقبال وی می‌آیند و با آن که از سپاه سوار زیاده از دویست نفر همراه نداشت متوکلاً علی الله آهنگ جنگ نموده مقدمة الجیش سپاه شاهزاده کامران را منهزم و پراکنده ساخت [۳۰۳] شاه شجاع و سپاه معدود او را از این قوت قلبی فوق العاده دست داده آن دلیران بی اندیشه که دل به مرگ نهاده چون شیران بیشه که صید از چنگ داده باشند کوچ بر سر کوچ رو به قندهار تاخته تا به محال ارغستان که تقریباً پانزده فرسنگ با قندهار مسافت دارد رسیده رحل اقامت افکندند و روزی دو سه از رنج راه آسوده به جمع و ترتیب سپاه پرداختند.

در این اثنا خبر رسید که شاهزاده ملک قاسم پسر حاجی فیروزالدین با دو هزار سوار جرار به امداد شاهزاده کامران از هرات به قندهار رسیده و با سه هزار سوار آنجا تدارک دفاع شاه شجاع را دیده و اینک آن لشکر ساخته با تیغهای آخته به مقابلت وی بیرون تاخته‌اند.

چون لشکر قندهار به دو فرسنگی ارغستان رسیدند شاه شجاع در حالی که زیاده از پانصد تن جمعیت نداشت شباهنگامی با یاران و سواران خویش به عقب نشسته تا خود

را به «بوری» رسانید. در آنجا شاهزاده قیصر پسر زمان شاه به عم خود پیوسته بعد از چندی درنگ به صوابدید بعضی از امرا، برادرزادهٔ خود را با جمعی از سران قوم به صوب قندهار گسیل نمود و خود به طرف کابل روانه گردید. چون به حوالی آن بلد رسید وجوه [۳۰۴] و اعیان و امرا و سرداران کابل که همه از سلطان محمود آزرده خاطر و رمیده دل بودند و پیوسته تمنای فتح البابی از طرف فتح الابواب می‌نمودند یک مرتبه بر سلطان محمود شوریده و او را در بالا حصار کابل محصور و عریضه ای معروض حضور شاه شجاع داشته او را «ملک مطاع» خواندند و به مقر سلطنتش دعوت کردند. شاه شجاع که در آرزوی چنین موقعی بود وقت را غنیمت شمرده به سرعت برق و باد رو به راه کابل نهاد . در بین راه باز جمعیت بسیاری از سرداران سپاه مانند رحمت‌الله خان فوفلزائی و عطا محمدخان و گل محمدخان ـ پسران حافظ شیر محمد خان بامیزائی ـ به رکاب میمونش پیوسته نطاق بندگیش بر کمر بستند. عاقبت قرین فتح و نصرت و همعنان فیروزی و شوکت به شهر کابل نزول اجلال نمود.

محصورین بالاحصار چون از قدوم موکب شاه شجاع اطلاع یافتند با خوف و خسران تمام، کلام الله شریف را وسیلهٔ عفو و شفیع جرایم خویش ساخته از حضرت وی استدعای بخشش کردند و بسی پوزش نمودند تا شاه شجاع بدیشان ببخشود و سلطان محمود را فرمان داد تا با کمال عزت و احترام از بالاحصار فرود آورده ولی دیگر روز باز او را محبوس [و خود بر اریکهٔ سلطنت جلوس نمود. و پس از استقرار بر اورنگ خسروی، شاهزاده حیدر فرزند شاه زمان را به نیابت احمدخان نورزائی و عطا محمد خان بامیزائی و غیرهما با شش هزار سوار از جماعت درانی و دستهٔ غلامان سلطانی برای حرب قندهار و فتح آن دیار نامزد و مقرر فرمود و ایشان بی‌درنگ آهنگ راه کرده پس از طی مراحل به قریهٔ چکان که دو منزلی قندهار است نازل شدند.

چون خبر ورود ایشان به مجمع شاهزاده کامران و وزیر فتح خان رسید تاب مقاومت آن سپاه را نیاورده به طرف فراه فراری شدند و شاهزاده حیدر با کمال اقتدار بر قندهار

استیلا یافته خبر این فتح بی شکنج و ریح بی رنج را به صحابت مسرعی سبک سیر به حضرت شاه شجاع معروض داشت. شهریار پس از چندی حکومت قندهار را به شاهزاده قیصر واگذار و شاهزاده حیدر را احضار به دربار فرمود. در این ضمن شاه شجاع را کافر نعمتی و ناسپاسی عاشق شنواری که نسبت به شاه زمان مرعی داشته و راه نمک به حرامی را با اولیای نعم و سلسلهٔ ملوک مفتوح و مسلوک نموده بود به خاطر گذرانیده جمعی از سواران خونخوار را برای دستگیری و استیصال او مأمور و مشارالیه را با تمام عشیرت و اقوام اسیر و دستگیر و حصون وقلاع آنها را منهدم و خراب نموده اسرا را در سلاسل و اغلال کشیده با کمال ذلت و خواری به حضرت شهریاری آوردند. شاه شجاع، عاشق شنواری را به پاداش کفران نعمت، مستوجب کمال نقمت دیده فرمان داد تا او را در دهان خمپاره گذاشته بر نیروی باروت، اجزاء جثهٔ خبیثش را چون جراد منتشر و هباء منثور از هم پراکنده متفرق و معدوم ساختند و اصحاب و اعوانش را در زاویهٔ زندان محبوس و منزوی گردانیده فتنهٔ وجود آن قوم را خاموش کردند.

چون حراست و تنظیم ولایت کشمیر و دیره‌جات از دیر زمانی وجههٔ همت حضرت جهانبانی بود رایات ظفر آیات بدان صوب در اهتزاز آمده امر مطاع به جنبش جیش، عزنفاذ یافت و پس از چند روز خود آن شهریار نیز از کابل حرکت کرده در چمن بکرامی نزول اجلال نمود. وزیر فتح خان که در آن وقت به شفاعت حافظ شیرمحمدخان و غیره به دربار شاه شجاع حاضر شده و مورد الطاف و مراحم پادشاهی افتاده بود استدعا نمود که اکنون که حضرت جهانبانی عزم سفر دارند اگر این غلام خانه زاد را روزی چند اجازت فرمایند که تدارک سفر[1] [۳۰۵] خود را دیده سپس به رکاب اعلی پیوندد نهایت رأفت و بنده نوازی خواهد بود. پادشاه نیز استدعای او را به شرف قبول مقرون و او را چندی اذن اقامت فرمود.

خان وزیر چون موکب شهریار را دور دید از کابل به طرف قندهار فرار کرد. خبر فرار

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ دانشگاه.

او که به سمع شهریار رسید فرمانها برای اخذ و دستگیری او به اطراف فرستاد و خود به پیشاور نزول اجلال فرمود و جمعی از ملازمان را برای تحصیل خراج و منال به طرف کشمیر و دیره جات ارسال داشتند پس از چندی با نقود وافره و پیشکشهای بسیار رجعت به دربار شهریار نمودند.

در این اثنا به سمع اعلی رسید که وزیر فتح خان پس از فرار راه غدر و خیانت به شهریار را پیموده به قندهار رفته شاهزاده قیصر را به هر نحو که دانسته و توانسته است از جادهٔ اطاعت و فرمانبرداری پادشاه منحرف و اکنون عازم تسخیر کابل گردانیده است. شاه شجاع از پیشاور برای مدافعهٔ شاهزاده و وزیر فتح خان آهنگ کابل فرمود. چون موکب شهریاری به قلعه قاضی و شاهزاده قیصر به محل «میدان» رسیدند و شب بر سر دست درآمد فیض‌الله‌خان فوفلزائی با دسته‌ای از سواران خود و جمعی از درّانیان از معسکر شاهزاده قیصر جدا [۳۰۶] شده پاسی از شب گذشته به موکب شهریاری پیوستند و فی‌الحال شرف‌اندوز حضور گردیده مورد تفقد و مکرمت شاهانه شدند.

شاهزاده قیصر و خان وزیر را از وقوع این امر دغدغهٔ تمام در خاطر راه یافته تاب مقاومت و نیروی مقابلت با سپاه پادشاهی نمانده فرار بر قرار اختیار نموده راه قندهار پیمودند. شاه شجاع بی زحمت جنگ و جدال قرین فتح و فیروزی و اقبال مراجعت و رونق افزای دارالملک کابل گردید.

و چون شاه شجاع پاس احترام شاه زمان مکحول را زیاده رعایت می‌فرمود روزی در اثنای سخن معروض وی داشت که تلألولآلی و رخشندگی جواهر ثمینه همانا برای حظ نظر و زینت پیکر است، از آنجا که امروز پیکر والی وجودت از لآلی چشم عاری و خالی است اگر مرحمت فرموده مکشوف دارید که دو گوهر گرانبهای کوه نور و فخراج ـ که هر یک به میزان خراج مملکتی است ـ را در کجا نهفته اید و به چه حکمت و مصلحتی تاکنون باز نگفته، لطفی بجا خواهد بود، چه می ترسم این وصلات گرانبهای خاندان سلطنت درّانی چندان مکتوم از نظر ماند که معدوم الاثر گردد. شاه زمان جواب داد که در

هنگامی که در قلعهٔ عاشق شنواری مختفی و متواری بودم کوه نور را در شکاف [۳۰۹] دیواری مستور و فخراج را در جویباری مخفی داشتم. پس شاه شجاع بعضی از معتمدان درگاه را فرستاده پس از تفحص تمام و تجسس مالاکلام، کوه نور راکه در نزد ملایی بود و او از غایت جهل، قبالجات را بدان مختوم می نمود و فخراج را نیز که به دست یکی از طلاب هنگام غسل در آب افتاده بود گرفته هر دو را به حضرت شهریار آوردند.

در سال دویم جلوس آن شهریار که مطابق با سنهٔ هزار و دویست و بیست هجری بود سفیری از طرف حیدر شاه امیر بخارا و قلیج خان حاکم خلوم با هفت قطار اشتران نر و بیست رأس اسبان پیل پیکر و نفایس بسیار از نسایج و محمولات دیبا و زر و عرایض چند مشعر بر اظهارات و اخلاص به آستان شهریاری رسیده هدایا و نامجات از لحاظ نظر شاه شجاع گذشت. ضمناً تمنا و التماس امیر بخارا این بود که خواهر خورشید منظر خود را به شرف ازدواج آن خداوند تخت و تاج داده از مواصلت و پیوند شاه شجاع افتخار و ابتهاجی حاصل کنند. پادشاه هم چون وداد و پیوند با امارت بخارا را مایهٔ قوام دولت و استحکام سلطنت و آن خانواده را پشتوان و یار و ظهیر و مددکار خود می‌دانست تمنای ایشان را مقرون [۳۱۰] به اجابت و قبول داشته ایلچیان را با تحف فراوان به صوب بخارا رجعت داد و خود از کابل عزیمت قندهار نمود تا به قلع و قمع دشمنان و فتنه‌جویان آن دیار پرداخته خاطر خویش را از اندیشهٔ کار آنها فارغ سازد.

چون [شاه شجاع] به حدود کلات غلیجائی رسید و شاهزاده قیصر و فتح خان وزیر از ورود موکب ظفر کوکب شاهی آگاهی یافتند تاب مقاومت و مبارات در خود ندیده فرار بر قرار گزیده شاهزاده قیصر به سمت دهله گریخت و فتح خان راه فراه پیش گرفته پناه به شاهزاده کامران برد و موکب شهریاری با تأیید حضرت باری وارد قندهار گردیده پس از چندی اقامت و استقرار، مختار الدوله حافظ شیر محمد خان به اشارت شاه زمان در حضرت شاه شجاع از در ضراغت و شفاعت شاهزاده قیصر درآمده با شاه زمان متفقاً به عرض رسانیدند که شاهزاده قیصر اگر به اقتضای سن صبی و صغر به راه نادانی رفته و

نافرمانی کرده لاشک به اغوای وزیر فتح خان بوده است و بر حضرت شهریاری پوشیده نیست که کاری به اراده و اختیار خویش ننموده هرگاه پادشاه تقصیرات سابق او را عفو فرموده و باز حکمرانی قندهار را بدو ارزانی دارد [۳۱۱] به ضمانت و تعهد دولتخواهان صدیق ابداً دیگر عصیان و طغیان از او به ظهور نخواهد رسید. از آنجا که پاس حرمت حضرت شاه زمان بر ذمت حضرت شهریاری فرض افتاده و رعایت رضا و قضای حاجت او را کائناً ماکان بر گردن نهاده بود فوراً عفو جرائم و اقالهٔ زلات شاهزاده قیصر را فرموده مجدداً او را احضار و زمام حکومت قندهار بدو تسلیم نموده خود برای تحصیل منال چند سالهٔ والیان مملکت سند عازم آن حدود گردید.

و چون موکب شهریاری به شکارپور رسید و چهار روز از اقامت خسروی گذشت وکلای امرای سند و خوانین تالپور کلام الله مجید را شفیع ساخته به حضور آمدند و التماس نمودند که چون از غلامان قدیمی و هواخواهان صمیمی این دولت جاوید مدتیم آنچه معروض می داریم از در صدق و محض دولتخواهی است و ملاحظهٔ سلامت وجود مبارک پادشاهی، اگر چیزی از مالیات سنوات سالفه باقی مانده چون اخذ آن از رعایای مسکین امری شاق و تکلیفی مالایطاق است لهذا حضرت پادشاهی را بدین کلام الهی سوگند می دهیم که مبلغی از وجوه سنوات سابقه را بر سبیل تصدق و خیرات به رعیت بخشیده [۳۱۲] تا مابقی آن را ما بندگان بدون تعلل و اهمال به حضرت جهانبانی حاضر و تقدیم سازیم. شاه شجاع محض حرمت مصلحت شریف از سی لک روپیه‌ای که قرض ذمت ایشان بود ده لک تخفیف داده و باقی را مقرر فرمود ادا کنند. آنها نیز شاکر این لطف و احسان خسروانی شده بیست لک روپیه را به خزانهٔ عامره رسانیدند.

شاه شجاع پس از انجام مهام و ترتیب امور سند با خاطر خرسند از آنجا به طرف دیره‌جات نهضت فرما گردیده بعد از وصول به شهر «متهن کوت» نواب بهاول خان عباسی حاکم ملتان فوراً به توسط وکلای خود یک زنجیر فیل و چند بهله بازشکاری و بیست نفر شتران جمازه و چندین وقر از امتعهٔ گرانبها و اقمشهٔ زربفت و دیبا و چند رأس

اسب یراق طلا و مبلغی زر سرخ و سفید به رسم پیشکشی روانهٔ دربار و تقدیم حضور شهریار نمود. حضرت شاه شجاع نیز فرستادگان را به فلاغ فاخره و الطاف وافره ممتاز و سرافراز داشته مرخص فرمود و خود از آنجا کوچ داده و به دیرهٔ غازی خان رفت و عید سعید اضحی را در آنجا گذرانیده به دیرهٔ اسماعیل خان نهضت فرمود و بعد از اخذ و وصول خراج تمام آن حدود آهنگ مراجعت به محال پیشاور نمود.

در اوقات اقامت [۳۱۳] در آنجا چون عبدالله خان الکوزائی حاکم کشمیر ادای خراج دولت را تأخیر داشته از ارسال منال مقرر تساهل و تکاهل می‌ورزید و فریضهٔ خذمت و وظیفهٔ اطاعت را به طاق نسیان و پشت گوش عصیان انداخته بود چندی بود با فراغت خاطر به راه خودسری می‌رفت علی‌هذا خاطر شهریاری به تنبیه و گوشمال او علاقه یافته شیر محمدخان مختارالدولهٔ بامیزائی را با هشت هزار سوار جرار رکابی و هشت هزار نفر از ایل و رجالهٔ مأمور به خلعت حکومت کشمیر مخلع فرموده روانهٔ آن صوب نمود.

نخست آن شهریار را عزم معاودت به کابل بود بعد به ضمیرش گذشت که اگر موسم زمستان را در پیشاور قشلامیشی فرماید هم تقویت و تأیید مختارالدوله سهلتر و او به استظهار موکب شهریاری درکار خویش قویدل تر خواهد بود و هم اخبار و وقایع کشمیر زودتر به حضرتش واصل خواهد شد، لهذا از آنجا به شهر پیشاور نهضت فرمود.

شیر محمدخان مختار از حضرت شهریار با بدرقهٔ عون پروردگار به جانب کشمیر شتافته و با عبدالله‌خان الکوزائی جنگ در انداخته او را با لشکرش در هم شکسته محوطهٔ کشمیر را به حیطهٔ تسخیر درآورد و عبدالله خان عزیمت را به دست هزیمت سپرده به محلی دیگر فرار و در آنجا تحصن [۳۱۴] اختیار کرد و دیری نگذشت که به عارضهٔ درد گلو درگذشت. از آن پس از دربار شاهی فرمان نیابت ولایت کشمیر به اسم عطا محمد خان فرزند ارشد حافظ شیرمحمدخان عز صدور یافته با خلعتی فاخر به صوب کشمیر ارسال و خود شیرمحمدخان به دربار احضار شد.

در این وقت خبر رسید که شاهزاده کامران به معاونت و مظاهرت شاهزاده ملک قاسم و فتح خان وزیر و سایر خوانین درّانی از فراه عزم تسخیر قندهار نموده و لشکر شاهزاده قیصر را درهم شکسته اکثری از آنها را کشته و خسته قندهار را متصرف شدند. از این خبر وحشت اثر شاه شجاع بی‌درنگ آهنگ کابل نموده در قریهٔ «ده فرنگ» که از شهر کابل به مسافت چند فرسنگ است نزول اجلال فرمود تا جمع‌آوری لشکر و بسیج سفر فرماید. روزی چند نگذشت که از اطراف و حوالی بر سبیل توالی پیاده و سوار صد صد و هزار هزار گرد آمدند. آنگاه سردار احمدخان نورزائی را با جمعیتی از پیاده و سوار به پیشقراولی گسیل راه کرد که همه جا دو منزل از جلو موکب اعلی حرکت نمایند. و نیز از محال غزنین جمعی از سران قشون را با پنج هزار سوار دیگر روانهٔ قندهار داشت.

شاهزاده کامران چون از ازدحام [۳۱۵] سپاهی و کثرت متجندهٔ پادشاهی اطلاع و آگاهی یافت در خود تاب مقاومت ندیده به راه فراه فرار نمود. چون این خبر را به موقف عرض حضور اعلی رسانیدند شاه شجاع با انبساط خاطر و لسان شاکر به تعجیلی تمام رهسپار قندهار گردید. در حین ورود به قندهار شاهزاده قیصر به شرف خاکبوسی مقدمش مشرف شده مورد تفقد و التفات گردید.

پس از چندی اقامت در قندهار، حضرت شهریار شاهزاده محمد یونس پسر شاه زمان را به نیابت و پیشکاری سردار میر علم خان نورزائی حکمران قندهار فرموده و خود عزیمت دارالسرور شکارپور نمود.

در اثنای راه از عریضجات خوانین کابلی چنین معلوم افتاد که سلطان محمود به دستیاری میرواعظ نام از محبس فرار کرده به طرف فراه رفته و سایر شاهزادگان محبوس پس از سه روز در عرض راه به مشقتی تمام دستگیر شده‌اند. شاه شجاع، اعظم خان پیشخدمت را به کوتوالی و قلعه‌بانی بالاحصار و حفظ و حراست شاهزادگان مأمور و روانهٔ کابل فرموده خود عازم شکارپور گشت.

چون شاه زمان همواره متمنی و خواهشمند این بود که حکومت قندهار از طرف شهریار به شاهزاده قیصر واگذار شود و شاه شجاع قبول این امر را ننموده او را [۳۱۶] همیشه ملتزم رکاب خویش می داشت تا این که اصرار و الحاح شاه زمان از حد گذشت و شاه شجاع هیچ گزیری جز اجابت و قبول مسئول برادر مهمتر ندیده شاهزاده قیصر را حکومت کابل بداد و بدان ولایتش فرستاد.

از آن طرف مختارالدوله شیر محمد خان که فرزند خود عطا محمد خان را برحسب امر شاه شجاع حاکم کشمیر نموده و خود به رکاب اعلی پیوسته بود هنگام ورود شاهزاده قیصر به کابل با وی ملاقات نموده و چون دیری بود که خان مشارالیه تخم کینه و حسد محمد اکرم خان امین‌الملک ولد حاجی کریم دادخان بامیزائی را به واسطهٔ فزونی جاه و تقرب او در دل می کاشت و عزت خویش را در ذلت او می پنداشت غافل از اینکه عزت و ذلت به ارادهٔ حضرت مالک‌المللک قدیم است لهذا به تسویلات نفسانی شاهزاده قیصر را اغوا به مخالفت شاه شجاع نموده و در این کار خود را صدیق و یار او خوانده تا وی را از راه بیرون برد و به صلاح و صوابدید یکدیگر خواجه محمدخان فوفلزائی را با جمعی از خوانین دیگر به تسخیر محال پیشاور و انتزاع آنجا از دست عمال و کسان شاه شجاع مأمور داشتند. گلستان خان اچک زائی حاکم پیشاور چون از [۳۱۷] عزیمت خواجه محمدخان بدان صوب، مخبر گردید فوراً خادمان حرم پادشاهی را به طرف درهٔ خیبر فرستاده از شر چپاول و دست تطاول دشمن آسوده و ایمن ساخت، آنگاه صورت واقعه را به حضرت شاه شجاع عرضه کرد و در حینی که پادشاه در دیرهٔ غازی خان اقامت داشت این خبر دهشت اثر به سمع او رسیده فوراً عازم پیشاور گردید و روزی چند نگذشت که به حوالی پیشاور رسیده خبر ورود جنود و رایات مسعود شهریاری به خواجه محمد خان فوفلزائی مکشوف شد، چون تاب اقامت و پیکار و نیروی مقاومت با موکب شهریار در خود ندید فوراً رخت از پیشاور بیرون کشیده به طور فرار بادیه‌پیمایی کرد تا به مختارالدوله ملحق شد. مختارالدوله نیز به مرافقت و موافقت

شاهزاده قیصر در کنار دوآبه آمده می‌خواست که از دوآبه عبور کرده داخل پیشاور گردد لیکن نتوانسته و هنوز در آن مکان بودند که خواجه محمد خان و سایر فراریان به ایشان پیوستند.

چون شب بر سر دست درآمد جمعی از خوانین با دستهٔ غلامان پیشاور و زمین داران خلیل و مهمند از نزد ایشان فرار کرده به حضرت شاه شجاع پیوستند. روز دویم شاه شجاع به شهر پیشاور درآمده بدون درنگ در کنار رودخانه نزول [۳۱۸] اجلال فرمود. چون فی‌مابین عسکرین دو رودخانهٔ عظیم حایل بود و عبور از آن بسی دشوار می‌نمود شش روز در کنار رود مذکور اقامت جسته روز جمعه بود که شاهزاده قیصر و شیر محمد خان از آب عبور کرده در حدود طایفهٔ خلیل منزل نمودند.

از این طرف نیز موکب شاه شجاع عبور از آب نموده در برابر کوت جعفرخان نزول اجلال داد. روز دیگر دو لشکر مصمم قتال گردیده در مقابل یکدیگر تصفیف صفوف نمودند. هوا از نیزهٔ دلیران بیشهٔ شیران شد و ابطال لشکری با صولت غضنفری برای تحصیل نام از کنام صفوف بیرون تاخته به عرصهٔ جنگ پا نهادند و از هر دو سوی مردان جنگجوی با تیغهای تیز، آغاز ستیز و آویز نمودند. تفنگهای دشمن شکار و توپهای آتشبار، صفت ابر بهار و صنعت باد خزان یافته بر رئوس مبارزان تگرگ تاری می‌بارید و نخل قامت ابطال را از برگ و بار حیات، عاری می ساخت. ساعتی چند نگذشت که دامن دشت گلزار شد و از خون غازیان، هزاران جویبار. در این وقت خواجه محمدخان بر بیرق پادشاهی حمله‌ور گردیده نزدیک بود که سلسلهٔ صفوف سپاه شاه شجاع از هم گسسته شود که یکی از پیشخدمتان شاهی او را به جلدی [۳۱۹] هدف گلوله ساخته از پای درانداخت.

از طرف دیگر کوکب ظفر دمیده شیر محمد خان را نیز که سرمایهٔ فتنه و ستیز بود به ضرب گلوله مقتول و برادرش حاجی پیراحمد خان را دستگیر و مغلول نموده نزد شهریار آوردند. فوراً فرمان داد تا او را نیز با تیغ از پای درآورده به برادرش ملحق

ساختند. شاهزاده قیصر از مشاهدهٔ این حال مضطرب‌البال گردیده به جانب کابل فرار کرد و موکب پادشاهی برای آسایش سپاهی روزی چند در پیشاور استقرار و اقامت گزیده از آن پس به صوب کابل توجه فرمود و هنگام ورود به کابل شاهزاده قیصر را که با حالت پریشانی و سرگردانی برای تواری به کوهستان فراری شده بود کس به طلبش فرستاده او را تسلی و اطمینان داده به حضرت خویش خواند.

از وقایع حیرت افزا اینکه وزیر فتح خان که سابقاً از دیره غازی خان فرار کرده به قندهار رفته بود بعد از چندی سلطان محمود را در خفیه از فراه طلب داشته به قندهار آورد و میرعلم خان نایب و کارگزار شاهزاده یونس از آنجا فرار کرده در کابل به رکاب نصرت انتساب پادشاهی پیوست و سلطان محمود بی تراخی، تهیهٔ کار خود دیده عزم تسخیر کابل نمود. شاه شجاع نیز از این سوی [۳۲۰] جمع‌آوری سپاه نموده بدون درنگ آهنگ قندهار و جنگ سلطان محمود فرمود و چون به «باغ ببرو» ـ که در مشرقی قلعهٔ کلات است ـ نزول کرد به سمع حضرتش رسید که سلطان محمود نیز با جماعت خود در «پل سنگی» که تا معسکر شاه شجاع دو فرسنگ مسافت داشت ورود نموده است. از حسن اتفاق، همان شب نور محمدخان فوفلزائی با بعضی از خوانین دیگر، به اتفاق دسته های سواران ابواب جمعی خودشان از خدمت و نصرت سلطان محمود کناره جسته به موکب شاه شجاع پیوستند و سلطان محمود بی نیل مقصود از مشاهدهٔ این امر ناگوار با وزیر فتح خان راه فرار پیش گرفته به جانب فراه روانه گردیدند.

شاه شجاع چندی در قندهار به عیش و آرامی گذرانیده چون تسخیر کشمیر و تدمیر عطا محمد خان بامیزائی دیری بود که مکنون ضمیر الهام پذیرش بود زیاده بر آن اقامت در قندهار را جایز ندیده شاهزاده یوسف را که یکی از خرد ترین پسران شاه زمان بود به حکومت قندهار منصوب و اعظم‌خان نسقچی‌باشی را به اتالیقی او برقرار و میرعلم خان نورزائی را به معاونتش مأمور و مقرر فرموده از آنجا به صوب کابل انتهاض فرمود و از آنجا به محال پیشاور [۳۲۱] شتافت. در حین ورود به پیشاور عریضه‌ای از طرف

بهاول‌خان عباسی والی بهاول‌پور و مظفرخان صدوزائی ناظم ملتان به پیشگاه حضور اعلی رسید مشعر بر اینکه دو سفیر از جانب دولت انگلیس موسوم به الفنستین و استرجی به عزم شرف اندوزی حضور شهریاری به حدود این مملکت رسیده و عن‌قریب به شرف حضور شهریاری نایل خواهند شد. پادشاه که تسخیر و فتح کشمیر وجهۀ همتش بود شاهزاده منصور را به اتفاق محمد اکرم خان امین الملک و سردار مدد خان اسحاق زائی و سایر خوانین غلامخانه و درّانی و دوازده هزار سوار جرار از مردان کارزار مأمور تسخیر کشمیر نموده خود به پیشاور مراجعت فرمود.

در این اثنا خبر وصول ایلچیان انگلیس به قلعۀ کوهات رسیده شاه شجاع بعضی از ملازمان حضرت را به سمت تشریفاتچی گری و مهمانداری ایشان مأمور آن طرف نمود تا سفرا را قرین عزت و شرف وارد دربار و نایل به حضور شهریار نمایند. پس از ورود سفرا و تقدیم هدایای گرانبهای دولت فخیمۀ انگلیس که خیال از تصویر آن قاصر بود و خامه از تحریرش متعذر، فرمان مطاع شاه شجاع عز نفاذ یافت که در مضیف خاص دولتی آنها را ضیافتی شایان و اکرامی [۳۲۲] بی پایان نمایند تا روزی چند از رنج راه بیاسایند. پس از چندی عهدی مابین دولت انگلیس و سلطنت درّانیه مبنی بر کمال وداد و مصافات بسته شد که متضمن شروط مفصلۀ ذیل بود:

شرط اول: اینکه هرگاه دولت قاجاریه به مرافقت و موافقت لشکر فرانسه که در مخالفت دولت درّانیه متفق شده‌اند هوای تخطی به ممالک مشرقی را نمایند شاه شجاع حتی‌الامکان در رفع آنها از مال و جان دریغ ندارد و سد طریق ایشان را نموده تا به خیال تسخیر بلاد متصرفۀ انگلیس یعنی ممالک فسیح‌المسالک هندوستان نیفتند.

شرط ثانی: هرگاه شاه شجاع برای دفاع ایشان از مال و جان مضایقت نکرده با صدق و راستی تمام بدین مهم قیام و اقدام نماید اما به واسطۀ قلت سپاه و نارسایی آذوقه از عهدۀ انجام این مهم نتواند برآید دولت انگلیس تقویت و حمایت او را به مال و رجال و سایر مهمات حربیه بر ذمت خویش واجب شمارد و وجهاً من الوجوه تقاعد نورزد.

شرط ثالث: اینکه فی‌مابین این دو دولت همواره اساس مصافات و روابط مودت به شرایطی که مسبوق و معهود بوده محکم باشد و هیچ یک تخطی به ملک یکدیگر نکنند یعنی نه دولت انگلیس متعرض افغانستان [۳۲۳] شود و نه افغان در صدد دستبرد به خاک هندوستان برآید. و نیز شاه شجاع هیچ وقت سفیر دولت فرانسه را در مملکت خود نپذیرد و راه ندهد.

به همین قرار عهدنامه نوشته و از طرفین امضا و مهر نموده یک نسخه نزد شاه شجاع ضبط شد و نسخهٔ دیگر ارسال دربار انگلستان گردید.

اما لشکری که به تسخیر خطهٔ کشمیر مأمور شده بود با وجود سنگرهای متین و قلاع حصین مخالفین هیچ در کار، تکاهل و تهاون نورزیده و از صولت خصم اندیشه و بیم نکرده تا همه را به ضرب شمشیر و تیر تدبیر فتح و تسخیر نموده ساحت آن ملک را برای شاه شجاع مصفی و مخلی کردند.

از قضایای اتفاقیه شبی از شبها مابین سردار مددخان و محمد اکرم خان امین الملک بر سر مطلبی مناقشتی رفت و رفته رفته مقال به جدال کشید و در دبستان وفاق، خار نفاق رویید و بدان سبب سردار مددخان با جمعیت خود با مخالفان چه در آشکارا چه اندر نهان همدست و همداستان شد و موکب شهریاری را کوکب اقبال از اصابهٔ این عین الکمال در محاق وبال افتاد. حکیم ابوالقاسم فردوسی ـ علیه‌الرحمة ـ چه خوش گفته است:

حدیثی بود مایهٔ کار زار	خلالی ستونی کند روزگار
ستیزه به جایی رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن [۳۲۴]

عاقبت امر محمد اکرم خان را سررشتهٔ تدبیر به مخالفت تقدیر از قبضهٔ اختیار بیرون رفته با صدگونه ذلت و خواری از جلو خصم فراری شده در پیشاور به شرف تقبیل آستان شهریاری فائز و نایل شد و ماجرا به عرض رسانید.

مقارن این حال از مدلول عرایض دولتخواهان کابل به وضوح پیوست که سلطان

محمود نیز از قندهار رو به کابل نهاده و دارالملک کابل را به حیطهٔ تصرف درآورده اکنون با جماعتی از ابطال لشکر به خیال تسخیر پیشاور رو بدان صوب نهاده است. اگرچه شاه شجاع از استماع این حوادث ناگوار، حال دولت را زبون و رایت اقبال را واژگون می‌دید اما نظر به مصلحت وقت، خودداری می‌نمود و زمام شکیب را نهیب سوانح از دستش نمی ربود. فی الحال به تهیهٔ لشکر پرداخته خود را آمادهٔ مدافعت سلطان محمود ساخت و ناگزیر سفرای انگلیس را پس از اعطای خلاع فاخره و نفایس وافره و بذل الطاف، رخصت انصراف داده تا قلعهٔ اتک مشایع و مهماندار، همراه ایشان فرمود و چون خبر عبور آنها قرین سلامت از سرحد افغانستان به سمع شهریاری رسید آسوده خاطر شده آن وقت آهنگ جنگ سلطان محمود فرمود و جمعی را به رسم [۳۲۵] پیشقراولی سپاه گسیل راه کرد.

اما سردار مددخان که پیوسته راه غدر و حیلت می‌پیمود و در صدد فنای دولت و شکست شوکت شاه شجاع بود در خفیه به سلطان محمود نوشت که بامداد فردا به هر طور هست خود را به منزل نمله برساند و اگر چنین کند البته کار بر مراد او خواهد رفت. سلطان محمود، میرعلم خان نورزائی را که در حبس داشت در سمت شرقی «چکدلک» به قتل رسانیده عازم مقصد شد چنان که هنوز آن محل به «میرعلم کشته» موسوم و معروف است.

چون شاه شجاع از خدعهٔ سردار مددخان بداندیش که از نخست گرگی در لباس میش بود و خائنی خیراندیش می‌نمود مطلع شد علی الفور محمد اکرم خان امین الملک را امر فرمود که به سرعتی هرچه تمامتر خود را به مدد خان رسانیده و دام فریبی در راه او نهاده، نگذارد ملحق به سلطان محمود شود و خود از عقب آنها عازم نمله شد. محمد اکرم خان هنوز وارد نمله نگردیده بود که سردار مددخان با چهار هزار سوار ابواب جمعی خود به لشکر سلطان محمود پیوسته بود. اکرم خان چون حبل حیل راگسسته دید از غایت کین در حین وصول به نمله بر وزیر فتح خان تاخت آورده با قلت سپاه از حمیت

ذاتی و غیرت جبلی که داشت با ایشان [۳۲۶] رزم درانداخته تفنگ دو لوله‌ای را که در دست داشت ـ که از تحف انگلیس نصیب او شده بود ـ به طرف فتح خان وزیر کشیده خواست تا او را هدف گلوله سازد. اما به حکم و ما رمیت اذ رمیت[۱] چون دست تقدیر، تیرتدمیر او را هنوز از ترکش اجل بر نکشیده و روز عمرش به سر نرسیده بود کارگر نیفتاد. در این وقت شاه شجاع نیز از عقب رسیده به مقابل شاهزاده کامران و وزیر فتح خان آمدند و خواستند تا آتش حرب و ستیز را تیز کنند ولی چون تمام یاران و سواران شهریاری بعضی کشته و برخی فراری گشته و کار از دست و تیر از شست رفته بود شاه شجاع که شجاعتی شاها نه داشت ناچار تن به عار فرار داده به جانب دامنهٔ سفید کوه انتهاض فرمود و از آنجا رخت به محال پیشاور کشید و پس از چندی درنگ دوباره آهنگ قندهار فرمود.

چون خبر عزیمت موکب شهریاری به قندهار رسید نواب اسدخان برادر وزیر فتح خان حاکم قندهار به مرافقت و معاضرت شاهزاده یونس ـ پسر شاه زمان ـ عزم مقابلت شاه شجاع را نمود ولدی المقابله شاهزاده یونس از ایشان انقطاع جسته به شاه شجاع پیوست. بدین واسطه نواب اسدخان را تاب مقاومت نمانده پشت به خصم داده و رو به فرار [۳۲۷] نهاد و شاه شجاع بدون جنگ و جدال به شهر قندهار نزول اجلال داده و علی الفور به تهیهٔ محاربه و جمع‌آوری سپاه پرداخت که در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود با جنود نامعدود به منزل «چکان» رسیده. شاه شجاع بی خشیت و هراس با جمعیتی وافر از زبدهٔ عساکر عازم رزمگاه گردید و پس از جد و جهد تمام و کوشش بسیار، صالو خان اسحاق زائی که از معتمدین شاه شجاع و به «شاه پسند خان» ملقب [بود] با هفتصد سوار ابواب جمعی خود راه نمک ناشناسی و طریق کفران و ناسپاسی پیش گرفته و پشت به ولی نعمت خود کرده بلکه پشت او را شکسته به سلطان محمود پیوست. شاه شجاع را از این سوء اتفاق تاب مقاومت نمانده به طرف دیره‌جات فرار

---

۱ ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.

نمود و از آنجا به استدعای مهاراجه والی پنجاب به محال «سائی وال» جهت ملاقات راجهٔ مشارالیه رفت و رنجیت سنگه در خدمتش دامن همت تشمیر کرد و مقدمش را تقدیم هدایای دلپذیر و در اعزاز جانبش چیزی فرو نگذاشت. و چون حرم محترم شهریاری در راولپندی بود، لهذا از آنجا به راولپندی نقل و تحویل نمود.

پس از چندی جمعی از خوانین درّانی که از شاه محمود دل گرانی داشتند هر یک [۳۲۸] با هزار سوار به حضرتش رسیده اظهار عبودیت و خاکساری و تعهد خدمت و جان نثاری کردند. شاه شجاع مسرور و مستظهر گردیده بـه اتفاق آن عشیرت صافی سریرت عازم تسخیر پیشاور که آن وقت حکمرانش محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان بود گردید و عظیم خان به اتفاق و اعتضاد برادرش پردل خان تهیهٔ لشکر دیده مستعد دفاع و منتظر شاه شجاع نشستند. چون هر کس از ایشان در دایرهٔ خدمت شاه شجاع داخل می‌شد به انعامات و عطایای شهریاری نایل می گشت، لهذا اکثری از لشکر محمد عظیم خان به طمع سیم و زر، خدمت پادشاه شجاع را نعم‌المفر دیده و از مخدوم خود رمیده به شهریار پیوستند. لهذا محمد عظیم خان را از قلت سپاهی، کار به تباهی کشیده و تاب مقاومت در خویش ندیده پیشاور را گذاشته به طرف کابل فرار کرد و شاه شجاع با نیل امانی و حصول کامرانی در شهر پیشاور بیرق جهانبانی برافراخت و چندی قرین آسایش و راحت در محال پیشاور به سر می برد.

در خلال این حال دوباره محمد عظیم خان حسب‌الامر سلطان محمود، اعداد کار کرده سوق لشکر به صوب پیشاور نمود و جمعی از خوانین درّانی و سواران غلامخانه نیز در معیت او بودند. چون به حدود «جم رود» رسید [۳۲۹] شاه شجاع نیز با جنود خویش به مقابلت و مدافعت او بیرون تاخته در این نوبت شکستی فاحش براردوی شاهی وارد آمد و شاه شجاع لاعلاج تن به قضا داده و رو به فرار نهاده رخت به سمت قلعهٔ اتک کشید و از آنجا به راولپندی رفت و باز در آنجا جمعی از خوانین بامیزائی و فوفلزائی مانند جهانداد خان برادر عطا محمد خان و سمندرخان و موسی خان الکوزائی

با جمعیتی اندوه بدو پیوسته شاه شجاع را باز از اجتماع این لشکر هوای تسخیر پیشاور در سر افتاده از راولپندی به حسن ابدال آمد و از آنجا با جمعیت خود از گذر قلعهٔ اتک، رود سند را عبره کرده به موضع موسوم به «ده بیر» رسید.

از آن طرف محمد عظیم خان و برادرش عطا محمد خان نام با قشونی آراسته به مقابلهٔ شاه سر راه آمدند. اگرچه در گرمی کارزار و هنگام گیرودار، عطا محمد خان برادر عظیم خان به قتل رسید ولی خود مشارالیه از غایت شجاعتی که داشت هیچ آثار انکسار در خویش راه نداده سرگرم قتال بود و مردانه کوشش می‌نمود تا جمعیت شاه شجاع را پراکنده ساخت. پادشاه ناگزیر دوباره از گذر اتک به سمت راولپندی رفت.

پس از مدت یک سال که از این قضیه گذشت باز جمعی از خوانین [۳۳۰] افغانستان که از سلطان محمود آزرده خاطر شده بودند همه جا راه پوی و شاه گوی آمده تا در راولپندی به حضرت وی رسیده همگی مورد اشفاق و مشمول الطاف گردیدند تا آن که به مرور یک هزار سوار در رکابش جمع شد. عطامحمد خان بامیزائی حاکم کشمیر نیز جمعی از سواره و پیاده که آماده داشت به سرکردگی دیوان نندرام معتمد خویش روانهٔ حضور شهریاری کرد. چون جمعیت شاه شجاع به دو هزار و پانصد تن سوار و پیاده رسید کرة بعد کرات به خیال تسخیر پیشاور افتاده لشکر بدان صوب کشید. محمد عظیم خان نیز ساز مقابله و دفاع کرده مهیای جنگ شد. پس از تلاقی دو سپاه و لختی ستیز و آویز، سردار محمد عظیم خان با رایت منکوس و طالع منحوس راه هزیمت و گریز پیش گرفته راهسپار کابل شد و شاه شجاع قرین پیروزی و اقبال و کمال شوکت و استقلال به محال پیشاور ورود نموده قیام به امر حکومت و فرمانگزاری فرمود. چون مراکب و دواب اردو دیری بود که ریاضت دیده و همگی لاغر گردیده بودند شاه شجاع تمام سواران و سپاه خود را محض چرای اسبان از روی تقسیم به مراتع و دهات اطراف فرستاده [۳۳۱] و اکثری از خوانین نیز به جهت ملاقات اهل و عیال رخصت خواسته به اطراف متفرق شدند.

چون آستان شهریاری از هواخواهان و خدام تهی گردید عطا محمد خان بـامیزائـی حاکم کشمیر که همواره هوای سلطنت در سر داشت وقت را مغتنم شمرده در خفیه به برادر خود جهاندادخان و دیوان نندارم هندو و غیره نوشت که به بهانهٔ سان، لشکر خود را یک جاگرد کرده شاه شجاع را دستگیر و در قلعهٔ اتک محبوس سازند. پس مشارالیهم تدارک سان سپاه برآمده و از حضرت شاه شجاع نیز رخصت طلبیدند. شـهریار را هـم چون فتح دارالملک کابل منظور نظر بود حکم به جمع سپاه و دیدن سان فرمود. ایشان عرض کردند که چون به تدریج دسته دسته سان سپاه دیدن موجب زحمت خاطر مبارک شهریاری است اگر فرمان رود تمام لشکر را در دربار جمع نموده آن وقث همگی یک دفعه از عرض حضور بگذرند. هنوز حکمی در این باب از طرف شهریار صادر نشده بود که آن مردم بی شرم علی الغفلة با تمام لشکر بدگوهر که مستعد نمک به حرامی بودند به دولتخانهٔ بالاحصار پیشاور به بهانهٔ سان، قدم جرأت نهاده پیاده و سوار چنان که عادت مردم [۳۳۲] غداراست گستاخانه داخل دربار شده آن دیوان بدآیین، شهریار بـا عـز و تکمین را مانند نگین احاطه کردند و چند تن از سرداران آنها که بغایت خیره‌سر و جسور بودند فرا پیش شده و شاه شجاع را دستگیر کرده به حکم جهانداد خان برادر عطا محمد خان بامیزائی شهریار را به قلعهٔ اتک برده در آنجا محبوس داشتند و پس از چندی توقف او را به کشمیر بردند.

چندی نگذشت که سلطان محمود، وزیر فتح خان را با سپاه فـراوان بـرای تسـخیر کشمیر گسیل فرمود. وزیر مشارالیه عطا محمد خان را شکست داده و شهر کشمیر را به حیطهٔ قبض و تسخیر درآورد و شاه شجاع را به چند نفر از معتمدان رنجیت سنگه سپرده او را به لاهور نزد رنجیت سنگه بردند. مهارجهٔ مشارالیه پس از تقدیم شرایـط اعـزاز و اکرام و رعایت مراسم تعظیم و احترام خانهٔ «ساده سینگ» نامی را به جهت سکنای شاه شجاع مهیا و مخلی فرمود و اهل حریمش را قبل از آن در خانه‌ای دیگـر جـای داده و مراوده و آمد و شد فی‌مابین را مانع شده بودند.

رنجیت سنگه فردای ورود، کس به خدمت شاه شجاع فرستاده مطالبهٔ الماس کوه نور را که گوهری بس گرانبها بود، نمود. شاه شجاع جواب فرمود [۳۳۳] که اکنون آن گوهر ثمین و دیگر لئالی منضود نزد ما حاضر و موجود نیست البته بعد از تشیید مبانی وداد و عقد روابط اتحاد به شما خواهد رسید.

رنجیت سنگه چون چند روز متوالی تقاضای آن گوهر و لئالی نمود و همان جواب نخستین شنید از خبث طینت و خساست طبع و فرط فرومایگی، آهنگ سختگیری و امساک آب و نان که مایهٔ بقای جان است از آن شهریار نمود و از غایت شره نفس و اشتعال آتش آز، آبروی جهانبانی را برای لقمه نانی به خاک ریخته قریب یک ماه چنان بر وی تنگ گرفت که نزدیک بود در کنج محنت و رنج عسرت، شاه شجاع زندگی را وداع گوید. چون این سختی سودی نبخشید دوباره از در دوستی درآمده اظهار داشت که پادشاه را آنچه وجه نقد در کار است بفرماید تا بی‌درنگ تقدیم شود. چون در آن وقت پادشاه به نهایت تهیدست بود از او تقاضای وجه نمود و رنجیت سنگه معادل پنجاه هزار روپیه از قرار اقساط برای او ایصال داشته دوباره بنای مطالبت کوه نور را گذارد. پادشاه فرمود مادام که وثیقه ای مبنی بر وداد و اتحاد از روی کمال مصادقت و مصافات فی‌مابین نگاشته نشود و به عهود و شروط چند مؤکد نگردد این مقصود [۳۳۴] و مأمول تو به حصول نخواهد پیوست. رنجیت سنگه چون راه تحصیل کوه نور را منحصر به دادن وثیقت و نگاشتن عهدنامه دید از در خدیعت درآمده عهدی مزورانه برحسب دلخواه شاه شجاع نگارش نمود و به ایمان مغلظه‌ای که در آیین و کیش خویش داشت آن عهدنامه را مؤکد و اساس دوستی را مشیّد ساخته به جان بابانانک پیشوای دین و به حق گرنتهه ـ کتاب آیین خود ـ سوگند یاد کرد که مادام الحیات از طریق دوستی و مصافات او انحراف نجوید.

پادشاه چون معاهدت و مخالفت او را از در صدق و راستی می‌دانست کوه نور را از گنجور خواسته به وی تسلیم نمود و او بسی خرسند شده قراول و مستحفظی که بر شاه

شجاع گماشته بود برداشت و او را آزاد و مطلق العنان گذاشت چنان که شاه شجاع بعد از دو روز از این واقعه به دیدن اهل البیت خویش رفت و روزی چند بیاسود. کار بدین نهج می‌رفت تا باز رنجیت سنگهٔ بد کیش، پیمان خویش را شکسته آن خسرو ارجمند را گرفتار بند نمود و مستحفظین چند بر وی گماشت چنان که راه خروج و دخول و صعود و نزول بر روی او بسته شد و از آن حال بغایت غمگین و دل خسته. مدتی بدین منوال گذشت و راه نجاتی [۳۳۵] از هیچ طرف گشاده نشد. عاقبت الامر ملتجی به عنایت حضرت باری عزاسمه شد و به ختم رب نجنی من القوم الظالمین[۱] که بسیار مجرب بود پرداخته هنوز آن ختم به پایان نرسیده بود که مفتح الابواب اسباب نجات و خلاص او را فراهم آورد یعنی در مرتبهٔ تحتانی و دالانی که مجلس آن شهریار بود جمعی از پیشخدمتان او مانند میرابوالحسن خان و غیره جای داشتند، ایشان از آنجا نقب زده به هر طریقی بود از راه نقب به بیت الخلاء راه یافته و به انواع وسایل و حیل با لباس مبدل به صورت فقرا و دراویش از مضیق و محبس مزبور که همسر خانهٔ گور بود فرار کرده خود را به سیالکوت رسانیدند و قبل از آن عیال و عورات خود را به شکل زنان هنود به تدابیر چند به طرف لودهیانه که متعلق به دولت انگلیس بود فرار داده بود.

بالجمله از سیالکوت نیز به طرف «کشورا» رفته راجه تیغ سنگه فرمانفرمای آنجا چون از قدوم شاه شجاع آگاهی یافت خود با خیل خدام و ملازمان به استقبالش شتافته شکرها و شادمانیها نمود و زرها نثار مقامش کرد و صدقات بدین شکرانه بذل نمود و هر لحظه بر اعزاز جانبش بیفزود و خود به روش خدام به مراسم خدمت قیام کرد چنان که هودجی را که پادشاه در آن نشسته بود محض کمال [۳۳۶] تعظیم و احترام ساعتی طویل بر دوش خویش گرفته می‌برد و پس از ورود آنچه لازمهٔ ضیافت و تشریفات بود دربارهٔ او مرعی و مبذول نمود.

شهریار بعد از چندی اقامت و آسایش در آنجا برای ملاقات اهل و اعیال خود

---

۱ ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۱.

عزیمت لودهیانه فرمود. روز دویم ورود به لودهیانه ژنرال لونی سردار انگلیس با هدایایی لایق و تحف قابل به خدمتش نایل شده و چون دو ماهی از اقامت او گذشت مری صاحب نیز که یکی از سرداران بزرگ انگلیس بود به خدمتش رسیده آنچه لازمهٔ پذیرائی و مهمانداری یک شهریار معظم و مهمان جلیل محترم بود به جای آورد.

دو سالی که از مدت اقامت او گذشت مقارن سال هزار و دویست و سی و چهار هجری بعد از مکحولی وزیر فتح خان، عریضه‌ای از سردار محمد عظیم خان برادر او با قرآن مختوم بدین مضمون به حضرت شاه شجاع رسید که البته خاطر مبارک آن حضرت از کینه و عداوت ما نسبت به شاهزاده کامران آگاهی یافته هرگاه از شهر لودهیانه آهنگ رجعت به مملکت افغانستان که تختگاه موروث و مملکت محروس نیاکان کبار آن شهریار تاجدار است بفرماید هرآینه در معاونت و موافقت آن حضرت از جان و مال مضایقت نخواهد شد [۳۳۷] بالجمله بندگانیم گوش بر فرمان. شاه شجاع نیز بدین پیام امیدوار و شادکام گشته در جواب نوشت که من اینک عزیمت پیشاور می‌نمایم شما نیز از کشمیر به پیشاور بیایید که به ما پیوسته با استعداد رزم رو به اضمحلال خصم گذاریم اگر لطف خدا و سپاه شما ما را مددکار شود امید چنان است که عن قریب بیرق کامکاری و نوبت شهریاری بر فراز ایوان دارالملک کابل زنیم و دشمن بداندیش را به مکافات عمل خویش نایل سازیم. آنگاه بسیج سفر فرموده از راه دیره‌جات به صوب پیشاور انتهاض نمود. چون به دیرهٔ غازی خان رسید معلوم شد که بعد از مکحولی وزیر فتح خان، نواب محمد زمان خان برادرزادهٔ او از حکومت پیشاور معزول و سردار سمندر خان بامیزائی از جانب سلطان محمود به جای وی منصوب شده و چون از ورود موکب شاه شجاع مطلع گردیده لشکری آراسته و به مدافعه برخاسته است. جنگ سختی مابین قشون شهریار و لشکر سردار مشارالیه درگرفت و بعد ازکوشش بسیار و شلیک مدافع آتشبار، آخر الامر سپاه سردار سمندر از پیش صولت لشکر نصرت اثر کانهم حمر مستنفره فرت من

قسورة[1] فراری شده پناه به حافظ محمدخان حاکم لیه بردند و پادشاه دیرهٔ مزبور را مسخر و [۳۳۸] مفتوح کرده به ترتیب لشکر و تکمیل لوازم حرب پرداخت.

چون خبر خروج شاه شجاع و طلوع اختر مهر شعاع او در اطراف ممالک و بلاد منتشر شد اکثری از خوانین و رؤسای افاغنه که هواخواهش بودند رو به درگاهش نموده از آنجا با سپاهی گران از مهتران و سران عازم پیشاور گردید. پس از نزول به ظاهر پیشاور به سمع مبارکش رسید که سردار محمد عظیم خان نقض عهد کرده شاهزاده ایوب پسر شاه زمان را به پادشاهی برداشته و در پیشاور بر سریر سلطنت نشانیده است. لهذا سردار مشارالیه به مبارزت و مقابلت شهریار برخاسته لشکر از شهر بیرون کشید. شاه شجاع پیش از آن‌که دو سپاه با هم مواجه شوند صلاح خویش در محاربت ندیده عطف عنان به صوب «تهکال» فرمود و سردار محمد عظیم خان، ولی نام میرآخور خود را که مردی دلاور و خونخوار بود با چند بیرق که علامت چند تیپ سوار بود به تعاقب موکب شهریار روانه نمود. پادشاه چون سپاه خصم را نزدیک دید ناگزیر به مدافعت آنها برگشته با هم جنگ درانداختند. عاقبت سپاه شاهی هزیمت یافته شاه شجاع با خواری و بی قراری تمام به سوی درهٔ خیبر گریخت و از بدبختی خود بسی اشک حسرت [۳۳۹] ریخت. پس از دو ماه توقف در محال پیشاور و درهٔ خیبر از راه کوهات بنکش به دیرهٔ غازی خان و از آنجا روانهٔ شکارپور گردید و از آنجا باز به طرف لودهیانه رجعت فرموده هفت سال تمام به راحت و خمول سر برده ترک فضول مقاصد و آمال خویش گفت تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری دوباره هوای کشورستانی و سودای جهانبانی در سرش راه یافت و کانون دماغش از فراق تاج و تخت سخت شعله‌ور گردید، روز ششم ماه صیام بود که با وجود تهیدستی به عزمی جزم در تهیهٔ اسباب رزم برآمده از لودهیانه به طرف مملکت سند حرکت نمود.

رنجیت سنگه چون از عزیمت شاه شجاع به طرف افغانستان اطلاع یافت به خلاف

---

۱ ـ سورهٔ مدثر، آیهٔ ۵۰.

ماضی و تلافی مافات، دق الباب وداد نموده اسباب اتحاد فراهم فرمود و عبدالصمد نام گوهر فروش کشمیری را که مرد خردمند خبیری بود به رسالت روانهٔ حضور شاه شجاع نموده مسئلت کرد که اگر پادشاه از گذشته‌ها درگذشته و طومار بدعهدیهای من بنده را به نظر عفو و اغماض در نوشته با من ساز وداد و آغاز اتحادکند و عهد مصافاتی فی‌مابین منعقد شود وجه المصالحه را یک لک روپیه تقدیم و تسلیم حضور شهریاری خواهند نمود. شاه شجاع را نیز چون خطبی [۳۴۰] عظیم در پیش و احتیاج به وجه نقد از هر چیز بیش بود قبول مصالحت نموده به جهت تأکید عهد دوستی وثیقه‌ای نوشته به صحابت عالی جاه عبدالشکور خان اسحاق زائی نزد رنجیت سنگه ارسال نمود و خود پس از طی مراحل به ساحل رود سند رسیده از آب عبور کرده به خاک سند داخل شد و بعد از اخذ مالیات و مداخل و تأدیب سرکشان و اراذل و ترتیب امور و تنظیم ثغور در غرهٔ شهر ذی العقدة الحرام سال هزار و دویست و چهل و نه هجری رایات عالیات به طرف قندهار در اهتزاز آورد و بعد از یک ماه که روز غرهٔ شهر ذی الحجة الحرام بود موکب با احتشام شهریاری به «بند ذاکرد» که تا قندهار یک فرسنگ مسافت دارد رسیده امر به ضرب خیام و نزول خدام فرمود و روز دیگر علی‌الصباح با تیپهای آراسته و توپهای پیراسته و سیوف مسلول و صفوف مسلل از آنجا کوچ کرده به قلعهٔ نادر شاهی فرود آمد.

دیگر روز چون از دیار قندهار دیّاری به عرصهٔ کارزار نیامد و غریو کوس شاه شجاع که پردهٔ صماخ فلک آبنوس را پاره می کرد گفتی هیچ به مسامع ساکنان آن بلد نرسید لشکر پادشاهی آنها را قوم نیام یا ابدان بی روان تصور کرده به قندهار یورش بردند که در این اثنا سواران قندهاری چون بازان شکاری از شهر بیرون [۳۴۱] تاخته به جنگ پرداختند. آن روز از بام تا شام آتش حرب تیز بود و آلات طعن و ضرب خونریز. بساط هامون تلهای لاله گون شد و شمار کشتگان از حد بیرون. چون هنگام شام آمد و تیغ رخشان خور در نیام، لشکریان دست از جنگ کشیده به منازل خویش عودت نمودند و قندهاریان با رعبی تمام به حصار قلعه درشده دیگر آهنگ جنگ نکردند و دروب قلعه را

تنگ ببستند. مدت دو ماه تمام کار محاصره به طول کشید و همه روزه شاه شجاع به شهر یورش می‌برد ولی شهر مفتوح و مسخر او نمی‌شد.

در این بین خوانین غلیجائی معروض داشتند که امیر دوست محمد خان والی کابل به قصد استخلاص برادران خود را از کابل با سپاهی گران عازم قندهار است و عن قریب به امداد شهریان خواهد رسید. شاه شجاع پس از مشورت با سران سپاه، نخست مقرر داشت که سپاه به حدود بالاگذر که سمت شرقی قندهار است رفته به مقابله و مقائلهٔ امیر دوست محمد خان پردازند، ثانیاً به ملاحظهٔ این که قلعهٔ قندهار در عقب و خصم کابلی در مقابل خواهد بود آن محل را مساعد ندیده موضع باغ عباس آباد را برای معسکر خود مناسب شناختند و فی الحال از قلعهٔ نادری کوچیده و سنگرها را گذاشته به عباس آباد [۳۴۲] رفتند.

امیردوست محمد خان با لشکر قندهاری متفق شده به مقابل سپاه شهریار درآمدند. اگرچه در طلوع حرب، قشون شاه شجاع تمام سپاه کابل و قندهار را درهم شکسته پراکنده ساختند ولی در پایان کار، لشکر کابل و قندهار، عار فرار را بر خود سزاوار ندیده غیرتشان دامنگیر شد و دوباره به تحریض و ترغیب امیر دوست محمد خان رو به جنگ و سینه‌ها هدف گلولهٔ توپ و تفنگ کرده بر سپاه شاه شجاع حمله‌ور شدند. از قضایای آسمانی و مشیت ربانی به ناگاه سپاه سلطانی را رایت اقبال واژگون گردیده روی هزیمت به هامون نهادند و کمبل نام انگلیسی که ژنرال سپاه شاه شجاع بود به دست قشون امیر دوست محمد خان اسیر گردیده شاه شجاع هرچند سعی وکوشش نمود که سپاه پراکنده را گرد آورد و صفوف گسسته را پیوسته سازد مقدور نشد همانا گفته‌اند:

هرکه را بخت رهبری نکند — کوشش و جهد یاوری نکند

چون حال را بدین منوال دید و کوکب اقبال را قریب به غروب و زوال، با خود گفت که اقامت در اینجا خویش را به هلاکت افکندن است. پس به حکم الهی که فرماید: ولا تلقوا

بایدیکم الی التهلکه[1] همان به که از میان معرکه و غرقاب مهلکه رخت بر کناری کشیده باز به کار [۳۴۳] تسخیر قندهار پردازیم، علی هذا با بقیةالسیف سپاه خویش به طرف فراه عطف عنان فرمود. و چون تمام هم آن شهریار این بود که دوباره لشکر ساخته و به حرب دشمنان پرداخته انتقام خویش از ایشان بکشد صلاح در آن دید که از راه ریگستان سیستان و مملکت بلوچستان دوباره رجعت به شهر لودهیانه نماید تا به مظاهرت و نیروی دوستان قدیم خود یعنی دولت انگلیس، بنیان عدوان را از بیخ براندازد و روضهٔ ملک و حوزهٔ مملکت را از خار خلاف و نفاق پیراسته سازد، پس فی الحال آهنگ راه کرد تا به شهر لودهیانه رسید و مدتی در آنجا آرمید.

پس از آن که چهار سال از این مقدمه گذشت دولت انگلیس در صدد تسخیر افغانستان بر آمد و بدین سبب لرد آکلند فرمانفرمای هندوستان را به دوستی و مودت با شاه شجاع امر و اشارت فرمود. مشارالیه هم ویلیم مکناتن[2] را با قشونی وافر به معاونت شاه شجاع مأمور و روانه نموده و او به توسط رنجیت سنگه فی‌مابین سه دولت که عبارت از انگلیس و سنک و افغانستان باشد عهد جدیدی منعقد نمود و دول ثلاثه را به وسیلهٔ آن وثیقه با هم متحد و مؤالف ساخت. پس از آن شاه شجاع به موافقت و مرافقت افواج انگلیس کوچ نموده در بیست و [۳۴۴] سیم شهر شعبان سال هزار و دویست و پنجاه و پنج وارد محال شکارپور گردید و از آنجا به عزم قندهار کوچیده بعد از قطع منازل به حدود «کدنی» که تا شهر قندهار ده فرسنگ مسافت دارد رسیده سرداران قندهار با افواج پیاده و سوار به هوای مقابله و کارزار از شهر رکضت نموده در قلعهٔ فتح‌الله خان که قریب به معسکر خصم بود منزل نمودند. در همان شب حاجی‌خان کاکری که از جملهٔ مردان نامی بل بر تمامی سران سپاه قندهار در فنون لشکری و رسوم کندآوری تفوق و برتری داشت از موافقت ایشان دست کشیده با جماعت خویش به

---

۱ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۵.

2 . Sir william Macnaghten.

حضور شاه شجاع رسیده معروض داشت که اغلب سرداران قندهار، روز قبل تخلف از جیش نموده به بهانهٔ شبیخون به لشکر شهریار، بر اسبان خویش سوار و مراجعت به قندهار نمودند و از شهر عیال خود را برداشته و به سمت ایران زمین فرار نمودند.

روز دیگر علی الصباح موکب ظفر کوکب شهریاری با آن دشت ابطال و افواج که مانند بحرسیال و مواج بود آهنگ شهر فرموده به تاریخ دوازدهم شهر صفر المظفر سال [هزار و دویست و] پنجاه و پنج ظاهر شهر قندهار مضرب خیام با احتشام شهریار سپهر اقتدار گردید. شب را در آنجا بیتوته کرده بامدادان شاه شجاع با خواص [۳۴۵] و اتباع به اتفاق ویلیم مکناتن و مصاحبان وی به شهر داخل شده در ارگ قندهار تمکن اختیار فرمود و قریب یک ماه به انتظام امور و ترتیب مهام قندهار صرف وقت فرموده روز یازدهم شهر ربیع الثانی همان سال شاهزاده فتح جنگ را به حکومت قندهار و محمد عطا خان فرزند سردار سمندر خان بامیزائی را به نیابت او برقرار فرموده با سرداران انگلیس و سپاه پرستیز به صوب کابل انتهاض نمودند. هفدهم شهر مزبور موکب منصور به حوالی سور غزنین رسیده روز نخستین، سرداران انگلیس برای فتح غزنین، اطراف و جوانب حصار مزبور راگردش و تجسس کرده روز دیگر مهیای محاصره و تسخیر حصار شدند که خبر رسید مهتر موسی نام غلیجائی که در محال «رزمت» سکونت دارد با دوازده هزارکس از طریق جبال به عزم قتال می‌آید و محمد افضل خان ـ پسر امیر دوست محمدخان ـ نیز با دو هزار سوار در یک فرسنگی مستعد و آمادهٔ کارزار نشسته است.

شاه شجاع بلاتأمل قشون پیادهٔ رکابی را با چند عراده توپ به مقابل آنها فرستاده فریقین ساز قتال و آغاز جدال نموده با هم درآویختند و خونها ریختند. آخر سپاه بدخواه از جلو لشکر شاه هزیمت یافته و سر برتافته به قلل جبال رخت کشیدند و شب دیگر نیمهٔ شب، قشون [۳۴۶] انگلیس به واسطهٔ نقب و باروط [باروت] یک طرف حصار قلعه را با خاک یکسان نموده و همگی داخل شهر شده دست به غارت و تاراج گشودند و جمعی کثیر را از اناث و ذکور و صغیر و کبیر اسیر و دستگیر نموده به زندان فرستادند.

سردار غلام حیدرخان ولد امیر دوست محمد خان که حاکم غزنین بود از حدوث این غایله می‌خواست به واسطهٔ کمند، خود را از برج ملک محمد خان به زیر افکنده فرار نماید ولی از این کار توهم و اندیشه کرده آخر تن به قضای الهی درداد و سر بر خط تسلیم و رضا نهاد و ابواب تدبیر بر خود ببست و منتظر تقدیر نشست تا پس از لمحه‌ای خود با اهل و عیال اسیر سرپنجهٔ قضا و دستگیر زمرهٔ اعدا گردیده انواع عذاب و نکال بدو رسید. و محمد افضل خان را از وقوع این سانحه قرار و شکیب نمانده با تنی بی‌تاب و گوش و سری بی‌عقل و هوش خود را به نزد پدر که با لشکر خود در موضع ارغندی اقامت داشت رسانده صورت واقعه را باز نمود.

از آن پس امیر دوست محمد خان، نواب جبارخان برادر خود را علی‌الظاهر به جهت تهیه و تدارک فرستادن عیال و در باطن به خیال تحقیق صورت حال به خدمت شاه شجاع و سرداران انگلیس فرستاده نواب مشارالیه پس از مکالمات بسیار آخر از سرداران انگلیس چنین جواب یافت که امیر دوست محمد خان از افغانستان ترک علاقه کرده به هندوستان برود که دولت انگلیس سالی یکصد هزار روپیه برای او مدد معاش خواهد داد. نواب مشارالیه به نزد برادر بازگشت نموده پیام سرداران انگلیس را تبلیغ نمود. امیردوست محمد خان چون بر لشکر خود اعتمادی نداشت قورخانهٔ خویش را آتش زده با اهل و عیال به سمت ترکستان فرار کرده به پادشاه بخارا پناه برد. اگرچه شاه شجاع و انگلیسیان چون از فرار او آگاهی یافتند جمعی را برای دستگیری او از عقب فرستادند ولی از این تاختن ثمری و از آن فراریان اثری نیافته مراجعت نمودند و شاه شجاع و انگلیسیان روز غرهٔ شهر جمادی الثانیهٔ همین سال داخل شهر کابل گردیده آنجا را بلامنازع متصرف شدند.

چندی نگذشت که منهیان از حدود مملکت به حضرت شاه شجاع خبر دادند که امیر دوست محمد خان از بخارا حرکت کرده به خلوم آمده است. شاه شجاع چون این خبر بشنید شاهزاده تیمور پسر خود را با سواران درّانی به اتفاق سرداران انگلیس و جماعتی

از زبدهٔ قشون به دفع او مأمور کرد. امیر دوست محمد خان هم اگرچه در ابتدا پای مقاومت و مدافعت افشرده [۳۴۸] با آنها رزم داد ولی آخرالامر چاره‌ای جز تسلیم ندیده با دو نفر سوار به نزد ویلیم مکناتن شتافت و روی رجا و التجا به دولت انگلیس آورد. سردار انگلیس نیز او را پذیرفته پس از تقدیم مراسم اعزاز و تکریم، اهل و عیال او را از غزنین خواسته وی را با اهل‌البیتش به طرف هندوستان فرستاد به این معنی که عیالش را به لودهیانه و خودش را به جانب کلکته روانه نمود و سالی دویست هزار روپیه برای مخارج وی از دولت انگلیس مقرر گشت.

بدین واسطه شاه شجاع را در کابل پیش نظر ارباب بصائر و اصحاب عقول اعتبار و منزلتی نمانده عزتش چنان دامن برافشاند که گویا از آسمان به زمین آمد.

در این اثنا شاهزاده فتح جنگ حاکم قندهار به جهت بعضی از سخنان ناهنجار از ماژورلیج صاحب که یکی از سرداران انگلیس بود آزرده خاطر گردیده به کابل آمد و صفدر جنگ برادرش به جایش مأمور و منصوب شد.

و در سال دویم که هنگام زمستان دررسید شاه شجاع، شاهزاده تیمور را به حکومت کابل مأمور نموده و خود با سرداران انگلیس به جلال‌آباد قشلامیشی کرد.

شاه شجاع چون می‌دید که سرداران انگلیس احسانهای پیاپی در حق طایفهٔ بارکزائی بجا می‌آورند و از اعزاز جانب آنها چیزی دریغ نمی دارند [۳۴۹] با ایشان گفت که لطف و احسان بی پایان در حق این طایفه عاقبت اسباب فساد و طغیان ایشان خواهد شد، اینها خصمی نیستند که به مال مستمال شوند و به دوستی از پای درآیند. پس با چنین خصمی سزاوار آن است که معاملت به شمشیر شود نه مناضلت به تیر تدبیر. بر من آنچه بود و خردم هرچه رهنمایی نمود مکشوف داشتم دیگر شما خود دانید. اما ایشان را چون تدبیری دیگر در ضمیر بود و پرورش آن طایفهٔ شجاع را مخصوصاً منظور نظر داشتند شاه شجاع را جوابی که در خور باشد نداده و سخن او را واقعی ننهادند. شاه شجاع هم اگرچه این حالت بر طبعش ناگوار بود اما چون زمام اختیار از دستش رفته و چاره‌ای جز

تسلیم نداشت زیاده اصرار نکرده سکوت اختیار کرد. از این سکوت و تمکین خاطر، امرا و خوانین رفته رفته افسرده و آزرده شده حبل امیدشان از شاه شجاع انقطاع یافت و دانستند که روز جهانبانی او به پایان رسیده و آفتاب اقبالش مشرف به زوال گردیده است.

بالجمله شاه شجاع پس از چندی دوباره مراجعت به کابل نموده و عاقبت کار جهانداریش به جایی کشید که تمام ارباب وظایف و رسوم، وظیفه و مرسومشان مقطوع و زمام اختیار یک باره از دست او [۳۵۰] و فرزندانش بیرون شد. خوانین درّانی و امرای افغان چون از حمایت و حمیت شاه شجاع مأیوس شدند با یکدیگر ساز اتفاق نموده به مواثیق شدیده و عهود اکیده در روز هفدهم شهر رمضان المبارک سال هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری علی الغفله همگی خروج و قیام و بلوایی عام برپا نمودند و هر که را از شریف و وضیع و غریب و بومی یافتند به تیغ بی دریغ گردن زدند. شاه شجاع از ظهور این حادثه مضطرب گردیده هرچند نسقچیان و جارچیان و عملهٔ کشیک را از دور و نزدیک به اطفای نایرهٔ فساد امر نمود سودی نبخشید چه همگی متفق‌الکلمه جواب دادند که ما را زیاده بر این تاب تحمل و طاقت شکیبایی نمانده و دیگر کار از دست رفته است. عاقبت آتش فتنه چنان بالا گرفت که سپاه انگلیس را تاب مقاومت و ستیز نمانده در معسکر خود محصور شدند و با افاغنه از در صلح درآمدند.

به تاریخ شانزدهم شهر شوال همین سال وزیر محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان که از بخارا رهایی یافته در تاشقرغان به سرمی‌برد خبر شورش و بلوای افاغنه را شنیده رهسپار کابل شد. در این وقت شاه شجاع در بالاحصار کابل به‌سرمی‌برد و انگلیسیها که در معسکر خود اقامت داشتند محض استخلاص از مهلکه [۳۵۱] بنای اظهار مودت و ارسال رسل و رسایل را با افاغنه گذاشته تا آنها را به نوید و وعید رام و آرام نموده بدین وسیلت و حسن حیلت، جانی به سلامت بردند. آنگاه ویلیم مکناتن به شاه شجاع نوشت که اکنون بودن ما و شما در کابل مقرون به صلاح نیست هرگاه با ما به هندوستان بیایید سالی چهار لک روپیه ـ که عبارت از یکصد هزار تومان باشد ـ از دولت

انگلیس در حق شما برقرار خواهد شد. شاه در جواب گفت: اگر پای بند ناموس و عیال نبودم با شما به هندوستان می‌آمدم اما حال معذورم و بهتر آن است که شما نیز از خود غافل نباشید!

بالجمله قشون انگلیس از آنجا کوچ داده به طرف جلال آباد حرکت نمودند اما تمام آنها در عرض راه چه از قلت آذوقه و کثرت سپاه و بسیاری برف و سورت سرما به هلاکت رسیدند چه از دم تیغ شورشیان افاغنه شربت مرگ چشیدند و عاقبت شاه شجاع را نیز از دم تیغ گذرانیده از سریر جهانبانی به سرای جاودانی انتقال دادند، بلکه با کمال ذلت و خواری در مطمورهٔ گور، متواریش نمودند. بلی! عاقبت کار جهان با مردم جهانجوی چنین است.

ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر　　وز مارگیر مار بر آرد شبی دمار

عمر شاه شجاع شصت و [۳۵۲] پنج سال بود. شهریاری بود بغایت حلیم و بردبار ولی تمام عمرش به لشکرکشی گذشت چنان که روزگار سلطنتش تماماً به محاربت و جدال مشغول بود و روزی به آسودگی بسر نبرد و شبی در بستر راحت نخفت. و چون سرنوشت او چنین رفته و تقدیر مساعد با تدبیر او نبود در اکثر حروب شکست می‌خورد و روی به انهزام می‌نهاد و با این حال منصرف از خیال جهانگیری نمی‌شد. و عزمی ثابت داشت و با میدان رزم چنان مأنوس بود که دیگر ملوک با ایوان بزم. و همواره همت بر قلع و قمع اعدا گماشته دست از ملک موروث و مملکت محروس برنداشت تا جان بر سر جهانبانی گذاشت. طبعی موزون داشت و گاهگاه که فراغتی می‌یافت سخن نظم می‌سرود. ابکار افکار و اشعار آبدارش با اساتید سلف همسری داشت.

ذکر مجملی از جغرافیا

واسامی منازل حال افغانستان

وشرح دوآبه های پنجاب وغیره

[۳۵۳] در بیان منازلی که از پیشاور به جانب پنجاب و هندوستان واقع است

مکشوف باد که رودخانهٔ سند را سه معبر و گذرگاه است: یکی از معابر آن قلعهٔ اتک است که در کنار رود سندآباد گردیده و از آنجا تا پیشاور تقریباً هفتاد میل فاصله دارد. قلعهٔ مزبور در تصرف افاغنهٔ ختک می باشد. از زمان سلاطین آل تیمور تاکنون این طایفه در آنجا ریاست دارند و قلعهٔ مزبور در آن جانب رود سند یعنی به طرف حسن ابدال واقع و حصنی حصین دارد با دیواری بسیار مرتفع. از این قلعه تا کنار رودخانهٔ جهلم تقریباً یکصد و بیست میل مسافت است.

ذکر دوآبهٔ اول پنجاب

پوشیده نماناد که دوآبهٔ اول عبارت از اراضی بین النهرین رودخانهٔ [۳۵۴] سند یعنی از قلعهٔ اتک الی کنار رودخانهٔ جهلم است که قصبهٔ حسن ابدال در کنار آن آباده شده و از آنجا به کشمیر و به سرای بالی می روند. و قصبهٔ حسن ابدال از قدیم اولین نقطه و مرکز ریاست طایفهٔ سنک بوده یعنی از این محل کم کم دارای ایالت و ریاست شده‌اند. و قلعهٔ راولپندی و رهتاس که در این قطعه زمین واقع است از بناهای شیر شاه افغان سوری[1] است. و نیز در این اراضی، نقاط مشهوره و آبادیهای معروف از دهات و قریٰ

---

۱ ـ بعد از مرگ بابر، شیرشاه و افاغنهٔ بنگاله در سنوات ۹۴۶ و ۹۴۷ مغولان اردوی بابر را منهزم کردند و شیر

بسیار است.

معبر دیگر رود سند در موضعی است که آن را «دهنهٔ کهیب» گویند. از آنجا عبور کرده باز به رودخانهٔ جهلم می‌رسند و از این معبر که عبور کنند به کنار موصل رودخانهٔ نیلاب یا چناب که هفتاد میل تا پیشاور فاصله دارد خواهند رسید و بعد از عبور و طی مسافت چهل میل راه به اصل دهنه کهیب منتهی می‌شود. رئیس این قطعه ملک با رعایای آن تماماً مسلمانند که به قوت بازو و دسترنج خویش حاصل و منافع زراعت آن سرزمین را به حیطهٔ ضبط و وصول درمی‌آورند ولی سابقاً محض آسودگی و رفع شر و فساد و دستبرد طایفهٔ سنک مقداری از محصول آنجا را به آنها می‌دادند. گویند که اسبهای شکیل و خوش اندام در این سرزمین بسیار یافت می‌شود و همچنین اهالی و سکنهٔ آنجا نیز عظیم‌الجثه و بلند بالا و دلاور [۳۵۵] می‌شوند.

در حدود این قطعه زمین الی کنار رود جهلم تلال و جبال شافحه که گذشتن از آنها بسیار سخت وصعب است بی‌شمار می باشد و «پند داورخان» که شهر بزرگی است در کنار رودخانهٔ جهلم واقع است. در قرب آن کوهی بسیار عظیم و مرتفع از نمک و دشتی نمکزار است. سابق بر این که هنوز این مواضع به تصرف دولت انگلیس نیامده بود هر شخص مقتدری که در بالای این کوه عمارت و بنایی می‌ساخت خود را «راجه» می‌نامید و هیچ یک در اطاعت دیگری نبودند و در عهد اقتدار سلاطین درّانیه مرجع کلیهٔ ایشان پادشاهان درّانی بودند.

پند داورخان که حصار و شهر عظیمی است رودخانهٔ جهلم از کنار آن قلعه می‌گذرد. پیش از این شهر مزبور در تحت حکومت طایفهٔ سنک بود و سالی پنجاه هزار روپیه از آن نمکزار منافع می بردند. در عهد سلطنت زمان شاه درّانی آن قلعه و شهر و آن نمکزار با کلیهٔ توابع و مضافات آن در قبضهٔ اختیار رنجیت سنگه پسر مها سنگه بود. بعد از انتقال

شاه که افغانی رشید و مدبر بود بار دیگر قدرت از دست رفتهٔ مسلمین را احیا کرد ولی مردم ولایات زیر بار فرمان او نرفتند و راه برای مراجعت همایون پسر بابر باز شد و همایون در سال ۹۶۲ سلطنت از دست رفته را به دست آورد (**طبقات سلاطین اسلام**، ص ۲۶۷)

زمان شاه رنجیت سنگهٔ مزبور تمام ملک پنجاب و ملتان و پیشاور و کشمیر و غیره را در حیطهٔ تصرف خود در آورد و تا سنهٔ هزار و دویست و پنجاه هجری قریب پنجاه و شش هزار سپاه رنجیت سنگه در همین قطعه زمین اقامت داشتند و اکثر آنها نیز از مسلمانان پنجاب بودند [۳۵۶].

مع القصه معبر سیم رودخانهٔ سند در قرب «کالی باغ» و دیره اسماعیل خان می باشد که از آنجا عبور کرده به طرف ملتان می روند.

ذکر دوآبهٔ دویم

این دوآبه در میان رودخانهٔ جهلم و رود چناب واقع است. عرض این قطعه زمین از طریق شاهراه تقریباً شصت و دو میل می باشد. از آبادیهای آنجا یکی قصبهٔ دنکیان است که راجهٔ آن خداداد خان نامی است و یکی شهر گجرات و «میان دوله» و دهات «شادی وال». علاوه بر آنها قصبچه و شهر بسیاری در میانهٔ این دوآبه واقع شده است. گویند که رودخانهٔ چناب از تمام رودخانه های پنجگانه عریض‌تر و عظیم‌تر است و از هر حیث شباهت کلی به رودخانهٔ گنگای هندوستان دارد بلکه آب چناب از رود گنگا نیز شیرین‌تر و خوشگوارتر و سالمتر است.

ذکر دوآبهٔ سیم

این سرزمین مابین رودخانهٔ چناب و رودخانهٔ راوی واقع است. عرض این قطعه از شاهراه مستقیم که از سایر طرق نزدیکتر است تقریباً شصت و چهار میل می‌شود. شهر وزیر آباد در میان این دوآبه درکنار رودخانهٔ چناب، آباد شده است. دیگر قصبهٔ سودهره و شهر گوجرا نواله و تنودی موسی خان و سیالکوت و میردوال همه در این قطعه زمین

است. علاوه بر آنها قصبه [۳۵۷] و دهات بسیار و چهارمحال امین‌آباد و غیره نیز در این قطعه واقع است و از همین چهارمحال به طرف لاهور می‌روند یعنی از رودخانهٔ راوی عبورکرده داخل لاهور می‌شوند. و رود مزبور قدری زیر دست لاهور واقع شده است و هرگاه کسی قصد «امرتسر» داشته باشد از قصبهٔ میردوال از رودخانه عبور نموده به امرتسر می‌رود و ساکنین آنجا اغلب راجپوت و مسلمانان می باشند.

ذکر دوآبهٔ چهارم

زمین این دوآبه در میان رودخانهٔ راوی و رود بیاس (بیاه) واقع است. عرض آن از شاهراه شصت و هشت میل می‌شود. شهر لاهور و امرتسر و قصبهٔ چنداله و خواص پور در خاک این دوآبه واقع شده است. دیگر قصبهٔ «بیرون وال» که مسکن و مأوای افاغنه و غیره است. و شهر امرتسر که معروف به «ملک مانچهه آباد» است و از تمامی شهرهای پنجاب معمورتر و بهتر است. ابتدای خروج طایفهٔ سنک از همین ملک مانچهه شده بود.

مکشوف باد که سابق بر آن بسیاری از سرداران سنک در این شهر امرتسر بودند که هر یک برأسه حکومت و استقلالی داشتند و هیچ یک مطیع دیگری نبود مثلاً هرکس بازاری می‌ساخت عوارض و مالیات آن متعلق به خودش بود. و از جملهٔ [۳۵۸] رؤسای معتبر این شهر یکی گلاسنگه بهنگی فرزند جهنداسنگ بود که اکثر مردمان آن شهر و اهل سوق در مهمات خود رجوع به مشارالیه می‌نمودند. و لفظ امرتسر که اکنون تمام شهر مزبور را بدان اسم می‌نامند اسم اصطخری است در آن شهر که در اطراف آن عمارات و ابنیهٔ بسیاری ساخته شده و در وسط آن گنبد و بارگاهی است از معابر عظیم طایفهٔ سنک که محل اقامت و عبادت یکی از پیشوایان ایشان بوده است و همه روزه صبح و شام تمام خواص و عوام فرقهٔ سنک بدانجا رفته استماع کتاب گرنتهه را می‌نمایند و کتاب مذکور کتابی است که نانک‌شاه که یکی از پیشوایان طایفهٔ سنک بوده از روی

دانش و ادراک خود در علم توحید و اختیار کردن کارهای نیکو و پرهیز نمودن از افعال ناپسند تصنیف کرده است. پس از آن که از تلاوت و استماع کتاب مذکور فراغت حاصل نمودند یک مرتبه به آواز بلند تحقیر و اهانت مسلمانان را کرده بعد به منازل خود مراجعت می‌نمایند. احمدشاه درّانی در زمان استیلای خود آن اصطخر را از خاک و استخوان پر کرده بود و در آن زمان شهر و بازارهای آنجا خیلی امن و امان بود.

شهر لاهور تا امرتسر به فاصلهٔ سی و شش میل در طرف جنوب و مشرق واقع است. در میان این دوآبه طایفهٔ سنک و مسلمان [۳۵۹] هر دو فرقه ساکنند.

ذکر دوآبهٔ پنجم

دیگر از اراضی دوآبه قطعه ملکی است که مابین رودخانهٔ بیاس و ستلج واقع است. عرض این زمین تقریباً شصت و شش میل است. اهالی پنجاب این قطعه ملک را «دوآبهٔ خاص» می‌نامند یعنی همین که لفظ «دوآبه» گفتند مرادشان این قطعه ملکی است که مابین این دو رودخانه واقع است.

در این سرزمین آبادی از قبیل قصبات و دهات بسیار است. سابق بر این همیشه قریب دوازده هزار سوار و پیادهٔ سنک و مسلمان در آنجا اقامت داشتند.

و چون از رودخانهٔ ستلج به طرف مشرق عبور کنند مملکت پنجاب تمام خواهد شد و از آنجا ملک «هریانه» و «سرهند» شروع می‌گردد.

تا چندین سال قبل از کنار رودخانهٔ سند یعنی از قلعهٔ اتک الی کنار رود جمنا که در زیر دست قصبهٔ «بوریا» جاری است در تصرف چندین هزار رؤسای کوچک و بزرگ طایفهٔ سنک بود که همه در آنجا ساکن بودند و هیچ کدام اطاعت یکدیگر را نمی‌نمودند. هرکدام را که دو سه رأس اسب و چند تن آدم فراهم می‌آمد ادعای ریاست و سرداری می‌نمود و با چندین هزار سوار مستعد جنگ می‌شد به جهت آن که رسم این طایفه بر

این است که هرگاه یکی از ایشان با شخص اجنبی مقابل شود [۳۶۰] تمامی آنها با او متفق می‌شوند.

سابق بر این طایفهٔ سنک با وجود این همه کثرت قشون و استعدادی که داشتند به مجرد این که توجه سلاطین درّانیه را بدان صوب می‌شنیدند مضطرب گردیده فوراً همگی فرار می‌کردند و اگر اتفاق کرده و با قشون افغانستان جنگ می‌نمودند دیگر هرگز آنها را به هندوستان راه نمی‌دادند. همین که سلطنت درّانیه ضعیف شد رنجیت سنگهٔ سابق‌الذکر قوتی گرفته تمام مملکت پنجاب الی سرحد کابل و کشمیر و غیره را در تصرف خود درآورد و تمام سرداران طایفهٔ سنک را مضمحل و مطیع خود ساخت.

پیشاور شهری است که در طرف شمال و مغرب لاهور به فاصلهٔ چهارصد میل واقع شده است. هر مسافری که از لاهور قصد پیشاور بنماید باید از رودخانهٔ راوی و چناب و جهلم و رودخانهٔ سند عبور کند و چون از کنار قلعهٔ اتک، رود سند راعبره نمود آن وقت شصت و دو میل تا شهر پیشاور مسافت باقی خواهد بود.

پیشاور از شهرهای قدیم دنیاست. اوقاتی که سلطنت هندوستان در تحت اقتدار سلاطین هنود بود اسم این شهر «پلگرام پستاور» بود. چون نوبت سلطنت به اسلام رسید به پیشاور مشهور گردید. در این بلد انواع و اقسام میوه و فواکه و انواع آلو و به یافت می‌شود. اهالی آنجا عطر گل را [۳۶۱] بسیار خوب می‌سازند چنان که از مثقالی پنج هزار دینار الی چهار تومان عطر گل در آنجا یافت می‌شود و هر میوه‌ای که در کابل به دست می‌آید در پیشاور نیز به عمل می‌آید. برنج آنجا بالنسبه به سایر محصولات و اطعمه‌اش امتیاز و برتری دارد چنان که در تمام عالم معروف و مشهور است و برنج آنجا چندین قسم است: قسم اول آن که در مطبخ سلاطین و امرا به مصرف می‌رسد و آن را «بار» گویند. این برنج در وسط آب برف به عمل می‌آید و به قدری معطر و لطیف و سریع‌الهضم است که به وصف نمی‌آید و خیلی گرانبهاست. برنج «بار» سوای خود پیشاور در جای دیگر به عمل نمی‌آید. عطر بسیار خوبی دارد و پس از پخته شدن خیلی

کشیده و باریک و نازک می‌شود. مزارع برنج مزبور در نواحی پیشاور و کوهستان حول و حوش آنجا که در تصرف رؤسا و ملاکین افاغنهٔ آنجاست می‌باشد. قسم دیگر که قدری از آن پست‌تر است آن را برنج «دوآبه» می‌نامند به جهت آن که از طرف دوآبه که قریب به پیشاور است می‌آید و آب مزارع برنج مذکور از رودخانهٔ سند و جهلم می‌باشد.

در شهر پیشاور از طایفهٔ افاغنه کمتر مسکن دارند. اغلب سکنه و مقیمان آنجا از طایفهٔ «کلال» یعنی چوبدار و چابک‌سوار و دلالان اسب هستند که اکثر آنها از اهالی هندوستان می‌باشند. قریب دو سه هزار [۳۶۲] خانهٔ کشمیری در آنجا هست و از هر قبیل صاحبان حرف و اشغال و صنعتگران هرجا در آنجا اقامت دارند. همین طور که از ملت افاغنه در آنجا کم است سید و ملا و ایرانی نیز در آنجا قلیل‌الوجود است. ساکنین آن شهر مردمانی بسیار مفسد و شرور و اکثر اراذل و اوباش هستند. همه روزه با یکدیگر در نزاع و زد و خورد می‌باشند و کلیهٔ ایشان حنفی مذهب‌اند. «آخوند درویزه» که مردی متشرع و در زمان سلطنت شاه زمان، محتسب این شهر بود. اهالی آنجا اعتقاد کاملی به آخوند مذکور دارند. مشارالیه در آن اوقات تمام افاغنهٔ آن خطه را از جادهٔ جهالت درآورده به راه مستقیم شرع داخل نمود و امور دینیه را به آنها آموخت و چندین کتاب به زبان پشتو مانند «مخزن» و غیره تصنیف کرد. اگرچه خود او از طایفهٔ تاجیک و فارسی زبان بود و از مریدان سیدعلی ترمذی مشهور به «پیربابا» بود که «سادات کنهر» از نسل و اولاد سید مذکورند و قبر آخوند مذکور در قرب پیشاور واقع است.

اما شهر کابل در سمت شمال پیشاور واقع می‌باشد و تفصیل منازل از پیشاور الی ورود به کابل از این قرار است:

منزل اول: از پیشاور روانه شده به قصبهٔ «جم رود» که به فاصلهٔ چهارده میل از پیشاور و در کنار رودخانهٔ [۳۶۳] خیبر واقع است می‌رسد.

منزل دوم: منزل «کرهی لعل بیک» که در وسط درهٔ خیبر واقع است. قدری آبادی نیز در حول و حوش آن منزل یافت می‌شود. در میان این دره و کوهستان خیبر طایفهٔ افاغنهٔ

«آفریدی» مسکن دارند و در مواضع عدیده قراولخانه‌ها ساخته شده است. همین طایفه همیشه مسلح و مکمل برای محافظت تجار و مسافرین و قوافل برقرار و در ازای این خدمت از خزانهٔ دولتی انگلیس موظفند و اغلب اوقات در بسیاری از جاها همین طایفهٔ قراسوران خودشان به راهزنی می‌روند و تجار و مسافرین را غارت کرده به منازل خود می‌آورند و شبها نیز به دزدی می‌روند. مواجب اینها حوالهٔ خزانهٔ پیشاور است. و این طایفهٔ آفریدی از دادن مالیات درهٔ خیبر معفو هستند.

منزل سوم: از درهٔ مذکور و کرهی لعل بیک گذشته راه «لندی خانه» را گذارده در منزل «دهیکا» اقامت می‌نمایند.

منزل چهارم: از «دهیکا» برداشته به «هزار نو» می‌روند.

منزل پنجم: از هزار نو حرکت کرده روانهٔ «بهتی کوت» ـ که عیدگاه طایفهٔ مهمند است ـ می‌شوند.

منزل ششم: از بهتی کوت روانه شده به منزل «علی نعمان» می‌روند. در اینجا طایفهٔ تاجیک که همه فارسی زبانند مسکن دارند.

منزل هفتم: از علی نعمان برداشته [۳۶۴] به چهارباغ می‌روند. در اینجا نیز قوم تاجیک ساکنند.

منزل هشتم: از چهارباغ کوچ کرده و از فتح‌آباد ـ که در وسط راه است ـ گذشته در منزل «نیملا» فرود می‌آیند.

منزل نهم: از نیملا به «گندمک» می‌روند. این موضع در تحت حکومت افاغنهٔ «خکوانی» می‌باشد.

منزل دهم: از گندمک برداشته در کنار رود سرخ فرود می‌آیند. در این منزل آبادی نیست لیکن در نواحی آن طایفهٔ خکوانی ساکنند.

منزل یازدهم: از سرخ رود حرکت کرده به «خکدله» می‌روند. در این منزل قدری آبادی است. از آنجا داخل زمین افاغنهٔ سلیمان خیل می‌شود.

منزل دوازدهم: از خکدله روانهٔ باریکاب [باریک آب] می‌شوند.

منزل سیزدهم: از باریکاب دو راه است: یکی آن راهی است که قشون درّانی و غیره و سایر قوافل از آنجا گذشته در منزل «ترین» فرود آمده و از آنجا از «کابل کوچک» گذشته به دارالسلطنهٔ کابل می‌روند. راه دیگر که معروف به «کتل لته بند» است راهی است که قاصد و پیاده می‌رود.

منزل چهاردهم: از ترین به کابل کوچک می‌روند. اینجا نیز از قرای معموره است.

منزل پانزدهم: از کابل کوچک حرکت کرده وارد دارالسلطنهٔ کابل می‌شوند.

منازلی که ذکر شد منزلهایی است که قشون پادشاهان و تجار از آنجا می‌گذرند. سوار و پیاده در شش هفت روز از پیشاور [۳۶۵] به کابل می‌رسند و منازل مذکوره اغلب چهارده میل الی بیست میل زیاده نیست و تمام بعد مسافت از پیشاور الی دارالسلطنهٔ کابل تخمیناً دویست و چهل میل زیاده نیست.

شهر کابل در زمین باخترآباد گردیده و در این خطه انواع و اقسام میوه‌جات و گل و ریاحین دارد و چشمه‌های آب شیرین نیز بسیار است که در وسط شهر و بازارها جاری است و اکثر فواکه آنجا را خشک کرده به اطراف حمل و نقل می‌نمایند بخصوص به مملکت هندوستان، لیکن آب آنجاکه در نزدیکی شهر یا در داخل بلد جاری است بسیار سنگین است. در فصل زمستان تقریباً سه چهار ماه علی التوالی در آنجا به شدت برف می‌بارد. از قدیم‌الایام ساکنین این شهر همه از طایفهٔ تاجیک و فارسی زبان بودند از زمانی که این شهر پایتخت سلاطین درّانیه گردید افاغنهٔ درّانی و مغول و قزلباش و غیره که در ملازمت درّانیها بودند آنها نیز در آنجا آمده و سکنی گرفتند و عمارت عالیه بنا نموده‌اند. اگرچه شهر مزبور محقر است لیکن بسیار آباد و معمور می‌باشد و اجناس و امتعهٔ تمام اقالیم سبعه در آنجا به دست می‌آید خصوصاً امتعهٔ مملکت ایران و توران از قبیل اسب و پارچه‌های ابریشمی بسیار به دست می‌آید. اشخاصی که از خراسان و توران به عزم هندوستان می‌آیند لابد [۳۶۶] عبور ایشان به کابل می‌افتد.

در میان این شهر بازار مسقف بسیار عالی است که از خشت پخته و سنگ و گچ بنا شده که سقف آن بغایت مرتفع و خیلی عریض است، آن را «چارسو» می‌نامند و بانی بازار مذکور علیمرادخان ایرانی است که در ابتدا از جملهٔ امرای دربار سلاطین صفویه بوده است، بعد از آن به خدمت شاه جهانشاه پادشاه هندوستان آمده و به منصب امیرالامرایی نایل شده است و «نهر شاهجهان آباد» نیز به مباشرت همین شخص احداث شده است.

در شهر کابل زلزله بسیار می‌شود. اهالی آن اغلب بدخلق و جنگجو و فتنه‌انگیزند و عمارات آنجا اغلب از خشت خام و گل می‌باشد. سلاطین درّانیه و شاهزادگان و منتسبین آن خانواده اکثر در بالاحصار کابل اقامت می‌کردند.

ذکر منازل از کابل الی قندهار

منزل اول: از کابل «به قلعه قاضی» می‌رود. در نواحی آن قلعه طایفهٔ تاجیک و کابلی مسکن دارند.

منزل دوم: از قلعه قاضی حرکت کرده به «قلعه میدان» می‌روند. در آنجا نیز آبادی خوبی است. سکنهٔ آنجا افاغنهٔ سلیمان خیل هستند که الی «پل وردک» که محل سکونت و اقامت سادات است منزل دارند.

منزل سوم: از قلعه میدان به پل وردک می‌روند. در آن‌جا نیز قلعه و آبادی هست [۳۶۷].

منزل چهارم: از پل وردک به «قلعه تکیه» می‌روند. آنجا نیز آبادی خوبی است. طایفهٔ افاغنه در آنجا ساکنند.

منزل پنجم: از قلعه تکیه به «قلعهٔ شش گاو» می‌روند. در اینجا نیز آبادی خوبی است.

منزل ششم: از قلعهٔ شش گاو به شهر غزنین می‌روند. این شهر سابق بر این پایتخت

سلطان محمود عزنوی و در آن زمان بسیار آباد و معمور بوده است. یک زمانی به قدری برف بارید که تمام اهالی آن را هلاک نمود جز چند نفری که به سلامت جان در بردند از آن به بعد دیگر آن شهر آباد نگردید. اکنون بعضی از طوایف تاجیک و افغان که تقریباً دو سه هزار خانوار می‌شوند در داخل قلعهٔ آنجا سکنی دارند.*

منزل هفتم: از غزنین است به «قلعه نانی». این منزل نیز آباد و معمور است.

منزل هشتم: از قلعه نانی به «قلعه قره‌باغ» می‌رود و این قلعه را ناظر یکی از سلاطین درّانی بنا نموده است. ساکنین آنجا از طایفهٔ «اندر» می‌باشند.

منزل نهم: از قره‌باغ است به «کهریز قلعهٔ قوچان». در اینجا طایفهٔ افغان خیل مسکن دارند.

منزل دهم: از قلعهٔ کهریز قوچان به «قلعه تکور» می‌رود.

منزل یازدهم: از قلعهٔ تکور به «چشمه سره» می‌رود. در اینجا به هیچ وجه آبادی نیست لیکن در نواحی آن طایفهٔ افاغنهٔ غلیجی و ترک سکنی دارند.

منزل دوازدهم: از چشمه سره است [۳۶۸] به قلعه ترین. شهر اینجا اندک آبادی دارد.

منزل سیزدهم: از قلعه ترین به «قلعه قلات» می‌رود. ساکنین اینجا افاغنهٔ توخی می‌باشند.

منزل چهاردهم: از قلعه قلات [کلات] به منزل «تیرانداز» می‌روند که در کنار رودخانه واقع است. از این موضع طلوع سلطنت طایفهٔ درّانی شد.

منزل پانزدهم: از قلعه تیرانداز به «شهر صفا» می‌رود که قاضی فیض‌الله خان وزیر اعظم تیمورشاه درّانی طرح بنای آن شهر را ریخته است.

منزل شانزدهم: از شهر صفا است به «کهریز علهدو».

منزل هفدهم: از کهریز علهدو به قندهار می‌رود.

منازل مذکوره اکثر بیست و چهار و بیست و هشت و بعضی سی و دو میل مسافت

دارد. از کابل تا قندهار چهارصد و پنجاه میل و به اعتقاد بعضی پانصد میل مسافت است و شهر قندهار در طرف غربی مایل به جنوب کابل واقع شده است.

گویند که شهر قندهار از شهرهای قدیمهٔ دنیاست. در ازمنهٔ سالفه همین که دین مبین اسلام ظهور یافت مدتهای متمادی در تصرف سلاطین پیشین بود. پس از آن به تصرف خانوادهٔ تیموریه و سلاطین صفویه درآمد. سابق بر این ایالت قندهار به افاغنهٔ غلیجائی تعلق داشت، نادرشاه از تصرف آنها درآورده به طایفهٔ ابدالی که اکنون به درّانی مشهورند تفویض نمود و ایشان را بدانجا برد و شهر و قلعهٔ قدیم را [۳۶۹] خراب و ویران کرده در قرب آن شهری به نام «نادرآباد» بنا نموده دارالسلطنهٔ خود قرار داد. احمدشاه درّانی در عهد سلطنت خود در نزدیکی این شهر شهری از نو بنا کرد و آن را «اشرف البلاد احمدشاهی» نام نهاد و این شهر قندهار حالیه که در السنه و افواه معروف به این اسم است همان اشرف‌البلاد احمدشاهی است. شهری است بسیار نیکو و با روح مشتمل بر حصار بسیار عالی از گچ و آجر و انهار جاریه که از وسط شهر در هر کوچه و بازار می‌گذرد و در کناره‌های نهرها درختهای توت و غیره غرس نموده‌اند. بازار بسیار خوبی نیز دارد. انجیر و انگور اینجا خیلی ممتاز و معروف است. برف در شهر قندهار نمی‌بارد و اهالی آنجا هیچ وقت به مرض آبله مبتلا نمی‌شوند. و آب و هوای این شهر بسیار لطیف و معتدل است. زلزله بسیار کم در آنجا اتفاق می‌افتد بلکه بعضی معتقدند که هیچ وقت در آنجا زلزله نشده است.

ذکر منازلی که از قندهار تا شهر هرات است

منزل اول: از قندهار به منزل «کوکران» می‌رود. این منزل دهکدهٔ آبادی است.

منزل دوم: از کوکران به «اشوقه» می‌رود. اینجا نیز آبادی خوبی است.

منزل سوم: از اشوقه به ده «سنگی سار» می‌رود. آبادی بسیاری در اینجا هست.

منزل چهارم: از سنگی سار به «کوشکی نخود» می‌رود. این دهکده نیز خیلی معمور و آباد است [۳۷۰].

منزل پنجم: از کوشکی نخود روانه به «خاک چوپان» می‌شوند. در این منزل آبادی نیست لیکن آب یافت می‌شود.

منزل ششم: از خاک چوپان است به «کریش». این منزل شهری است. رودخانه‌ای هم از میان آن شهر می‌گذرد.

منزل هفتم: از کریش به «شوراوک» می‌رود. در اینجا علاوه بر این که آبادی نیست آب هم بالمره یافت نمی‌شود.

منزل هشتم: از شوراوک به «دلچک» (یا دلخک) می‌رود. این منزل قلعه‌ای است ویران و خالی از آبادی و بی‌آب و علف.

منزل نهم: از دلخک است به «خاش رود» . رودخانهٔ خوبی در اینجا جاری است.

منزل دهم: از خاش رود است به «پیکوام». این منزل نیز خالی از آبادی است.

منزل یازدهم: از این منزل دو راه است: یکی راهی است که از فراه و سبزار (اسفزار) گذشته به هرات می‌رود و این راهی است که قشون سلاطین و سوداگران تردد می‌نمایند. طریق دیگر راهی است که قاصد و پیاده و سوار از «کرماب» گذشته به هرات می‌رسد.

منزل دوازدهم: در این منزل نیز از دو راه به کرماب می‌رود. در اینجا یک باغ بسیار خوبی است از یکی از فقراء. آب هم در این منزل یافت می‌شود.

منزل سیزدهم: از کرماب به منزل «کرانی» می‌رود. این منزل دارای قلعه و آبادی است و مقبرهٔ ملاعثمان آخوند در این آبادی واقع است.

منزل چهاردهم: از منزل [۳۷۱]کرانی است به «شوز». در اینجا نیز آبادی خوبی است.

منزل پانزدهم: از شوز به «قلعه غلیزائی» می‌رود. در این منزل نیز آبادی معتبری است.

منزل شانزدهم: از قلعه غلیزائی است به «قلعه قاضی». اینجا هم قدری آبادی دارد.

منزل هفدهم: از قلعه قاضی به «رباط اول». در این منزل آبادی نیست لیکن آب یافت می‌شود فقط محلی برای مسافرین ساخته‌اند که مسافرین همین که بدانجا می‌رسند شب در را محکم بسته به خواب می‌روند.

منزل هجدهم: «رباط دوم» است و این منزل نیز آبادی ندارد. وضع مسافرین در این منزل مانند رباط اول می‌باشد.

منزل نوزدهم: «رباط مستوفی» است که پسر وکیل‌الرعایای جامی در عهد سلطنت تیمورشاه درّانی بپا نموده است.

منزل بیستم: از رباط مستوفی به فاصلهٔ چهار میل قبر اسدالله خان عموی کوچک احمدشاه درّانی است که در سر راه واقع شده است. از آنجا نیز گذشته به فاصلهٔ چهار میل پل مالان است. از آنجا تا شهر هرات چهار میل مسافت دارد.

تمام منازلی که از قندهار به هرات ذکر نمودیم اکثر آنها بیست الی بیست و دو میل و بعضی هم سی میل مسافت دارد. تمام مسافت راه از قندهار الی هرات تقریباً پانصد میل انگلیسی می‌باشد و پیاده و سوار، ده الی پانزده روز از قندهار به هرات می‌رسد. منازل مذکوره به طوری است که [۳۷۲] قشون و عراده توپ نیز آمد و شد می‌تواند نمود.

هرات شهری است مشهور و معروف با قلعه و حصار بسیار محکم، انهار عدیده دارد که از میانهٔ کوچه و بازار شهر جاری است. سابق بر این در تصرف سلاطین ایران بود پس از آن به دست خانوادهٔ درّانیه افتاده تا سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش در تحت حکمرانی آنها بود که تا چند سال قبل شاهزاده کامران ـ خلف سلطان محمود درّانی ـ در آنجا حکومت می‌نمود و بعد از او شاید بعضی از اولاد و احفاد وی حکومت کرده‌اند لیکن در عهد شاهزاده کامران بالمره زمام اختیار حکومت آنجا به دست یارمحمدخان وزیر بود. قبر خواجه عبدالله انصاری که از مشایخ کبار است به فاصلهٔ دو میل در طرف غربی قلعهٔ هرات واقع است. در پس قلعهٔ هرات سمت مغرب، طایفهٔ قلیج‌خان تیموری

مسکن داشتند و از سمت جنوب قلعه، طایفهٔ ایماق جمشیدی تا مسافت سی میل از هرات اقامت داشتند و اولاد عیسی خان کوهی که همه شیعی مذهب بودند در همان اراضی حول و حوش هرات الی نواحی مشهد مقدس مقیم و تمامی سرداران طوایف مذکوره در تحت اطاعت زمان شاه درّانی بودند. پس از وفات او و هر یک از رؤسای طوایف، حاکم بالاستقلال و فرمانگزار مختار گردیدند. و مشهد مقدس که مرقد حضرت [۳۷۳] رضا علیه‌السلام را حاوی است در طرف جنوب هرات به فاصلهٔ ده منزل واقع است و طایفهٔ هزاره که از اهل تسنن‌اند آنها نیز در یک طرف نواحی هرات مسکن دارند. همین اشخاص‌اند که همیشه بر حدود مملکت ایران تاخت می‌آورده و می‌چاپیده‌اند.

از هرات به فاصلهٔ هشتاد میل در طرف شمالی، سواد کرامت بنیاد خطهٔ «چشت» نمودار است و در تمام کوهستان طرف چشت، طایفهٔ تیمنی مسکن دارند و در دامنه‌های کوهستان فرقهٔ ازبک مقیم‌اند. تمام ساکنین آن دیار اعتقاد کاملی به خواجگان چشت دارند و از کوهستان که گذشته به جلگه و هموار ی می‌رسد، طایفهٔ «هزاره» و بعضی از شیعیان و افاغنه در آنجا سکنی و ریاست دارند. و نیز در بعضی از قطعات کوهستان آن حدود طایفه‌ای از کفار سیه‌پوش ساکن‌اند که مسلمانان آن دیار اغلب با ایشان جهاد می‌کنند.

ذکر مختصری در احوال ترکستان و نربوته‌بی حاکم سابق آن دیار

طوایف ترک و ازبک و الامان و غیره کسانی هستند که در صحاری ترکستان و تاتارستان سکنی دارند و اغلب از پوست اسب برای خود لباس می‌دوزند. سردار و رئیس تراکمه و سرکردهٔ فرقهٔ ازبکیه «نربوته‌بی» نام دارد که از نواحی سمرقند و یارکند و دشت خوقند الی سرحد ختا تمام ازبکهای [۳۷۴] صحرانشین که تخمیناً یکصد و پنجاه

هزار خانوارند در تحت حکومت مشارالیه می‌باشند و همیشه پنجاه هزار سوار به علاوه قوم و قبیلهٔ او حاضر رکاب او می‌باشند و همیشه محل سکنای مشارالیه در شهر خوقند است که نزدیک به سرحد ختا است. پادشاه ختا او را فرزند خود قرار داده بود. بعد از یک سال یا دو سال ایلچی نربوته‌بی بعضی تحف و هدایا از قبیل اسب و سمور و غیره به خدمت پادشاه ختا می‌برد و پادشاه موصوف آن طوری که پذیرایی و نوازش در حق ایلچی نربوته‌بی به عمل می‌آورد نسبت به سایر سلاطین و حکام و ایلچیان آنها معمول نمی‌داشت. چون ایلچی مزبور به نزد پادشاه ختا می‌رفت سه نوبت از او سؤال می‌نمود که فرزند من نربوته‌بی خوش و خرم است؟ پس از آن چندین لک وجه نقد و بسیاری از تحف نفیسه از قبیل طلای احمر و غیره برای نربوته‌بی می‌فرستاد و محض این که نربوته‌بی جمعیت بسیاری از طایفه و قبیلهٔ خود در نزد خود داشت شاه ختاکمال رعایت و ملاحظه را از مشارالیه می‌نمود.

شاه غفران الله سرهندی که اکنون اولاد و احفاد او در شهر پیشاور موجودند در سال هزار و دویست و نه هجری به فرمان زمان شاه عازم خوقند گردیده بود. مشارالیه از قول اهالی آنجا حکایت می‌کرد که نوبتی [۳۷۵] قاضی القضاة شهر خوقند از جانب نربوته‌بی به سمت ایلچیگری مأمور گردیده به خدمت پادشاه ختا رفته بود. قاضی مزبور حکایت می‌کرد که چون از شهر خوقند حرکت نمودم پس از پانزده یوم به سرحد ختار رسیدم. در آنجا اسب و گاری‌ای یافتم که ایستاده بود و دو نفر بر روی آن سوار بودند. چون به نزدیک ایشان رسیدم آنها مرا در میان آن گاری که به شکل صندوقی ساخته شده بود نشانیده روانه گردیدند و چون ا واخر فصل زمستان و هوا اندکی سرد بود یک سنگ سیاهی در بر من گذاردند. آن سنگ مانند آتش حرارت داشت و گرمی او به طوری نبود که بدن و لباس مرا صدمه برساند، و از هر قسم اغذیه و مأکول و مشروب در میان آن گاری موجود بود. در اثنای راه چون وقت ناهار می‌شد به من غذا می‌دادند و چون شب بر سر دست می‌آمد در میان یک قلعهٔ بسیار محکمی که تقریباً پانصد نفر در آنجا

جمعیت و از هر قسم اسباب آسایش فراهم بود فرود می‌آمدند. و این گاری که مانند صندوق بود چهار طرف آن محکم بسته بود که در بین راه هیچ موضعی و آبادی‌ای به نظر من نمی‌آمد.

الغرض به همین نهج تا مدت یک ماه و چند روز از سرحد ختا به پایتخت رسیدیم و همه روزه در دو هنگام یعنی صبح و شام در منازل مخصوص [۳۷۶] به من طعام و غذا داده تا آن که به شهر ختا رسیدیم و با همان گاری مرا بر در دولتخانهٔ پادشاه بردند. چون به در عمارت پادشاهی رسیدم از گاری پیاده شده به درون عمارت رفتم. عمارتی به نظر آمد بسیار عالی و زیبا که سر به اوج فلک کشیده تمام سقفهای آن از لوحهای طلا و آئینه ساخته شده و در میان آن عمارت، قصری یافتم بسیار نفیس که دیوارهای آن را زراندود کرده بودند. موافق تعلیمی که به من داده بودند چون به پای آن قصر رسیدم به سجده افتادم و سلام کردم. ناگاه از بالای آن قصر دستی ظاهر شد و شخصی به آواز بلند به زبان ختائی صدا کرد که پادشاه می‌فرماید که فرزند من نربوته‌بی بسیار خوش و خرم است و حال او نیکو است؟ چون این کلام را شنیدم دوباره به سجده افتاده عرض کردم که نربوته‌بی به دعای دوام دولت و اقبال پادشاه مشغول است. آن وقت مرا رخصت انصراف داده و بسیاری از تحف و هدایای نادره که تقریباً قیمت آنها سیصد هزار تومان می‌شد برای پادشاه و امیر من نربوته‌بی اهدا فرموده و به قدر بیست هزار روپیه طلای احمر با بسیاری از چیزهای دیگر به خودم عنایت نمود. دو مرتبه ملازمین پادشاه به همان دستور مرا در آن گاری نشانیده در [۳۷۷] ظرف همان مدت ذهاب به سرحد خوقند رسانیدند.

تا اینجا بیاناتی بود که قاضی‌القضاة مذکور با اهالی خوقند برای شاه غفران‌الله حکایت کرده بود، اما خود شاه موصوف مذکور داشته بود که من در تمام مملکت ترکستان گردش کردم، هیچ حاکم و فرمانروایی مانند نربوته‌بی عادل و بامروت و انصاف و باوقار نیافتم، مشارالیه یک عمارت بسیار خوبی برای اقامت خود ساخته بود که جلوسش پیوسته در آنجا بود و هیچ‌کس بدانجا راه نمی‌یافت جز پنجاه شصت غلام که

در اطراف آن عمارت در منازل خود به رسم قراولی مدام ایستاده بودند و همین اشخاص عرایض ارباب حاجت را به حضور شاه نربوته‌بی برده دستخط می‌گرفتند. روزهای جمعه پادشاه موصوف به مسجد جامع می‌آمد. قریب ده هزار نفر غلام و سایر قشون همه مسلح به سلاح حرب همراه وی می‌آمدند. علما و سادات در آنجا حاضر شده عرایض عارضین را می‌رسانیدند، هر امر و مطلبی که سهل و آسان بود خود پادشاه فیصل می‌داد و هر مهمی که طولانی و دقیق و محتاج به غور و تحقیق بود رجوع به محکمه‌های مفتیان شهر می‌نمود که موافق شرع نبوی انجام دهند. پس از نماز در مجلس و محلی که قریب ده هزار نفر جمعیت حضور داشت [۳۷۸] نشسته با تمامی آنها غذا می‌خورد و غذاهای ایشان اغلب گوشت است که به همان وضع ازبکی طبخ می‌کنند. پلاو کمتر در خوان آنها یافت می‌شود. پس از فراغت از غذا باز به همان منزل اول خود رفته بیرون نمی‌آمد تا روز جمعهٔ دیگر می‌رسید. نشستن در سلام عام و سؤال و جواب با اعیان و حکام و ملاقات با ایلچیان را به همان طور و وضع سلاطین می‌نماید و وکلای سرداران و حکمرانان ترکستان مثل شاه مرادبی و خدای نظربی و غیره همیشه به نزد شاه نربوته‌بی آمده عرایض خود را از موقف عرضی می‌گذرانیدند. معنی لغوی «نربوته‌بی» این است: «بوته‌نر» به اصطلاح آن دیار بچه شتری است که بسیار قوی و چست و چالاک باشد و «بی» مخفف بیک است که ترکمانان و مغولان در آخر اسم خود می‌آورند و چون حکومت و ولایت فرمانگزار شهر خوقند بالنسبه به سایر ایالات ترکستان قوی‌تر و محکم‌تر بود بدین واسطه او را به لفظ نربوته‌بی می‌خواندند که در واقع این اسم وصفی است که پادشاهان و فرمانروایان آن دیار، خود را به این لقب مشهور می‌سازند.

شاه مرادبی نیز از رؤسای مقتدر ترکستان و از اولاد تقتمش خان بود که در زمان امیر تیمور گورکان در ترکستان حکومت داشت و پس از مغلوب شدن، اطاعت امیر تیمور را [۳۷۹] قبول [illegible]

خدای نظربی نیز از رؤسای مقتدر طایفهٔ ازبکیه است. او نیز در مملکت ترکستان

حکومت و ده هزار سپاه زیر رایت داشت و نوبتی شاه مرادبی را شکست داده تا شهر بخارا تعاقب کرده بود. مشارالیه شخصی بود بسیار سخی و مهمان‌نواز، سالی دوازده هزار اشرفی برای علما و فضلا و مشایخ تعیین کرده بود. تیمورشاه درّانی در عهد سلطنت خود محض مخالفت با شاه مرادبی انواع تحف و هدایا و خلاع فاخره برای او می‌فرستاد و تا نواحی بلخ در تصرف خدای نظربی بود. زمان شاه درّانی نیز جانب او را مرعی و منظور داشت. ولی آن ایام میانهٔ شاه مرادبی و زمان شاه صلح بود. اما شاه مرادبی حاکم مستقل مختاری بود.

یکی از مرشدزادگان شاه مرادبی نقل می‌کرد که با وجود کبرسنی که داشت شبانه‌روزی یک گوسفند تمام می‌خورد و روزها به خواب می‌رفت و چون شب می‌شد یک گوسفند را به طور «یخنی» برای او پخته در میان دو طشت ریخته به نزد او حاضر می‌کردند و تمام شب آن گوشت را آهسته آهسته با کاردی بریده می‌خورد و چون صبح می‌شد می‌گفت که اکنون من سیر شدم! و همیشه شکایت داشت که اشتهای من این اوقات بسیار کم شده است! شجاعت او به درجه‌ای بود که دویست سوار تاب مقاومت [۳۸۰] او را نداشتند و نیزهٔ او به قدری بلند و قطور بود که سوای او دیگری نمی‌توانست بردارد.

دیگر از فرمانگزاران ترکستان یکی پادشاه بدخشان بود که قریب ده پانزده هزار سوار و پیادهٔ تاجیک داشت و سپاه سایر طوایف و قریٰ و قصبات آن نواحی در رکاب وی بودند لیکن همیشه مغلوب قشون ازبکیه بود. مملکت خود را گاهی به صلح و گاهی به جنگ از شر دشمنان محفوظ می‌داشت. مشارالیه از سادات جلیل‌القدر بود. مقر و مأوای او در شهر فیض‌آباد واقع در ملک بدخشان بود و این ملک تقریباً به فاصلهٔ چهارصد میل و کسری از طرف شمال کابل مابین بلخ و قندز و حصار کولاب واقع است. در اطراف و نواحی حوزهٔ مملکت مشارالیه هر شخصی به جای خود ریاست داشت و برحسب ظاهر همهٔ آنها اطاعت پادشاه بدخشان را می‌نمودند و گاهگاهی به طور خراج مبلغی برای او

می‌فرستادند. معادن لاجورد و لعل در این مملکت واقع است. در حول و حوش شهر فیض‌آباد تا سنهٔ هزار و دویست و دوازده هجری از سرداران کوچک ازبک مثل فتحعلی خان و جعفرعلی‌خان در قندز و حصار کولاب و غیره بسیار بودند و هر یک از آنها به قدر استطاعت خود قلعه و قطعه ملکی را در تصرف داشتند. هرگاه که یکی از حکام قوی‌تر بر آنها حمله و تاخت می‌آورد فوراً به قدرقوه و استعداد [۳۸۱] خود هدیه و پیشکشی برای او فرستاده ملک خود را محفوظ می‌داشتند.

ذکر منازل مابین هرات و چشت

چون مسافرین از هرات عازم چشت می‌شوند ابتدا در قریهٔ «میروان» فرود خواهند آمد و بعد از آنجا حرکت کرده به شهر «آبا» فرود خواهند آمد. منزل سوم ایشان قلعهٔ «صیبرزئی» می‌باشد. مقبرهٔ سلطان محمد مخدوم صاحب در همین موضع است. منزل چهارم از صیبرزئی به سرزمین متبرک چشت فرود خواهند آمد. در این موضع کوه بسیار مرتفعی است ولی برای رفتن به بالای کوه طرق متعدده موجود است. آبادی و قریهٔ چشت در یکی از دره‌های این کوه واقع شده و تخمیناً یکصد و ده خانه از خانوادهٔ مودود در این آبادی موجود است و علاوه بر ایشان سکنهٔ متفرقه نیز بسیار دارد.

از آنجا برای رفتن بر بالای کوه دو راه است: در یک طریق آن قبور خواجگان چشت واقع شده. در پهلوی مقابر ایشان ـ یعنی مابین جنوب و مشرق ـ مدرسه‌ای بسیار عالی و مسجد عظیم‌البنایی ساخته شده است که یکی از معتقدین و مریدان حضرت مودود چشتی آنجا را مرمت نموده و این بنا بسیار مرتفع و محکم است. در قرب این مدرسه و مسجد، درخت بسیار بزرگی است که میوهٔ آن شبیه به فندق می‌باشد. زائرین آن بقعه میوهٔ [۳۸۲] آن درخت را محض تیمن و تبرک و استشفا به بلاد بعیده برده و محض حفظ بدن از بلایا به دست و گردن اطفال خود می‌بندند. از عجایب این درخت این است که در

سالی هفت مرتبه گل و ثمر می‌دهد. در میان اهالی این سرزمین چنین شهرت دارد که حضرت مودود چشتی وقتی در این موضع مسواک و تجدید وضو می‌نمود مسواک خود را در زمین فرو برد و این درخت، همان چوب مسواک است. اعتقاد مصنف کتاب این است که شاید آن مسواک، چوب درخت قندق بوده است.

در نزدیکی آن درخت و آن محل یک سنگی است مایل به سرخی که گویند اغلب حضرت خضر (ع) بدانجا آمده و تکیه به آن سنگ می‌کرده و با خواجه مودود چشتی سخن می‌گفته و تاکنون علامت پشت حضرت خضر در آن سنگ نمودار است.

چون از آنجا به بالا روند در بین راه از قبور حضرات چشت بسیار است که اسمای آنها ذیلاً نگارش می‌شود:

مقبرهٔ اول: مقبرهٔ حضرت سلطان فرس ناقه ـ قدس‌الله سره ـ می‌باشد. گویند این سید بزرگوار به واسطهٔ ظلم بنی‌عباس که نسبت به فاطمیین روا می‌داشتند از بلاد عرب به چشت تشریف آورده بود. و این بزرگوار پدر خواجه ابدال چشتی ـ علیه‌الرحمة ـ است.

مقبرهٔ دوم: مزار سراج اهل عرفان و زبدهٔ اهل ایقان، پیشرو سالکان طریقت و سابق سایحان [۳۸۳] بحر حقیقت، حضرت خواجه ابواحمد ابدال است.

مقبرهٔ سوم: قبر پرنور سردفتر ارباب هدایت، پیشوای اصحاب ولایت، مقبول بارگاه لایزال: حضرت خواجه محمد زاهد فرزند خواجه ابواحمد ابدال می‌باشد.

مقبرهٔ چهارم: قبر قدوةالسالکین و زبدةالعارفین، عارف معارف ربانی و سالک مسالک یزدانی، جامع کمالات دینی و دنیوی و حاوی فضایل صوری و معنوی، حضرت خواجه ابوناصرالدین یوسف، والد بزرگوار خواجه مودود چشتی است.

مقبرهٔ پنجم: قبر منور و مرقد مطهر صدرنشین صفهٔ صفا و قائد مردان راه خدا، عمدهٔ عارفین دل آگاه، زبدهٔ عاشقین حقیقت پناه، شهنشاه ملک عرفان، محبوب جملهٔ اهل جهان، رهبر کاروان فقرا، قافله سالار قوافل عرفا، افسر فرق صوفیان والاجاه، دیهیم تارک

سالکان راه اله، دُرّ دریای نبوت، گوهر دُرج فتوت، سلالهٔ سلسلهٔ مصطفویه، نقاوهٔ خاندان مرتضویه، عالم علم خفی و جلی، نوردیدهٔ نبی و علی، شیخ الشیوخ الثقلین، قرة عین الحسن و الحسین، برگزیدهٔ رب ودود، خواجه مودود می‌باشد.

مقبرهٔ ششم: مزار مخزن طریقت و معدن حقیقت، آفتاب سپهر توحید، ماهتاب فلک تفرید، عمدهٔ سیراب دلان انهار بهشتی، خواجه احمد بن مودود چشتی می‌باشد.

این شش مقبرهٔ متبرکه که همه در قرب یکدیگر واقع شده [۳۸۴] و اطراف قبور مزبوره حصنی حصین دارد. و قبر حضرت مودود چشتی را مانند پشت ماهی بنا کرده و همیشه پارچهٔ سبزی بر روی آن کشیده شده است. و قبهٔ مسجد مانندی در قرب مقابر مزبوره است که زائرین در آنجا نماز می‌گزارند. علاوه بر این قبور بسیاری از خلفای مشایخ مذکوره و فقرا و اولیای عظام که منتسب به این خانواده بوده‌اند در اینجا مدفون می‌باشند.

اما طریق دیگری که از چشت به بالای کوه می‌رود. در کنار دره چشمهٔ آب شیرین بسیار خوبی است و صومعهٔ خواجه محمد زاهد فرزند خواجه احمد ابدال که در آنجا به ریاضیت و چله‌نشینی مشغول بوده در همین جاست و باغ بسیار خوبی است باصفا مملو از درختهای پرثمر و انواع گل و ریاحین معروف به «باغ خواجه مودود». گویند که یکی از سلاطین خراسان این باغ را به اسم خواجه مودود بنا نمود و ثمر آن را برای فقرا و مساکین وقف کرد. در زیر دیوار این باغ نیز یک راهی است که از آنجا باز به مزار شریف خواجه مودود می‌رود. و چون هشت میل مسافت به بالای کوه طی شود به محل چله‌نشینی خواجه مودود می‌رسند. در آنجا دو چشمهٔ آب است که از میان کوه مانند دو رود خانه بر می‌آید، یکی سرد و دیگری گرم که حق تعالی آن را محض وجود آن بزرگوار [۳۸۵] در آنجا ایجاد فرموده برای این که در فصل زمستان و تابستان آن سید جلیل‌القدر در میان آن غسل نماید. این دو رودخانه از نزدیک تمام مقابر می‌گذرد. و از این موضع به فاصلهٔ چهار میل محل چله‌نشینی خواجه ابومحمد ابدال است که در بالای تل بسیار

مرتفعی واقع شده.

از جملهٔ عجایب دیگر که آن را از کرامات حضرت مودود چشتی شمرده‌اند این است که در سمت جنوب چشت، دو قطعه کوه است که به یکدیگر اتصال یافته و از امور عجیبه این است که در شبهای جمعه از شکاف این دو کوه چیزی شبیه به خونابه و کف می‌جوشد و صبح جمعه مردمان اطراف از نزدیک و دور بدانجا آمده با پنبه آن خونابه را برداشته می‌روند. و از خواص آن این است که بر روی زخم ناسور و دمل به طور مرهم گذارده و به قدرت الهی جراحت و زخم التیام و شفا می‌یابد. باعث جوشیدن این خون و کف را از شکاف این دو کوه این نوع ذکر نموده‌اند که روزی از روزها حضرت مودود چشتی در کنار این رودخانه که در قرب این دو قطعه کوه جاری است مشغول تجدید وضو بوده بغتةً اژدهای عظیم و خونخواری سر از مغاره‌ای برآورده روی به جانب آن بزرگوار کرد. چون در قرب رودخانه و مابین این دو کوه رسید حضرت [۳۸۶] مودود فرمود که در جای خود بایست! به کجا می‌آیی؟ به مجرد این که این کلام از دهان او برآمد این دو کوه از جای خود حرکت کرده و آن اژدها را در میان گرفته فشار داد. اژدها نعره‌ای کشیده به آواز بلند عرض کرد که: ای عمدهٔ عارفین و قدوهٔ سالکین! مرا از این مهلک نجات ده. آن حضرت فرمودند: تو در همین جا باش که از وجود تو بندگان خدا منتفع خواهند شد. گویند که اکنون در هر شب جمعه این اژدها قوت گرفته می‌خواهد که از شکاف این دو کوه برآید چون راه خروج نمی‌یابد این خونابه و کف از بدن و دهن او بیرون می‌آید و خداوند تبارک و تعالی محض دعای آن بزرگوار، آن خون و کف را تأثیر و خاصیت مرهم عطا فرموده که ناسور و دمل را علاج می‌نماید.

دیگر از امور عجیبه و کرامات غریبه که برای آنجا ذکر می‌نمایند این است که یک قطعه سنگ بسیار بزرگی شبیه به سقف عمارت در میان هوا معلق ایستاده است. یکی از روات ثقه و معتمدین نقل می‌نماید که آن سنگ مابین روضهٔ متبرکهٔ خواجه مودود چشتی و محل چله‌نشینی آن بزرگوار که تقریباً هشت میل از یکدیگر فاصله دارد در میان

هوا معلق است. چون زائرین از روضهٔ متبرکهٔ آن سید جلیل‌القدر به موضع چله‌نشینی او می‌روند آن سنگ در طرف دست [۳۸۷] راست واقع می‌شود. و این سنگ از آن بلندی کوهی که جدا شده و سرازیر گردیده است تقریباً سه میل راه مسافت دارد. و اکنون هم آن سنگ به ارتفاع یک میل در میان هوا معلق است. در بادی نظر، شخص چنین گمان می‌کند که آن سنگ پیوسته متحرک است و قریب به افتادن می‌باشد. و قصهٔ این سنگ از این قرار است که وقتی خواجه ابومحمد چشتی ـ رحمة‌الله علیه ـ به طلب توجه و دعای مرشد خود ابواسحاق شامی افتاد. تا روزی از روزها از پدر خود سلطان فرس ناقه رخصت حاصل نموده به عنوان شکار به یکی از کوهها روانه گردیده در آنجا مفقود شد. پس از چندی شخصی خبر آورد که من خواجه ابومحمد را در فلان موضع از کوه نزد ابواسحاق شامی یافتم. آن وقت چند نفر به حکم سلطان فرس ناقه برای آوردن مشارالیه روانه گردیده هر قدر او را دلالت نمودند و اصرار و ابرام کردند خواجه ابومحمد نپذیرفته از آنجا بازنگشت و از سن هشت سالگی بنای ریاضت را گذارده تا از جملهٔ خلفا گردید و به کسوت فقر درآمد و پیر روشن ضمیر او ابواسحاق او را به جای خود نشانیده فرمود: ای احمد! تو فرزند منی! آنچه از نعمتهای الهی از پیران طریقت برای من حاصل شده است من تمامی آنها را به تو ارزانی داشتم. آن وقت دست او را گرفته روی به قبله [۳۸۸] نمود و برای او دعای خیر کرد. در این اثنا آوازی از غیب رسید که ما ابومحمد را در دوستی خود قبول نمودیم و مصاحبین او را نیز دوست خود می‌دانیم.

وقتی از اوقات خواجه ابومحمد دید که سی و نه تن ابدال در مجلس خواجه ابواسحاق شامی نشسته‌اند. خواجه ابومحمد او را سلام داد. مرشد او، او را اجازت نشستن فرمود و او را شریک در محفل ساخت. پس از نشستن او چهل تن از ابدال تکمیل شدند. بعد از آن ابومحمد را به شرف بیعت خود داخل گردانیده و توجهی دربارهٔ وی فرموده به یک نظر کیمیا اثر، او را ولی کامل گردانید! و تا سه روز دیگر در خدمت شیخ توقف نموده روز چهارم ابواسحاق اجازهٔ مرخصی به خواجه ابومحمد داد که به نزد پدر

خود سلطان فرس ناقه برود و او را به راه راست هدایت کند و از خوردن شراب ممانعت نماید. ابومحمد از نزد مرشد خود مرخص شده به مجرد این که داخل شهر شد به چند شرابخانه رسیده آنها را منهدم ساخت تا به خدمت پدر رسید، خمخانه‌های آنجا را نیز خراب نمود و تمام خمهای شراب را بشکست. پدر او چون این حال را مشاهده نمود از آمدن وی مسرور نگردید بلکه غضبناک شده به چند نفر غلامان حبشی حکم داد که وقتی ابومحمد به حضور ما می‌آید قطعه سنگ بزرگی بر سر او بیندازید تا هلاک [۳۸۹] شود. خواجه ابومحمد چون به نزدیک عمارت سلطانی رسید داخل مسجد غیر مسقفی که در حوالی آنجا بود گردیده به نماز مشغول شد. غلامان حبشی اجماع نموده باکمال صعوبت سنگ بسیار بزرگی را ازکوه پرت کرده به جانب وی انداختند. خواجه ابومحمد سر بالاکرده نظری به طرف آن سنگ انداخت. فوراً آن سنگ به همان مقداری که ازکوه جدا شده بود در همان موضع معلق مابین هوا و زمین ماند. چون سلطان فرس ناقه کشف و کرامات فرزند خود را مشاهده نمود فوراً از خوردن شراب و کلیهٔ مناهی توبه و انابه نمود.

بعضی از ثقات چنین ذکر نموده‌اند که خواجه ابومحمد ابدال چشتی در یک مسجد بی‌سقفی به نماز مشغول بود. در آن بین بعضی ازکفار به قصد هلاکت خواجهٔ موصوف سنگ بسیار بزرگی ازکوه به طرف او پرت نمودند. خواجه ابومحمد نظری به طرف آن سنگ افکنده فوراً در همان موضع در هوا معلق ماند. حالا هشتصد سال می‌گذرد که آن سنگ به همان حال باقی است و فقط یک گوشهٔ آن به کمر کوه چسبیده است.

شاه عبدالستار نامی که یکی از دراویش صادق‌القول پرهیزکار است نقل می‌نماید که در سنهٔ هزار و دویست و یازده هجری من در سر تربت حضرات سادات رفیق‌الدرجات چشت معتکف بودم. در این بین چند نفر از سادات مودودی مثل [۳۹۰] قابل خواجه و رکن‌الدین خواجه و شرف شاه خواجه و بذل خواجه و موسی خواجه و زاهد خواجه و خادم خواجه و احمد خواجه و علاوه بر ایشان جمعی دیگر از خواجگان سادات

مودودی به همراه ناصر خواجه صاحب برای اخذ نذورات به نزد قبور آباء و اجداد کرام خود آمده به فراز کوه صعود نمودند. در آنجا واقعهٔ غریب و امر عجیبی برای آنها کشف شد. به فاصلهٔ شش میل تا محل چله‌نشینی خواجه مودود چشتی که کوهی از نمک در آنجاست یک قطعه سنگی از آن کوه جدا شده به طرفی بر زمین افتاد. به مجرد افتادن آن سنگ، از زیر آن دریچه‌ای نمودار گردید و داخل آن دریچه مغاره‌ای به نظر آمد. در میان آن غار قریب دویست و پنجاه نفر مرد و زن مرده یافتند که همه لباس عربی در بدن داشتند و مانند اعراب، کمرهای خود را محکم بسته بودند و در کنار آن مغاره پیرزالی بی‌روح نشسته بود و در میانهٔ آن مردگان نیز بعضی نشسته و برخی خوابیده بودند. در بغل یکی از این اشخاص صره‌ای بیرون آمد که چند درهم سکهٔ خالدبن ولید بن عبدالملک بن مروان اموی در آن بود و کارد فولادی‌ای نیز که غلاف آن پوسیده و خاک شده بود در نزد او بود. سادات مودود چون این حالت را مشاهده نمودند دیگر سایر مردگان را [۳۹۱] تفحص و تجسس ننمودند. بعد از آن حاجی میرخود مودودی که در همان موضع در یکی از قلل کوه به قرب آن مغاره اقامت داشت جلو آن دریچه را محکم ببست تا کسی راه بدانجا نیابد.

شاه عبدالستار سابق‌الذکر می‌گوید که من آن کارد را با خود داشتم ولی در بین راه قندهار در میان لشکر زمان شاه درّانی شتر من رمیده فرار نمود و آن کارد از کمر من افتاد.

دانشمندان و ارباب سیر چنین گمان کرده‌اند که اموات آن مغاره از سادات و شرفای عرب بوده‌اند که از ظلم و ستم بنی امیه فرار کرده و در این مغاره مختفی شده و حفظ و صیانت خود را از حضرت کبریائی استدعا نموده و مجیب‌الدعوات دعای ایشان را اجابت فرموده ایشان را مانند اصحاب کهف در آن مغاره مستور و متواری داشته است.

حکایت دیگر که از قصهٔ اول عجیبتر است؛

گویند یکی از کفار سیاهپوش طویل‌العمر از اهل آن خطه حکایت کرده بود که من حضرت ختمی مآب محمد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ را به رأی العین دیده‌ام و در

جنگ احد داخل در لشکر کفار قریش بودم! و سه زخم نیزه و تیر را که بر بازو و پشت او خورده بود نشان می‌داد که از دست صحابهٔ کرام این جراحات به او رسیده بود!

میان شیخ عمر نامی که یکی [۳۹۲] از دراویش کامل بود به توسط یکی از افاغنهٔ یوسف زائی که با آن کافر سیاه‌پوش رایگان بود و دوستی داشت به نزد خود دعوت نمود. همین که نزد او آمد تمام شرح احوال احد و جنگ بدر از آن کافر سؤال نمود. مشارالیه تمام کیفیت را به زبان عربی حجازی موافق محاورهٔ عرب آن عهد با قسمهای غلاظ و شداد بیان نمود و اظهار داشت که چون من از میان معرکه فرار نمودم ابن عم پیغمبر شما حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) نیزه‌ای بر پشت من زد که من بیهوش بر زمین افتادم. چون به هوش آمدم فرار کرده با چند نفر از خویشان و وابستگان خود به این کوهستان آمده اقامت جستم و اکنون سالها می‌گذرد که تمام ایشان مرده‌اند و بسیاری از اولاد آنها و اولاد من اکنون در اینجا باقی می‌باشند و من تاکنون زنده‌ام و قوای من نیز به حال خود باقی است.

شاه عبدالستار نیز نقل می‌کند که آن پیرمرد کافر قبل از آن که با میان عمر شیخ ملاقات کند به نزد سید نجیب شاه نیز رفته و او را ملاقات نموده است. و این بزرگوار از رؤسای کنهر و اولاد سید علی ترمذی معروف به پیربابا می‌باشد. سید موصوف در حین ملاقات، آن کافر سیاه‌پوش را بسیار تعظیم و تکریم کرده بود. بعد از گذشتن از او حضار بر سید ایراد کرده بودند که چرا این شقی کافر را در حالتی که به چشم خود رسول خدا را دیده و ایمان نیاورده است تعظیم و توقیر فرمودید؟ حضرت سید جواب داده بود که من به پاس حرمت این که چشم این کافر بر جمال عدیم‌المثال حضرت ختمی مآب افتاده او را تکریم و احترام نمودم. و این حکایت در میان اهل پیشاور بسیار معروف و مشهور است.

پس از این قرار شبهه‌ای باقی نخواهد ماند که این طایفهٔ کفار سیاه‌پوش که اکنون در کوهستان افغانستان اقامت دارند از کفار قریش بوده‌اند که از خوف مجاهدین مهاجر و

انصار فرار کرده به کوهستان افغانستان پناه آورده‌اند. محل و مأوای این طایفه به فاصلهٔ یکصد الی صد و بیست میل از پیشاور در جانب کوهستان شمالی افغانستان از قریب ملک یوسف‌زائی و سایر طوایف افاغنه شروع شده تا سرحد «خوست» و «اندرآب» و حدود بدخشان و قندهار و زیر کوه چشت تا نزدیک ملک هزاره کشیده شده است. افاغنه و شیعیان ملک هزاره همیشه با این قوم جهاد می‌نمایند و زنان ایشان را که خیلی شکیل و خوش سیما هستند اسیر کرده به قیمتهای گزاف به مصرف فروش می‌رسانند. لباس این طایفه عموماً پارچه‌های ابریشمی سیاه است و زنان آنها برخلاف مردان ایشان همه صاحب حسن و جمال می‌شوند.[۱]

۱ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۶۵۷۴ دانشگاه تهران چنین تمام می‌شود: «تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حسب‌الامر جناب المستطاب فواضل و معارف اکتاب، سلیل الاطیاب و الانجاب، زبدة‌المترجمین و المصنفین، عین‌الاعیان و اعیان‌العین و قرة‌الحسن و الحسین، آقائی آقا سیدحسین شیرازی، مترجم کتب و اخبار هندوستان به ید اقل الکتاب محمد بن حاجی محمد قلی القزوینی المعروف به عاشوری ـ طاب ثراه ـ فی‌دارالترجمة‌الخاصة الهمایونیة فی یوم الجمعة و عید الغدیر سنة ثلث و ثلاث مائه بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الف سلام و تحیة سنة ۱۳۰۳.

یلوح الخط فی القرطاس یوماً
و کاتبه رمیم فی التراب

فهرست اشخاص

فهرست اماکن

پ

ت

فهرست طوایف

In the Name of God

The Durrānī History

Compiled and Translated by:
Seyed Hossein Shirazi

Edited by:
Mir Hashem Mohaddes

The Center for Documents and Diplomatic History

Tehran - 2000